

صباحی
خاطرات زندگی
ابگیری و عاریخ ابگیری

• ترجمہ و تفسیر سید علی حسرت شاہ

خاطرات صبحي

با مقدمات و توضیحات مهناز رئوفي

فهرست مطالب:

مقدمه خانم رئوفي

مقدمه

کتاب صبحي ... پیام پدر

نمونه ها

مقدمه کتاب

سرمایه تبلیغ

حکایت !!!

معتقدات و اقوال بایه

فرق مختلفه بایه

معارف بایه

شرح مسافرتها

جنگ مبلغین

شهادت دروغ

امناي بایه

برگشت از عشق آباد به طهران

اختلافات داخلی

عزیمت بحیفا

کتاب کشف الغطاء

متن توبه نامه سید باب

مسافرت بحیفا

تصویر عبدالبهاء در واهمه من

ملاقات عبدالبهاء

ملاقات خصوصی

نفس و قوای آن

جدال عقل با وهم

رجوع به موضوع

گذار بعکا

بیان حال مسافرین

بیانی در عقل

توقف در حیفا

طائفین حول

کتاب وحی

مسئله وحی

کاتب الواح
مطالعه در احوال بهائیان عکا و حیفا
احباب و عرایض آنان بحضور عبدالبهاء
سفر عبدالبهاء باطراف فلسطین
قبر عبدالله بن عباس و فاطمه
یک نظر اجمالی باسلام
وضع داخلی بهائیان
ابن اصدق و لوح لاهه
خروج از حیفا
جزیره قبرس
وضع تبلیغ
دروغ در تاریخ نویسی
مطالعه قران - امتیاز آدمی بر حیوان
حرکت از آذربایجان
تکفیر!
باز هم ابن اصدق
بازگشت به مطلب
دفع شبهه
خانمه

زمانی که هنوز بهائی سر سختی بودم یک روز هنگام بازگشت از مدرسه و طبق عادتی که داشتم در بین کتابهایی که یک کتاب فروش دوره گرد روی زمین چیده بود جستجو کردم به طور اتفاقی کتابی توجهم را به خود جلب کرد با اشتیاق تمام آن کتاب را خریدم و با ذوق و علاقه به خانه بردم که آن را مطالعه کنم کنجکاویم باعث شد قبل از رسیدن به خانه صفحات اول کتاب را مرور کنم راستش تا آن روز کتابی بر علیه بهائیت ندیده بودم و به همین دلیل برایم خیلی جالب بود دوست داشتم بدانم کسانی که از بهائیت خارج میشوند چه دلایلی دارند و البته طبق آموزه های بی پایه و اساس تشکیلات بهائیت کنجکاو بودم که بدانم عاقبت چگونه به خاک سیاه نشسته اند . چون تشکیلات حاکم بر بهائیت به وابستگان خود القاء کرده است **هر کس که از بهائیت خارج شود عجیبترین بلاهای الهی بر او نازل و به بدترین وجه مجازات میشود .** و از شدت غروری که موروث بهائیت بود که همه بهائیان نیز به آن دچارند فکر میکردم حقیقتی که بتواند بطالت بهائیت را ثابت کند وجود ندارد. با این حال مشتاق بودم ببینم آن کتاب چه حرفی برای گفتن دارد . وقتی به خانه رسیدم ، مثل همیشه پر از افراد تشکیلاتی و شلوغ بود . با هیجان به کسانی که آنجا بودند گفتم کتابی خریدم که خیلی جالب است و کتاب را نشان دادم یکی از حاضرین که بیشتر اوقات ناظم جلسات بود برآشفتم و گفت : خریدن این کتابها حرام است چرا این کتاب را خریدی ؟ گفتم نمیدانستم مگر چه اشکالی دارد گفت : هر چه خرید این کتابها بیشتر باشد چاپ و نشر آنها بیشتر خواهد شد . ما باید از چاپ این گونه کتابها که همه آنها دروغ است جلوگیری کنیم . گفتم من اشتباه کردم بعد از این دیگر نمیخرم اما حالا که خریدم ام آن را مطالعه میکنم تا ببینم چه دروغها بی نسبت به آئین ما نوشته اند . گفت: مطالعه آنها هم حرام است . گفتم چرا ؟ مگرما تحری حقیقت نداریم ؟ گفت ما اگر بخواهیم تحری حقیقت کنیم باید برویم درباره سائر آئینهای موجود تحقیق کنیم نه اینکه دروغهای دشمنان را بخوانیم، گفتم اما مثل اینکه این شخص قبلاً بهائی بوده بعد مسلمان شده میخواهم بدانم چرا مسلمان شده است ؟ گفت: این شخص تطمیع شد و به امید رسیدن به مطامع دنیوی به بهائیت خیانت کرد گفتم شما که فرمودید خواندن این کتابها حرام است اما معلوم شد خودتان این کتاب را خوانده اید و این شخص را میشناسید گفت ما میخوانیم که بدانیم درباره ما چه میگویند ؟ تا جوابشان را بدهیم با خود گفتم اگر حرام باشد اول باید برای بزرگانمان حرام باشد . چرا چیزهایی که بر ما حرام است بر آنان حرام نیست اما بعد برای قانع کردن خودم گفتم اعضای محفل اجازه دارند مطالبی را از ما پنهان کنند و هیچ کس حق ندارد مسائلی را که بین اعضای محفل رد و بدل میشود بشنود شاید این مسئله

هم همان حکم را دارد گرچه آن فرد عضو محفل نبود به هر حال بی تعارف کتاب را از من گرفت و با خود برد و من حتی به اندازه پولی که داده بودم مطلبی عایدم نشد . اما در حسرت خواندن آن کتاب ماندم نام آن کتاب خاطرات زندگی صبحی و تاریخ : بایگري و بهائیکري بقلم : فضل الله مهتدي صبحی بود . زمانی که متحول شده بودم و به خودم اجازه میدادم که عاقلانه در باره هر آئینی تحقیق کنم و کمتر تحت تاثیر القانات بی جاي تشکیلات باشم برای بار دوم باین کتاب مواجه شدم و اینبار دیگر سادگی نکردم و قبل از با خبر کردن تشکیلات آنرا مطالعه کردم واقعا انتظار خواندن کتابی با چنین محتوای شیرین و جذاب و دلنشین را نداشتم و فکر میکردم فردی که خصومتی شخصی با بهائیان داشته مطالبی بی پایه و اساس نسبت به بهائیان نوشته و به چاپ رسانده اما با مندرجاتی روبرو شدم که مرا منقلب و حیران کرد آنچنان تحت تاثیر واقع شدم که ساعتها و حتی روزها و شبهای زیادی متحیر و مبهور به مکتبی میاندیشیدم که توانسته روح و روان ما را این چنین قبضه کند و ما را آنچنان که بهاء خطاب میکند به گوسفندانی بی فکر تبدیل نماید . باورم نمیشد از گوشه و کنار جسته و گریخته شنیده بودم که فردی که دست راست عبدالبها، بوده برگشته و طرد روحانی شده اما آنقدر او را به رگبار ناسزا و تهمت ناروا میبستند که هیچ اشتیاقی به شناختن وی نداشتم بعد از خواندن کتاب صبحی متوجه شدم که آن شخص که دست راست عبدالبها بوده کسی نیست جز فضل الله صبحی مهتدي ، بزرگواری با وجدانی بیدار و عاشق پروردگار ، سالها قبل از پیروزی انقلاب به دامن اسلام بازگشته و به نوشتن خاطرات خویش مبادرت ورزیده . نه جناحی او را تطمیع کرده و نه هیچ انگیزه دنیوی او را به این سو سوق داده تنها سود دنیوی که عاید او میشده نقل قول از خود ایشان این بوده ((که مسلمانان مرا بشناسند و از آزار و اذیت بهائیان در امانم بدارند)) او نه تنها وابسته این دنیا نبوده بلکه به حدی خداترس و با وجدان بوده که حتی در بعضی از قسمتهای کتابش مطالبی را به خاطر حفظ آبروی دیگران به اتمام رسانده . او در نهایت ادب و وقار به تحریر کتابی پرداخته که ارمغانی جز رسوائی و افشای حقایق اجتناب ناپذیر برای مکتب پویشالی بهائیت نداشته بلکه هر آنچه خدمت بی شائبه به بهائیت کرده حیران شده .

و حال بینیم صبحی کیست ؟

فضل الله صبحی مهتدي یکی از بانفوذترین مبلغان بهائی بود که در طی سالهای متمادی و طولانی در فرقه بهائی مشغول به خدمت بوده ، اومسافرتهاي زیادی رفته و از شخص عبدالبها تشویقنامه ها و الواح زیادی دریافت نموده . او کسی بود که در جوار عبدالبها به کنایت آنچه عبدالبها امر میکرد مشغول بود و یکی از مورد اعتمادترین و بهترین یاران عبدالبها به قول خود او بوده است بهائیان او را کاتب وحی مینامیدند و در نزد عموم بهائیان بی اندازه ارج و قرب داشت و همه به مقام و منصب وی غبطه میخوردند . او تمام مطالب محرمانه ای را که عبدالبها برای اشخاص میخواست بنویسد از زبان خود اومیشنیده مینوشته و علاوه بر اینها به تمام خصوصیات اخلاقی و مسائلی شخصی عبدالبها آگاه شده و به ضعفهای آشکار و پنهان او و سایر اعضاء خانواده وی بالاحص شوقی افندی که بعد از عبدالبها زمام امور را به دست گرفته و جانشین او شد اطلاع کامل یافت شوقی افندی نوه دختری عبدالبها (که استغفرالله) بهائیان او را نیز همچون عبدالبها در حد ائمه اطهار علیه السلام و برتر و بالاتر مینداند و او را معصوم و مصون از خطا میدانند ، او کسی است که صبحی در باره اش مسائل غیر اخلاقی و زشتی بیان میکند که در مقدمه کتابش نیز به آن اشاره شده است . برای صبحی از طرف عبد البها الواحی صادر شده که بد نیست قبل از مطالعه کتاب مروری بر آنها داشته باشیم .

صبحی در صفحه ۲۲۴ کتابش که بعد از این مقدمه مفصلاً و مشروحاً کل مطالب آن از دید خوانندگان خواهد گذشت نوشته است: و اما من در مقابل بیش از پیش بر راستی و درستی در کار و رعایت میل و خاطر او ((عبد البها)) افزودم و امور مرجوعه را چنان بخوبی انجام دادم که مکرر لسان و قلباً اطهار خوشنودی کرد .

از آنجمله در لوحی خطاب به ابوی این بنده کرده میگوید ((ای بنده بهاء سلیل جلیل به فوز عظیم رسید و به موهبت کبری نائل شد .

عاکف کوی دوست گشت و مستفیظ از خوی او گردید در اینم انجمن حاضر گشت و به صوت حسن ترتیل آیات نمود هر شب جمع را مستغرق بحر منجات کرد و به آهنگ شور و شهنواز به راز و نیاز آورد.

شکر کن خدا را که چنین پسر روح پروری به تو داد و هم در لوح دیگر گوید ((جناب صبحی به خدمات مرجوعه مشغول و هذا من فضل ربنا الرحمن الرحيم)) و نیز در جای دیگر گوید ((جناب صبحی در حضور است و شب روز مشغول ، شکر کن خدا را به چنین موهبتی موفق شده است)) و نیز گوید جناب صبحی هر صبا صبحی زند و به خدمت پردازد و در حق آن خاندان عون و عنایت طلبد .

و امثال این الواح در مدح صبحی از طرف عبد البها زیاد صادر شده است سوال این است بهائیان عبد البها را مصون از هر خطا میدانند و او را صاحب کرامات و الهامات غیبیه میشمارد آیا از خود نمیپرسند عبد البها چگونه کسی را که بعد از مدتی از آنها جدا شده و علیه آنها کتابها خواهد

نوشت و افراد زیادی را با آثار ماندنی خویش هدایت خواهد نمود و ممکن است برای ادای مطلب و اثبات حقیقت سخنانش به مدارک و اسنادی متوسل شده و حیثیت خانوادگی و اجتماعی این مدعیان را بر باد دهد!!!

آنچنان که او را مورد محبت قرار داده و به عنوان کاتب سایه به سایه میپذیرد . باید گفت عبد البهاء ملهم به الهامات غیبی نبوده بلکه آنقدر از لحاظ روانشناسی و انسانشناسی هم ضعیف بوده که نمیتوانسته او را با بسیاری از مسائل محرمانه درون تشکیلاتی و خانوادگی آگاهی نبخشد . مطالبی که صبحی در کتابهایش آورده کاملاً بدون غرض شخصی و بسیار خواندنی و جذاب است . بعد از مطالعه این کتاب سئوالات زیادی در ذهن هر خواننده ایجاد میشود . او که مبلغ بزرگ این فرقه بوده به گونه ای از بهائیت بر میگردد و به اسلام میگرود که با استدلالات بسیار ساده اما عمیق به اثبات حقانیت اسلام و بطالت بهائیت پرداخته و هر خواننده با بصیرت و غیر متعصبی را مقرر و معترف به حقیقت کلام میکند و چه زیبا میگوید اگر بهائیان شعار سر دادند که تحریر حقیقت کنید و بدون غرض و تعصب تحقیق کنید چرا کسانی را که تحریر حقیقت میکنند و بدون تعصب به حقیقت که بطلان بهائیت است پی میبرند ، ترد کرده و حتی از خانواده محروم میکنند .

اگر این فرقه ادعا میکند که دین آزاد است بگزارد که افرادی بدون ترس و اجبار به هر راهی که معتقدند پای بند باشند کتابهای صبحی را بدون غرض و تعصب مطالعه کنید تا و را و از حقیقت که برایتان مکتشف میشود بهائیت را بشناسید و اگر از فریب خوردگانید به حقیقت نائل آمده رستگار شوید .

مقدمه

فضل الله صبحی مهتدی فرزند محمد حسین مهتدی از بهائیان معروف ((کاشان)) بود... زندگی صبحی بسیار پر ماجرا و مملو از فراز و نشیبهای عجیبی است . او شرح زندگی خود را در ((کتاب صبحی)) همین کتاب و پیام پدر به تفصیل نوشته است و چنانکه خود شرح میدهد سالیان درازی در : قفقاز ، عشق آباد ، بخارا ، سمرقند ، تاشکند و مرو گذرانده و سپس به ایران آمده و در ایران هم تقریباً به اغلب نقاط سفر کرده و در همه جا به عنوان مبلغ با هوش بهائیان ، بشمار رفته است .

صبحی پس از خاتمه جنگ جهانی اول ، برای زیارت ((عبد البها)) از راه باد کوبه و استامبول و بیروت به حیفا رفت و در آنجا مقرب درگاه شد و سالها کاتب عبد البها گردید . وی پس از سالها ، بنا بعللی که در این کتاب و ((پیام پدر)) شرح داده ، از این دار و دسته سیاسی وابسته باستعمار بین المللی ، کناره گرفت و در عسرت مادی فراوانی بسر برد تا آنکه سر انجام بعنوان -آموزگار استخدام شد ... و بعدها در اداره انتشارات و رادیو ، برنامه کودکان را تنظیم میکرد و برای ((بچه ها)) قصه های شیرینی میگفت که مورد توجه همگان بود.

صبحی در جمع آوری قصه ها و آداب و رسوم ایرانی زحماتی کشید و به همین جهت عضویت ((انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی)) انتخاب شد .

صبحی خط بسیار خوش و زیبایی داشت . او نخست بهائی بود ولی بعدها ، بر خلاف داعیه دشمنانش که میگفتند مسیحی شده مرد مسلمان و عارف مسلکی شد و در خدمت به افراد بینوا مشهور بود .

از صبحی آثار و تالیفات زیادی باقی مانده که از آن جمله است :

کتاب صبحی (۱۳۱۲-۱۳۴۲)، افسانه ها (در دو جلد ۲۴ و ۲۵)، داستانهای ملل (۲۷)، حاج ملا زلفعلی (۲۶)، افسانه های کهن (دو جلد ۲۸ و ۲۹)، دژ هوشریا (۳۰)، داستانهای دیوان بلخ (۳۱) افسانه های باستانی ایران و مجار (۳۲)، افسانه های بوعلی سینا (۳۳)، پیام پدر (۳۵)، عموز نوریوز

بعضی از تالیفات او چند بار چاپ شده است و بعضی هم به زبانهای خارجی از جمله : آلمانی ، چکی و روسی ترجمه شده است . صبحی در آبانماه ۱۳۴۱ شمسی در تهران درگذشت و تشییع جنازه مفصلی از او به عمل آمد :

(از سنا تاریخ پرسیدم نوشت در صباحی عمر صبحی شد به شام)
×××

من در کتاب پر ارج (پیام پدر) که بارها در ۲۶۸ صفحه از طرف موسسه مطبوعاتی (امیر کبیر) منتشر شده در چهارده مورد اسم (کتاب صبحی) را خوانده بودم که صبحی مطلبی را به آن حواله داده بود ولی این کتاب چون قبل از تاریخ تولد ما چاپ شده بود و نسخ آن نایاب بود، به دست نیامد ...

صبحی در (پیام پدر) مینویسد: ((بیست سال پیش من دفتری بنام کتاب صبحی نوشتم و چاپ و پخش کردم)) باز در همان کتاب مینویسد : ((از گزند بهائیان در زنده نیستم . هر جا پامینهادم و آنها در می یافتند ، میرفتند وید گویی میکردند و دروغها میگفتند . بناچار کتاب صبحی را چاپ و پخش کردم تا مردم مرا بشناسند و نگهبانیم کنند در سال ۱۳۱۲ کارمند فرهنگ شدم ، چون بهائیان این سرگرمی مرا در فرهنگ دیدند ، باز به جنب و جوش افتادند ولی کتاب صبحی به فریادم رسید))

صبحی در پیام پدر مینویسد: من این کتاب را برای ان نوشتم: تا آنهایی که از نیرنگ و افسون این دسته آگاهی ندارند، بدانند که در این روزگار چگونه مردمی ناجوانمرد پیدا شده که برای برهم زدن آسایش مردمان و فریب ساده دلان، آیینی ساخته و سخنانی دوهلوی پرداخته و در میان مردم هیاهویی انداخته اند...

نسخه های کتاب صبحی که بسال ۱۳۱۲ شمسی در مطبعة دانش چاپ شده بود، در طول ۲۲ سالیکه از تاریخ طبع آن میگذشت، نایاب گشته بود، ولی بفر من آمد که اگر نسخه ای از آن بدست آید، برای آگاهی نسل جوان از دسیسه های شیادان، تجدید چاپ آن ضروری خواهد بود. ... تا آنکه در رجب ماه ۱۳۸۰ هـ این کتاب بوسیله یکی از دوستان ارجمند و محترم آقای آمیغی در تهران بدست من رسید و در واقع گامی بزرگ بسوی این آرزو که یافتن و نشر آن کتاب بود برداشتم! .. و اکنون بیاری خداو بهمت ناشر محترم این آرزو بمرحله عمل رسید.

xxx

ما در این کتاب هیچ گونه دخل و تصرفی نکرده ایم، و باین که با بعضی از جملات آن در بعضی از موارد موافق نبودیم، ولی برای حفظ امانت و برای رعایت قاعده لازم الاطاعه! عدم تغییر مطالب مولف یا نویسنده ای، کوچکترین حک و اصلاحی در آن بعمل نیاورده ایم و متن کامل کتاب را تقدیم دوستان ارجمند میکنیم و عکسهای آخر کتاب را هم از روی عکسهای چاپ اول کلیشه کردیم.

کتاب صبحی ... پیام پدر

این دو کتاب با اینکه بصورت ظاهر خاطرات زندگی آقای صبحی است، ولی در واقع حقایقی جالب دربارهٔ بهائیکری و فساد داخلی رهبران این دار و دستهٔ سیاسی است. این دو کتاب برای شناخت ماهیت و حقیقت شکل جدید ارتجاع و خرافات، و مظهر کمال مذهب سازی بوسیلهٔ استعمارگران، کمک فراوانی میکند و اسرار جالبی را برای نخستین بار افشاء میسازد. ارزش این دو کتاب از این جهت بیشتر است که نویسندهٔ آن وارسته است و حب و بغض شخصی با بهائیکری و مبلغین آن ندارد، بلکه از راه دلسوزی و برای ارشاد جوانان و نجات گمراهان و برای تحریر حقیقت، این دو کتاب را نوشته است. آنچه که بر اهمیت و ارج ((کتاب صبحی)) و ((پیام پدر)) میافزاید آنست که نویسنده آن، سالهای متمادی ((منشی مخصوص عبدالبهاء)) بوده و به قول خودش: ((کاتب وحی و واسطهٔ فیض بین حق و خلق!)) بوده و در راه پیشبرد هدفهای بهائیت، ۱۲ سال تمام به سفرهای تبلیغی در ایران و بلاد دیگر رفته است. این دو کتاب فساد عظیم و همه جانبهٔ دستگاه رهبری بهائیکری، انحراف اخلاقی انحطاط معنوی مبلغین بهائی را بطور روشنی نشان میدهد که از اینجا شما میتوانید بوضع اخلاقی و معنوی، اغنام الله و احباب! نیز پی ببرید. در این دو کتاب شرح داده شده که امین بهائیان (حاج امین) هدفی جز جمع پول و ازدواج با زنان بیوه ندارد! مبلغین بهائیت وجدان و شرافت انسانی خود را به پست ترین مرحلهٔ ممکن میرسانند و اغنام الله هم تا به آن مرتبه از سقوط و پستی رسیده اند که همسر روسپی های روسی میشوند و برای کلاهبرداری و دزدی، نقشه ها میکشند. در تبریز کمپانی شرف تشکیل میدهند. سپس سهام افراد ضعیف و بیچاره را بالا میکشند و در تهران برای خوردن مال مردم، نقشه های دیگری طرح میکنند ...

این دو کتاب نشان میدهند که چگونه عبدالبهاء نشان افتخار از بریتانیای کبیر!!! در یافت میکند و چگونه از حاکم انگلیسی فلسطین باخذ لقب سر مفتخر!!! می گردد و عبدالبهاء در حق دولت فخریه! انگلستان، که در آنروزها بیشتر منشاء عدالت پروری!! و بشر دوستی بود دعای جاودانی شدن میخواند! و لوحی صادر میفرماید و در این لوح می نویسد: ((در الواح، ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخریه انگلیس مکرر مذکور، ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید براحت و آسایش رسیدند...)).

عبدالبهاء در دعای برای ژرژ پنجم پادشاه امپراطوری استعماری انگلیس چنین می گوید: ((خداوندا! برآستی سرپردهٔ داد و عدل بر خاور و باختر این زمین پاک میخکوب شد. سپاس میگویم تو را بر رسیدن این فرمانروای دادگر و فرمانروای چیره که نیروی خود را در آسایش زیر دستان و تناساتی مردمان بکار می برد. ((خدایا کمک و یاری ده امپراطور بزرگ، ژرژ پنجم پادشاه بزرگ انگلستان را با توفیقات خود. و پایدار کن سایه گستردهٔ او را بر این کشور بزرگ بیاری و نگهبانی و پشتیبانی خود، تویی توانا و بلند و گرمی و بخشنده)).

آری! این دعا و آن لوح. در بارهٔ عدالت! بریتانیا و لزوم دوام حکومت استعماری انگلستان بر بلاد اسلامی هنگامی صادر شده که صدها میلیون انسان محروم، در آفریقا و آسیا، زیر سلطهٔ ضد انسانی امپریالیزم انگلیس در بدترین شرایط به سر میبردند ...

پیروان عبدالبهاء باید شرم کنند که چگونه پیامبر صلح و دوستی! آنان، حامی همهٔ ستمکاران و یار و یاور استعمارگران و خواهان دوام حکومت استعمارگران میشود و چگونه فخر میکند که از دولت علیه! انگلیس، نشان و مدال میگیرد؟ دکتر میسندی نژاد جمله جالبی در این زمینه دارد که نقل آن در این جا بی تناسب نیست، وی مینویسد: ...جانشینان وی در حالی که خود را مظهر الوهیت میدانند از بندگان خدا که انگلیسی هستند، مدال و نشان میگیرند، البته در ازای خدماتی

که انجام داده و میدهند، این آقایان بزرگوار تحت حمایت انگلیسیها، در نزدیکی خاک ایران مسکن دار ندویفا لیت مشغولند...

نمونه ها

قبل از آنکه شما همه کتاب را بخوانید، ما نمونه هایی چند از مطالب این کتاب و کتاب (پیام پدر) را در باره اعمال و اخلاق رهبران مذهبی! و پدران روحانی! بهایان، برای شما میاوریم، تا با مطالعه آنها وضع اخلاقی و معنوی افراد وابسته به این حزب کاملاً روشن گردد. ((صبحی)) که خود مبلغ باهوش و سخنور بهائیت بود و دوازده سال تمام در این راه به سفرهای تبلیغی رفته است و با اغلب مبلغین بهائیگری در تماس بوده و از وضع روحی و اخلاقی آنان کاملاً اطلاع داشته است، در باره این مبلغین عالی شان بهائیگری، که به اصطلاح پیام آور شرافت! و انسانیت و صلح و دوستی! بوده اند، مطالبی میگوید که آگاهی از آن برای شناخت ماهیت بهائیگری، بر همه لازم و ضروری است و اینک ما نمونه هایی چند برای شما نقل میکنیم. ((مبلغ همدان، جوانی تبریزی از نوکر زاده های امیر بهادر بود که خوب رگ خواب آنان را به دست آورده بود حظ خود را از هر جهت بر میگرفت و روزگار خوشی میگذراند، پیوسته لب از باده همدان تر میکرد و شب با ساده همدان بسر میبرد، بخصوص در ایام زمستان یعنی بهار مستان و عید می پرستان بساط کرسی دست آویز نیکویی برای ملاعبه و ملامسه بود و چنان مهارت در فن یافته بود که گاهی اگر حرکتی میکرد طوری میکرد که لحاف هم تکان نمیخورد!!)) حاجی امین که امین بهایان بود و امور مالی احباب در دست او بود، وضعی بهتر از جوانان تبریزی نداشت: ((قوای بدنی اش کامل بود و شهواتش غالب، چندانکه اکثر با زنان بیوه و شوی مرده اظهار رغبت میفرمود و آنانرا به مضاجعت میخواند و به قول خود، مشتری مال بی صاحب بود...)) میرزا محمد علی افندی غصن اکبر در عکا به خاطر شاگردامرد قصابی ((در آن دکان آمد و شد داشت)) یکی دیگر از مبلغین به نام بهائیت، سید اسدالله قمی بود: سید اسدالله قمی پیر مردی بود اهل وجد و حال و دارای حب جمال و اکثر در سفرهای خود، غلامی امرد استخدام میکرد و از این جهت زبان طاعنان در باره اش دراز بود، روزگاری به تبریز رفت و از آنجا صبئی صبیح الوجه که تقی نام داشت با خود آورد و اصولاً صبحی معتقد است که ((جز عبدالبها و حضرت خانم، دیگران مردمانی با شیدوکید، دام گستر حقه باز بی دین و لامذهب، و من الباب الی المحراب خرابند)) ولی همین جناب عبدالبها که به اصطلاح جز مردمان بی دین حقه باز و خراب نیست! سه، چهار زن رسمی و غیر رسمی! در اختیار داشت و از موسیقی و سه تار و... تعریف میکرد و تازه علمای اسلام را هم زندقه مینامید و خود صبحی مینویسد عبدالبها علاوه بر سه زن رسمی دخترک دیگری را در خدمت نگه میداشت... به جز این سه زن، دختری زیبا بنام جمالیه بود که کنیز پیشگاه و آماده درگاه بود.. و ((از بسیاری از شهرهای ایران دختران دوشیزه و مه رویان پاکیزه برای فرزندان بها فرستادند تا هر کدام را که می پسندند! نزد خود بخوانند و از آنها بود عزیزه دختر آقا محمد قزوینی که او را برای عبدالبها به عکا بردند، ولی این پیوند نگرفت. کسانیکه دختری را به عکا می رسانند، برخی از آنها در میان راه با آنها همدم و همراز میشدند و از جوانی بهره مند می گشتند...)) و خود عبدالبها در باره یکی از برادرانش چنین میگوید: ((میرزا محمد علی را دیدم با دختری که چندان زیبا نبود لاس میزد و به او میگفت: دخترها همه خوشگلند اما تو چیز دیگری هستی!!))

سید اسدالله قمی که ذکر او گذشت، خود می گوید ((در تبریز زنها شیفته من می شدند و من دلداه شاهزاده عین الدوله بودم که در آن روزگار جوانی نیک چهره بود))

یکی دیگر از مبلغین بهایی، در مرحله ای از پستی و خبثت بود که: ((با دختر خود آمیزش کرد و چون او را سرزنش کردند گفت در این کیش! در این باره باز داشتی نرسیده وبه فرمان خرد، باغبان میتواند از میوه درختیکه با دست خودکاشته، بخورد...))

در میان اصحاب عبدالبها دو نفر هندی بودند که یکی از آنها خسرو نام داشت ((خسرو زنگ بود، کار خرید در خانه به او سپرده شد... چشمش پاک نبود، گاهی که در میان مهمانان ایرانی دوشیزه ای زیبا ویا زن شوهر دار با مزه ای میدید، با آنها ور میرفت، آن بیچاره ها هم دم نمیزدند...)) ((خسرو)) حتی در حضور عموم با دختران لاس میزد، او در يك شب مهمانی که میرزا رضا خان افشار هم بود با دخترکی سبزه ویا نمك که فاطمه نام داشت ور میرفت ((خسرو بی آنکه پروایی داشته باشد خود را به فاطمه میمالد وچشمش کلایسه!... میشود من دل تنگ شدم که چرا این پیش آمد را يك نفر ببیند که بهایی نیست، اگر بهایی باشد باکی نیست، هنگام شب که تنها با عبدالبها از مسافر خانه آمریکاییها به خانه باز میگشتیم، برای آنکه آبروی بها بیگري نرود، گزارش ان را به عبدالبها دادم همه را شنید و هیچ نگفت)) ولی بعدها به من گفت:

میخواهم این را همه بدانند که اگر کسی از کمترین چاکران ما بدگویی کند به ما بر میخورد.. واین دیگر از بهاییان است که به نام تعلیم کتاب ((اقدس)) به زن شوهر داری خیانت میکند: ((یکی از مبلغان این طایفه آشچی نام، به یکی دیگر از خانم های بهایی کتاب اقدس که نوشته بها است، می آموخت، رفته رفته زن بیچاره را فریب داد و گفت: فرموده اند رفع القلم در این روز به پای کسی چیزی نمی نویسند. و آرزوی این بود که با او یار و همخواب شود. روزها این چنین بودند تا روزی که شوهر ناگهان به خانه آمد و آن دو را در يك بستر دید، هیاهو و داد و فریاد به راه انداخت، کار به محفل روحانی کشید. بیچاره زن رسوا شد و خود کشی کرد و پرونده آنها در محفل روحانی است از این گونه کارها بسیار شد که من برای نگهداری آبروی مردم يك را نمیگویم. ولی این را میگویم که هیچ کس از این بد کاران رانده نشدند... اکنون بد نیست که اجمالی هم از وضع اخلاقی ((شوقی افندی)) که پس از عبد البها که پس از عبد البها با نیرنگ و حقه بازی رهبر مذهبی شد، مطلع شویم... صبحی در باره او مطالبی مینویسد که ما از نقل آن جداً شرم داریم و از شما خواننده محترم معذرت میخواهیم ولی توجه بفرمائید که ما اینرا از يك کتاب چاپ شده نقل می کنیم:

((.. میرزا هادی با تهی دستی از هر مایه ای، ضیائیه خانم دختر عبدالبها را گرفت و شوقی را با دو پسر دیگر به بار آورد... در میان نوادگان عبد البها در روزهای نخست من با شوقی آشنا شدم و او دارای سرشت ویژه ای بود که نمیتوانم درست برای شما بگویم! **خوی مردی کم داشت و پیوسته میخواست با جوانان و مردان نیرومند آمیزش کند!!!** شبی با او و دکتر ضیاء بغدادی فرزند یکی از بهائیان نامور که در آمریکا کارش پزشکی بود و به حیفه آمده بود در عکا گرد هم بودیم و شوخیهایی که جوانان یکه میکنند، میکردیم در میان گفتگو، من برای کاری از اتاق بیرون رفتم و باز گشتم، در با زگشت دیدم دکتر ضیاء... من بر آشفتم و گفتم: دکتر! این چه کاری است که میکنی؟ شوقی رو به من کرد وگفت ((اگر تو هم مردی... مانند این سخنان واین کارها چندبار از او شنیدم و دیدم ودر یافتم که باید کمبودی داشته باشد.

هر چند از یاد آوری این سرگذشت شرمنده ام و میدانم که نباید جز به ناچاری این سخنان را گفت، ولی چون نیازمندی دارم که - **شوقی را خوب بشناسید - و بدانید همانند های اینگونه مردمان کم و کاستی دارند، چنانکه نمیشود اینها را نه در رج مردان گذاشت و نه از زنان به شمار آورد.**

ای کاش در جوانی شوقی به پزشک دانایی بر میخورد و ایارش يك پهلوي میشد . این که میبینید نه دل بستگی به پدر دارد و نه اندوه برادر و خواهر میخورد و نه رنج مادر را در پرورش و نگرهبانی خویش بیاد میآورد و نه دوستان جان فشان را سپاسگذار است ، فرمانها میدهد که کار مرد خردمند نیست ، بهانه ها میکند که از هوشیاری به دور است ، همه از آنجا سر چشمه میگیرد من با شوقی دوست بودم ، در بیشتر گردشها با هم بودیم تا آنکه چند ماه پیش از مرگ عبد البها به لندن رفت. به قول صبحی و اکنون: ((این بیچاره ها با این اخلاق و رفتار میخواهند سر مشق اهل عالم باشند و دنیا را به وحدت برسانند و بساط روح و محبت بگسترانند ! بیچاره تر از اینها، آنها که خبر از سیرت و خوی درون این جماعت ندارند و فریب تظاهرات اخلاقیشان را میخورند ...))

خواننده عزیز ما شمه ای از مطالب کتاب صبحی و پیام پدر را برای آگاهی شما در اینجا نقل کردیم **ولي شما با مطالعه همه این کتاب و پیام پدر ، حقایق بیشتری را درباره دزدیها ، خیانتها ، فساد اخلاقها ، میگساریها ، و کثافتکاریهای دیگر سران حزب بهائیگری و مبلغان و اغنام و احباب ، خواهید یافت و خواهید دید که چگونه مدعیان اصلاح و ارشاد ، خود سر تا پا در لجن زار فساد و انحراف و فحشا، غوطه ورنند** ما در اینجا به مقدمه خود خاتمه میدهیم و از شما می خواهیم که نخست این کتاب را به دقت بخوانید و سپس به هر نحوی که شده پیام پدر را نیز بدست آورده و مورد مطالعه قرار دهید . ما اطمینان داریم که از این توصیه ما متشکر و راضی خواهید بود .

xxx

اشاره به این نکته ضروری است که چاپ اول تا چهارم این کتاب به قطع رقعی بود و اکنون ، چاپ پنجم آن بقطع جیبی برای استفاده عموم بقیمت مناسبتری منتشر میگردد . آنرا بخوانید و بدوستان خود مطالعه اش را سفارش کنید!

ضمناً یاد آوری این نکته ضروری است که ما در مطالب این کتاب کوچکترین دخل و تصرفی نکرده ایم و حتی کلمات یا جملاتی که امروزه از نقطه نظر نویسندگی مورد پسند نیست ، تغییر نداده ایم تا کتاب همانطور که بود منتشر گردد .

عکسها و دست خطهایی را هم که در متن کتاب آمده ، يك جا در آخر کتاب می آوریم و خوانندگان میتوانند برای آگاهی از آنها ، به بخش ((ضمائم)) در آخر کتاب مراجعه کنند . موفقیت خوانندگان و شادی روح صبحی را از خدای بزرگ خواستارم .

بسم الله خير الاسماء

مقدمه

پس از ستایش خداوند آفرینش و درود بر روان پاک رسول محمد ، و سلام بر ائمه گرام ، بنده ناچیز آستان حق فیض الله مهتدی معروف به صبحی چنین مینگارد :
در سال ۱۳۰۵ شمسی که از آذربایجان بطهران برگشتم بواسطه انقلابات و تغییراتی که از دیر باز در عقاید و افکار روحانی برایم دست داده بود و گاهی سخنانی از من سر میزد که با ذوق عوام اهل بها سازش نمی نمودند کسانی را که از این طایفه با من صفائی نداشتند جرئت و فرصتی پیدا شد تا در گوشه و کنار نخست در سر و خفا و سپس علنی و آشکارا به دست آویز تکفیر و تفسیق به تخدیش قلوب ساده دلان پرداخته زلال محبت بعضی از دوستان را با من مکدر و وقت عزیزشانرا بلا

وجه مصروف گفتگوهای بیهوده و مداخله در حیثیات شخصی و تجسس از احوال داخلی این بنده کنند و همچنان چند ماهی حال بر این منوال گذشت و این قیل و قال ادامه داشت تا آنکه نوروز ۱۳۰۷ در رسید این هنگام شخصی از طرف محفل روحانی (مجمع بهائیان) ورقه ای ترتیب داده در چاپخانه که برای طبع این قبیل اوراق و سائر مسائل سری بهائی نهانی در محلی مرتب نموده اند، بعنوان متحدالمال چاپ و فوریت در میان بهائیان پخش کرد و چون قلم در دست دوست نبود آنچه از اکاذیب و افترا که توانست نوشت و بی آنکه رعایت جانب ادب کرده باشد از ایراد سخنان زشت و کلمات ناپسندیده کوتاهی نکرد و نظر به اینکه این بنده در عالم بهائیت گذسزشته از شهرت و معروفیت مقامی بزرگ داشتم منشی آثار و محرر اسرار عبدالباها و در نظر اهل بها در صف اول مقربین درگاه کبریاکاتب وحی و واسطه فیض فیما بین حق و خلق بودم بیشتر از بهائیان به آسانی قبول مندرجات آن صحیفه را نکرده منتظر بودند تا اظهاراتی نیز در مقابل از من بشود آنگاه در قضا با قضاوتی کنند اما من بعد از تحمل بسیار بسیار و ملاحظه پشت و روی کار و دریافت حالات و عوالمی در نفس مصلحت چنان دیدم که وقتی به این هیاهو نهم وزمام زبان و قلمرا از دست ندم از معارضه به مثل چشم بیوشم و در عوض به اصلاح حال خود بکوشم و بی آنکه طرفیتی آغازم سکوت و افتادگی را پیشه خود سازم شاید از این هو و جنجال رهائی یافته ((نسباً منسیاً)) شوم پس راه خویش پیش گیرم و دنبال کسب کمال روم و گمان میکردم راه صواب این است و مدعیان ما هم راضی خواهند بود که نه آنها کاری به کار ما داشته باشند و نه ما متعرض احوال ایشان شویم بالمال آنچه خیر و صلاح است پیش آید .

اما افسوس که این افتادگی را حمل بر آزادگی نکردند و این خاموشی را برای فراموشی ندانستند ، بل جمله را بضعف نفس و ناتوانی دلیل گرفتند .

از این رو قدم جرئت فراتر نهاده هر روز مزاحم حال کار این بنده می شدند و هر لحظه به عقیده ورائی منسوب میداشتند و همچنان عوام اهل بها را به ضدیت و عداوت تحریک و خواص دوستان و منسوبانم را بر قطع روابط محبت و نسبت و ادار میکردند و چندان بر جور و جفا و افک و افترا مصر گشتند و میدان به دست این و آن دادند که لازم دیدم بعد از پنج سال ، به دوره سکون و سکوت خود خاتمه داده در ضمن بیان حال مطالب دیگر حقایقی را که یافته ام و موجب اصلی بر تکفیر این بنده است ، به عرض دوستان برسانم و بنگهداشت حقوق خود و دفاع از آن که نهادی هر موجود زنده ایست پردازم ، این بود که با عدم وسائل بانجامین مقصود پرداختم و از خداوند متعال در کمال عجز و ابتهاج مسئلت مینمایم که مرا مؤید بدارد و برضای خویش موفق فرماید قلم را از اغراض ناپسند و مطالب زشت نگهداری کند که آنچه گوئیم و نویسیم مطابق واقع و مقرون بحقیقت باشد ، تا علت غائی از تحریر کتاب که بیداری و آگاهی نفوس و برکناری دلها از بغض و کین است حاصل آید .

و منظور دیگر این بود که خوانندگان محترم غیر از اطلاع بر اصول مسائل اعتقادیهای طایفه و طریق استدلال آنان و وقوف بر اوضاع داخلی روسای ایشان بدانند که این بنده را هیچگونه بغض و عداوتی با اهل بها نیست و به هیچوجه مساعدتی به دشمنانشان نکرده و به خلاف آنچه نسبت میدهند بی دین و لامذهب نیستم و همین کتاب جوابی تواند بود بر رسائل و مکاتیب عدیده که تا کنون از خارج و داخل بعنوان این بنده رسیده و پرسش از چگونگی آن احوال و درستی این اقوال کرده و چون معتقدم که در سخن حق و صدق اثری است که در غیر آن نیست یقین دارم شاهد مقصود به بهتر وجهی چهره خواهد نمود چه بالاترین میزان برای سنجش کلام راست همانا اندازه تاثیر آنست .

دل نیازماد زگفتار دروغ
در کلام راست آرام دل است

آب و روغن هیچ نفزاید فروغ
راستیها دانه دام دل است

آغاز مطلب

نخست بعرض دوستان محترم میرسانم که این بنده در مهد بهائیت تولد و پرورش یافته ام در خاندانی که از قدمای ((احباء)) محسوبند و خویشاوندی دوری با بهاءالله دارند و اگر چه افراد این خانواده اکثر بهائی صمیمی بودند ولی در این جمع، این بنده را جوش و خروشی دیگر و شوق و شوروی از وصف برتر بود و از زمان کودکی همچنان تا اوان جوانی بالفطره دل بستگی شدیدی به این امر داشتیم و از همین جهت بیشتر الواح و کلمات بهاء و عبدالبها را از بر کرده راه استدلال این امر را نیکو آموختم تا آنجا که گلیم تبلیغ را از آب بیرون میکشیدم و گاهی ابوی با کسی صحبت میکرد و محتاج بکمک میشد ، معاونش می کردم و خوب هم از عهده بر میامدم و بیشتر در مدرسه با همدرسهای خود الفت جسته آنان را در دعوت بدین بهائی می کردم و بر سر این کار چند مرتبه تنبیه شدید شدم و چوب مفصل خوردم .

در خارج از مدرسه مقدمات برهان و استدلال را در خدمت جناب فاضل شیرازی که مردمی با زهد و تقوی و بنظر من اعلم از جمیع اهل بهاست فرا گرفتم و مدتی در نزد نعیم سدهی اصفهانی و سمندر قزوینی و دیگران باتفاق جمعی از جوانان تاریخ ظهور باب و کتاب بیان و ((فرائد)) ابوالفضل گلپایگانی و (مفاوضات) عبدالبهاء را مباحثه میکردم و چون این مکتوبات بدان فطریات پیوسته شد حالت و جد و طرب من زیادت گشت و با آنکه بیشتر از چهارده یا پانزده سال نداشتیم زبانم بگفت کلمات و جدیه گشوده شده رطب و یا بس الفاظی فارغ از معنی که فقط حکایت از عوالم جذب و شوق میکرد از طبعم بظهور میرسد و یاد دارم که مثنویئی ساختم قریب بسیصد بیت که مطلعش این بود :

ساز کن ای عشق آه و ناله را باز گو هجران چندین ساله را
از جدائیها میان ما و دوست وز اشاراتی که بین ما و اوست

و بالجمله با این نشاط و انبساط و کیف و حال بحد رشد و کمال رسیدم و در معارف بهائی توغل حاصل نمودم پس شائق سیر و سفر در بلاد و تبلیغ (امرالله) بین عباد شدم و باتفاق یکی از دوستان زردشتی نخستین بار بقزوین رهسپار گشتم .

قزوین آن روزها چندین عائله بهائی داشت که همه از خاندان سمندر محسوب میگشت که از بقایای گروندگان دوره سید باب بودند و مجموع بهائیان قزوین نزدیک بصد نفر میشدند که جز یکی دو نفر از تجار و مرحوم میرزا موسی خان حکیمباشی ما ، بقی از کسبه متوسط الحال و عوام آن بلد بشمار میرفتند .

ایامی چند در منزل حکیمباشی که خانه اش محطر حال و مضیف نساء و رجال و شخصش میزبانی سلیم النفس و کریم الطبع بود بودیم تا آنکه یکی از دعاه مهم این طایفه (میرزا مهدی اخوان الصفا) وارد آن شهر شد و بعداً بصلاحدید (احباب) متفقاً برای دعوت بسمت زنجان و آذربایجان حرکت کردیم .

بنده تا آن وقت حشر دائمی با روحانیون این طائفه نداشتیم و در پیش خود آنان را مردمانی برتر از دیگران میداشتیم و چنین تصور میکردم که مبلغ بهائی یعنی فرشته که طینت وجودش باب عقل سرشته شده و ذره عجب و هوئی در وجودش داخل نگشته از این جهت ارادت و محبت بسیار باین صنف اظهار مینمودم و درک خدمت آنانرا توفیق و سعادت عظیم میشمردم . باری بنده و آقا میرزا مهدی گامی برای خدا بر داشتیم یعنی قدم در راه دعوت گذاشتیم

سرمایه تبلیغ

خوانندگان گرامی ما باید بدانند که هر چند در امر بهائی دعوت از شئون خاصه اشخاص مخصوصی نیست بل عموم باید ازین هنر نصیبه داشته باشند تا هر کس بقدر استعداد خود بر حقیقت این دین استدلالی کند ولی بعضی از نفوس خصوصاً برای این کار و بالاخص برای سیر و سفر انتخاب میشوند ، دعوت کننده را مبلغ ، دعوت شده را مبتدی قبول را تصدیق ، مبتدی بهایی شده را مصدق و نفس عمل را تبلیغ گویند و برای این کار از دیر زمانی مجالسی باسم مجالس درس تبلیغ دائر کرده که در آن جوانان را طریق محاوره و مخالطه مردمان بیان دلیل و برهان حقانیت این امر را میآموزند و چنانکه معلوم است این تعلیم و تعلم از روی مبنای منطق و مقدمات و مبادی علمی نیست باین معنی که بی هیچ گونه زحمتی همینکه شخص مختصر سواد پیدا کرد میتواند آن ادله را بیاموزد و حتی از افواه فرا گیرد و چون منحصر در مسائلی چند است آموختنش دشوار نیست و جمیع کتب استدلالیه این قوم بر محور آن دور میزند و امهات آن عبارتست از ادعا کتاب نفوذ بقای دین و بالاتر از همه کلام ربانی و وحی سماویست بدینمعنی که اگر شخصی مدعی امری من عبدالله گردد و دین و آئینی بسازد و جمعی بدو بگروند و چندی آن ساخته و پرداخته ها دوام کند در صورتیکه صاحب ادعا کلماتی بیاورد و آنرا برهان صدق خویش قرار داده بدان تحدی کند بلا شك دین گذار بر انگیزته از طرف خدا و دین ساخته دست افکار بشر نیست . بیان اصول این معانی با شاخ و برگ در صورتی که مبلغ احاطه بالفاظ داشته باشد رنجی ندارد و زود موفق به گرفتن نتیجه میشود تنها خاری که پیش پای مبلغین پیدا میشود یکی مسئله خاتمیت است که باید بزور و زحمت توجیهاتی کرده نگذارند رسالت و مظهریت در ختمی مرتبت ختم شود و دیگر این است که اهل ادیان بیشتر معجزات حسیه و آیات اقتراحیه را ما به الامتیاز حق از باطل میدانند و همین را از مدعیان تازه میخواهند مبلغ باید با رعایت حال مبتدی به نحو خوشی از این خواهش بی جا منصرفش گرداند یا بگوید این گونه امور از محالات است و حق و مظاهر او هر چند قدرت دارند ولی قدرت بر امر محال تعلق نمیگیرد یا بیان کند که معجزات حسیه را گذشته از آنکه فقط پیروان و معتقدان شخص مدعی باور دارند حجت بالغه دائمه نیستند و مفید به حال عموم نخواهد بود و یا اظهار دارد که ارتباط و ملازمتی فیما بین ادعای رسالت و قدرت رسول بر اعجاز و خرق عادت نیست و با لجمله اگر مبتدی را این اقوال اقناع نکرد و در طلب معجزه سماجت نمود و بر لجاجت افزود ، بناچار باید نقش دیگری بر کار زد و روی سخن را دگرگون ساخت که آری ما نیز چون شما برهان حقیقی حقانیت مظاهر حق را همین معجزه میدانیم و از همین راه به این امر گرویده ایم و آیات عجیبه و آثار مدهشه دیده ایم ملی چه کنیم قلوب قاسیه سخن حق و صدق ما را باور ندارند و ما را دروغ زن و پاره گو پندارند و الا اگر شما معجزات انبیا قبل را گوش به گوش شنیده اید ما خود به چشم دیده ایم اگر شما روایت میکنید ما روایت کرده ایم شنیدن کی بود مانند دیدن .

حکایت !!!

وقتی بخاطر دارم که مرحوم میرزامهدی اخوان الصفا در تبریز به مبتدئی گلاویز شده بود و چنان مقهورش گشته که گریبان از چنگش بدر نمیتوانست برد گفتگوی معجزات بود و سخن از کرامات و خوارق عادات میرفت و میزا مهدی هم چنان خاطر مبتدی را به دلایل دیگرعطوف میداشت اما او منصرف نمیگشت و میگفت نی این ادله و براهین مفید قطع و یقین نیست انبیا مظاهر قدرت حقند ، آنچه تو او را محال میدانای در نزد خدا ممکن است و عموم مردمان از انبیا ء و اولیاء حتی از قبور و

مشاهد آنان کرامتها و خارق عادت‌ها دیده . میرزا مهدی که در دست آن مرد بیچاره شده بود گفت دست از من باز دار که آنچه گفتم حق و صواب است و ما را نیز عقیدت جز این نیست و لکن من خواستم که زحمت تورا کم و راهن را نزدیک کرده باشم و گرنه چشمت بینا باد برخیز و تحمل رنج و خرج سفر کن و به عکا برو و هر چه می‌خواهی بخواه و بین آن مرد گفت تو که رفته ای چه دیدهای گفت هزار عجایب دیده که یکی از آن برای تو و امثال تو حجیت ندارد ولی اگر ذره ای انصاف با خود داشته باشی یکی از مشاهدات خود را که با صدها اشخاص در آن شرکت داشته ام برای تو میگویم دیگر تو خود میدانی خواه از سختم پند گیر و خواه ملال ، یکی از علما در ایام بها الله بهائی شد و در زمان عبد البها اعراض کرد حضرت او را گفتار کرد و بیچاره فی الحال گفتار شد و در همان حال بود تا مردم و عموم بهائیان ایران این قضیه را میدانند و حتی اکثر در تهران حالت قبل و بعد او را دیده و اکنون از هر بهائی آقا جمال چه شد میگوید گفتار شد !!! و عجیبتر آنکه پسری دارد مصدق این امر و خود میگوید که پدر من چون از امر بهائی اعراض کرد گفتار شد !!!

دیگر معجزه از این بالاتر چه ؟ این قصه را میرزا مهدی با حالت مخصوص و لحن جدی ادا کرد و با سطوت قریبی از بهائیان حاضر در مجلس استنشاد خواست و جواب موافق شنید که مبتدی را حال دگرگون شد و از گوشه چشم قطره اشکی بیرون داده پس از عذر گستاخی داخل در اعداد اهل ایمان گشت.

اما شرح قضیه

آقا جمال نامی بروجردی در لباس اهل علم در ایام بهاالله به این امر گروید و بواسطه حسن کفایت و هم صدماتی که در این راه دید مورد توجه بهاواهل بها ء گردید و رفته رفته در دلها چنان جایگزین شد و شان و رتبه بهم رسانید که بهائیان در حقیقت کرامت قائل گردند نعلینش را سرمه چشم مینمودند و لقمه باقی خوارش رابه عنوان تبریک از یکدیگر می ربودند و بالاخره از طرف بهاءبلقب اسم الله که مهمترین القاب این فرقه است ملقب و به حضرت اسم الله الجمال معروف گشت و جمیع بزرگان و ایادی این امر را به زیر خود گرفته بر تر از همه گردید و همچنان می بود نادرایم عبدالبها به واسطه اختلافی که بین پسران بهاء بر سر وصایت و وراثت روی داد از آن جمع کناره کرده اعراض نمود و از این جهت عبدالبها او را پیر گفتار لقب داد و این کلمه چنان در بین بهائیان شیوع یافت که اسم اصلی او از بین رفت و این آقا جمال را سه پسر بود بزرگتر از همه حاجی آقا منیر که در اصفهان میزیست و از پیشوایان دین مبین بود و چون دریافت که پدرش بابی شده او را تکفیر کرد. پسر دومش حب الله نام داشت که بهائیان او را بغض الله می گفتند و او جوانی بود فضائل آراسته و در همه احوال مطیع پدر و اوامر و آراء او بقدر دقیقه ای انحراف نمی جست تا آنگاه که در حیات پدر بدرد زندگانی گفت . پسر سوم را آقا جمال از خود نمیدانست و معامله فرزندی با او نمیکرد و او هم بعدا پدری پدر را انکار کرده از او جدا شد.

و اجمال آن تفصیل بقرار ذیل است : **اوقاتی آقا جمال از خود در قزوین در خانه ی سمندر به اتفاق**

بعضی مبلغین منزل داشت رابه نامی بود بهائی از اهل خدمت !

چون مدتی از توقف آقایان در قزوین گذشت اهل اندرن رابه را باردار دیده رب البیت را آگهی دادند و او پس از وقوف و استطلاع بی هیچ تشویش و اندیشه مجلس مشاوره سری ترتیب داده چنین صلاح دیدند که این بار به در خانه آقا جمال فرود آید اما او قبول نمیکرد چه همه از این نمند کلاهی داشته اند چرا کلاه به تنهایی سر او برود بالاخره بعد الاخذ و الرد مولود کذائی را به تهران نزد آقا

جمال فرستادند و او در **خانه پدر به خواری زندگی میکرد** تا روزی که صدای مخالفت آقا جمال بلند شد به انتها فرصت برخوردار پدر را گفت از روز نخست راست گفتمی که من پسر تو نیستم من مومنم و تو کافر من ثابتم و تو ناقص ، مرا با تو هیچ نسبت و علاقه ای نیست این بگفت و یکسر از آنجا به خانه دایی خود که مردی سمسار و از بهائیان ثابت و اهل بازار بود رفت و به دست آویز ثبوت و رسوخ بر امر بها و سب و لعن بر پدر نه تنها در آنجا جای کرد بلکه جای همه را گرفت یعنی بعد از مدتی دختر دایی را به زنی خواست و ابتدا به شغل صحافی و بعد از فوت دایی به عنوان اینکه پسر متوفی مشاعرش غیر مستقیم و جائز نیست اداره تجارت آن مرحوم بر هم خورد در حجره داد و ستد بجای او مشغول کار شد تا وقتی که آن اموال در معرض تلف آمد دوباره دکان صحافی باز کرد و به اصل کار خود برگشت .

این بود شرح معجزه ای که میرزا مهدی مرحوم نقل کرد . بالجمله از موضوع اصلی سخن دور افتادیم بیان کلی ادله این قوم بود اکنون وجه تطبیق آن را بر ظهور باب چنان که گویند ، گوئیم در سال ۱۲۶۰ هـ ق - جوانی از سادات هاشمی از اهل شیراز قیام به دعوی قائمیت کرده در روز حج اکبر در خانه خدا میان طائف و ظائر تکیه به حجرالاسود و فریاد بر آورد : ایها الناس انا القائم الذی کنتم بظهوره منتظرون !!!

بعد از این ادعا عموم مردم از هر طبقه و طایفه بضدیت و عداوتش قیام کردند و بانواع بلا و جفا معذبش داشتند تا آنجا که شربت شهادتش نوشانیدند و در جمیع این احوال استقامت ورزید و اظهار ندامت ننمود و بقوه تاثیر کلمه امرش چنان در قلوب و نفوس نفوذ کرد که چهارصد نفر از علما متبحر بدو ایمان آورده در راه محبتش جان دادند و خلقی کثیر بدام ولایش اسیر گشتند و چنانکه بر حضرت پیغمبر آیات سماوی نازل میشد حضرت او نیز مهبط وحی الهی گردید و اگر بر آن بزرگوار ابن العرب بود در ظرف ۲۳ سال ۳۰ جزء کلام الله نازل شد برین عالیقدر که ابن العجم بود در ظرف ۵ ساعت ۱۰۰۰ بیت آیات وارد گشت به بین تفاوت ره از کجاست تا کجا ...

معتقدات و اقوال بابیه

با بیان در روزنخست باب را موعود اسلام و قائم منتظر میدانستند ولی بعد از روی امعان در آثار او و اعمال قدما و معاصرین وی برین فائل شدند که باب را مقصود کلی از قیام و دعوت و ارسال رسائل و بیان پاره مسائل جز انقلاب در عالم افکار و دیانت و حصول آزادی چیز دیگری نبوده این بود که در ابتدای مشروطیت بزرگان این طائفه چون مامول خویش را در آنجا یافتند با مسلمانان همراه شده عنوان رین و مذهب را کنار گذاشتند و الحق بعضی از ایشان در این راه فداکاری کردند ، اما با بیان بهائی میگویند که در هر پانصد هزار سال یک ظهور کلی در دنیا میشود و اینک ظهور بها میعاد آن ظهور کلیست و باب هرچند مهدی منتظر مسلمین و ظهور مستقل بود و بها علی الظاهر از پیروان او ولی در حقیقت و معنی سمت مبشری داشت و تا پانصد هزار سال دیگر جمیع مظاهر مقدسه که قدم بعرضه وجود و ظهور گذارند تابع و مستمند از این ظهور اعظمند در این صورت سعادت دنیا و آخرت در اقبال باین مبارک است .

اگر جمیع فضایل اخلاق و مکارم صفات و علوم اولین و معارف آخرین و قوه ابداع و قدرت اختراع در شخصی جمع شود و از اهل بها نباشد آن شئون و مقامات بهیچوجه بحال او مفید نیست و بالعکس اگر کسبی از انواع سعادت بی نصیب و از هر کمالی عاقل باشد ولی ارادتی به بزرگان این امر اظهار کند ، کفایتست که در روز جزا از زمره احرار بشمار رود و در جرگه اختیار در آید .

وهم اهل بهاء خود را جوهر و ثمره عالم وجود و ساترین را هیاکل معطله و اشخاص مهمله فرض می کنند و در باطن بنظر حقارت و خفت بخلق مینگرند و خویشتن را احباب و غیر از خود را اغیار می دانند .

و علی زعمهم هر کس که درین طریقه سالک نباشد کور باطنی و مرده روحانیست اعلم علماً در نظر ایشان اجهل جهلاست و افاضل بشر از اذل ناس اگر کسی فخر عالم باشد ولی مومن بیبهایت نباشد ، ننگ امم است . علمای دین درین طریقه بجهلای معروف بعلم مشهورند و اعظم آنان هر یک بلقیبی (چون ذئب و رفشا) ملقب و نه تنها علمای متشرعین بجرم ادبار از این دین مورد توهین واقع شده اند بل گاهی حکمای متالیهین نیز معرض تعویض واقع می گشته چنانکه بهاء درباره حاجی ملا هادی سبزواری می گوید : (حکیم سبزواری گفته اذن و اعیه یافت نشود و گرنه ندای مکلم طور در هر شجره موجود بگو اگر تو صاحب این کلمه ای ، چرا چون ندای الهی از شجره انسانی بلند شد محتجب ماندی .

باری در قول فخر عالمند و در فعل ننگ امم و این بیان اشاره بشعر حکیم مذکور است که در غزلی سروده (موسئنی نیست که دعوی اناللق شنود k ورنه این زمزمه اندر شجره نیست که نیست) و مقصود بهاء اینست که درینصورت چرا بالوهیت ما قائل نشدی ! .

و هم اهل بهاء را اعتقاد چنین است که بزرگان بشر و علماء و صاحبان عقل و ادراک همه در سر سر بحقیقت این امر مذعنند جز آنکه بعضی را حب ریاست و حجاب علم مانع از اظهار است و برخی را خباث فطری و عداوت با حق علت بر انکار ، روزیکه اهل بهاء در اجرای مراسم و تعالیم خود در دنیا آزاد شوند روی زمین جنت الهی شده عالم طبیعت دارالسلام خواهد شد .

و نیز اهل بهاء معتقدند که مظهر حق مصداق یفعل مایشاء و یحکم ماپرید است یعنی هر چه بگوید و هر حکمی بنماید و هر کاری بکند ولو مخالف عقل و عرف و فطرت و ادب و بدیهیات باشد مختار است و کسی را حق چون و چرا نیست حتی در کتاب اقدس می گوید اگر به آسمان حکم زمین کند و بزمین حکم آسمان (لیس لا حد ان یقول لم او بم) و هم از معتقدات ضروریه این فئه لزوم اجتناب و تنفر از مخالفین طریقه خود است باین معنی که مجموع با بیان بهائی حق معاشرت و آمیزش حتی تکلم و تواجه با بابیان ازلی ندارند و خود بهائیان نیز هر دسته از دسته دیگر عین پرهیز را باید داشته باشند .

فرق مختلفه بابیه

در اینجا لازم است اشاره اجمالی بفرق مختلفه این مذهب بشود تا در طی بیانات آینده اشکالی برای خوانندگان پیدا نگردد .

البته می دانید که موسس این مذهب باب بود و چون میرزا یحیی ازل را وصی خود کرده بود بابیان پس از باب بمیرزا یحیی گرویده او را قبله خود شناختند تا آنگاه که بهاء الله برادر ازل دعوی من یظهری کرد و مقصود باب از من یظهره الله در ابتداحجه بن الحسن (ع) موعود شیعه اثنی عشریه است که باب نخست دعوی نیابت خصه او را می کرده و بعداً که وضع احکام و قوانین نمود من یظهر را موعودی دیگر معرفی فرمود که دوهزار یا یکهزار سال دیگر و دیگر و یا باستدلال اهل بهاء (هر وقت که مشیه الله اقتضا کند) ظاهر خواهد شد خلاصه پس از این ادعا بهاء بسیاری از بابیان یعنی تبعه میرزا یحیی را بطرف خود کشید تا آنجا که اختلاف شدید در میانه پدید شده با بیان را بدو دسته مهم ازلی و بهائی تقسیم کرد .

جز این دو صدای بلند يك آهنگ حقيقي نیز در یزد بلند شد و آن نغمه جعفر کلشيني بودو تفصیل آن واقعه بدین قرار است :

سید باب در بیان و کلمات دیگر خود کلمه کلشيني را بسیار استعمال کرد و این کثرت استعمال سبب شد که شخصی در یزد مدعی شد که مقصود از کلشيني مظهري است که قبل از من یظهر باید ظهور کند و آن منم ! معدودي از بابیان یزدوکرمان بدو گرویدند ویکلشيئي معروف شدند واینها بسیار کمند .اما بابیان بهائي نیز بدو فرقه منقسم میشوند یکدسته آنانیکه پس از مرگ بهاءالله به عبدالبهاءغصن اعظم توجه نمودند وثابتین معروف شدند ودسته دیگر که پیروي غصن اکبر محمد علي افندي را کرده خویش را موحدین نامیدند. ثابتین به پیروان غصن اکبر ناقضین میگویند کنایه از آنکه عهد بهاءالله راشکستند وبه وصي نخستین او (عبدالبها) نگریدندو موحدین تبعه عبدالبها را مشرکین میخوانند بدین جهت که عبدالبها را در عصمت کبري شريك حق قرار داده اند .

وعلي اي حال امروز فرقه حیه این فرق همان بابیان بهائي ثابت میباشند که تمام بساط تبلیغ ودعوت و انتظامات از اینها ست وایشان براي تبلیغ امرالله مامور بمحبت ومعاشرت با جمیع ادیان ومذاهبند مگر با ازیلیان وناقضان ومخالفان خود .گذشته از اینها درآمریکا بعد از فوت عبدالبها اختلاف دیگری به میان آمد یعنی جماعت کثیر از بهائیان آمریکا به تبعیت میرزا احمد سهراب ویکي از خانمهاي بهائي آمریکائي بر ضد محافل روحاني قیام کرده انجمني باسم تاریخ جدید تشکیل دادند .نماینده این مجمع سهراب فعلا با کمال جدیت در اطراف اروپا وآمریکا مشغول تبلیغ ودعوت میباشد !

معارف بابیه

چنانکه میدانیم مذهب بابیه با پیوندهائي که بدان خورده یا بخورد اصلا شاخه اي از ساقه‌اشیخیه ودر حقیقت تطوري از آن طریقه است ، از این جهت وقوف بر رسائل مشایخ شیخیه وفهم اصول مسائل این فئه جزءمعارف بابیه شمرده میشود وشیخیه شعبه اي از طائفه اثنای عشریه هستند که در فروع اجتهاد را جایز ندانسته بر طبق اخبار آل محمد (ص)عمل می کنند واصول دین را نیز منحصر در چهار رکن معرفت میدانند :معرفت الله -معرفتالنبی -معرفت الامام -معرفت شخص کامل ورکن رابع را وسیله معرفت ارکان سائره دانسته توجه به او را توجه به حق میدانند ولازم می شمزند که همیشه در غیبت امام باب ونایب حقيقي اودر میان مردم ظاهر ومشهور باشد این بود که پس از شیخ احمد احسائي (مؤسس این فرقه) سید کاظم رشتي بر جاي او نشست وبعد از سید رشتي اختلاف در بین اصحاب او پدید شد جماعتي پیروي میرزا محمد شفیع تبريزي را کرده اورا پیشوای خود دانسته واین میرزا شفیع تبريزي جد ثقةالاسلام مرحوم است که درسال ۱۳۳۰ در راه آزادي در تبریز در روز عاشورا بدست روسها مقتول شد ودسته‌ملا حسن گوهر را خلیفه سید رشتي دانسته اورا مقتدای خود دانسته وگروهي نیز گوش به داعیه سید باب داده پیرامون او جمع شدند وفرق بابیه از آنها تولید گشت ولي اکثریت شاگردان سید رشتي گردن باطاعت مرحوم حاجي محمد کریم خان کرمانی نهادند واو یکی از افاضل عصر خود در فنون مختلفه وصاحب تالیفات کثیره ویکي از خصمای مهم بابیه بود واکنون فرزند ارجمندش جناب حاجي زين العابین خان (سرکارآقا) به جاي پدر بتربیت این قوم مشغول وچنانکه معلومومشهود است فاضلي مؤدب ومردي منقي ومتهجد است اما بابیه بغیر از شیخ وسید با دیگران کاري ندارند خصوصا که فاضل کرمانی را سد شدیدی در مقابل میدیدند واز این سبب از او کینه شدیدی در دل گرفتند ومن

بگوش خود از عبدالبها شنیدم که شبی از نفوذ روحانی حاجی محمد کریم خان سخن میگفت و در پایان کلام اظهار داشت اگر او مؤمن به این دین شده بود صد هزار نفر به واسطه او اقبال ((بامر مبارک)) مینمودند!

بالجمله از شیخ وسید کتب و رسائل بسیار در دست است که مهمتر از همه ((شرح الزیارة)) در بیان زیارت جامهکبیره است و شرح مشاعرو عرشیه ملا صدرا که شیخ با اختلاف مذاق و مشربیه که با صدر المتالهین داشته بر وفق ذوق خود مشاعر و عرشیه را شرح کرده و شرح فوائد که در حقیقت مهمترین کتب این طایفه است که شیخ در این کتاب تصرف در معقولات نموده و به اسم معارف الهیه در وادی حکمت قدم گذاشته و راجع بمعرفت وجود و اقسام آن و خلق اشیاء و صدور افعال از انسان و ثبوت اختیار یک سلسله بیاناتی دارد که گاهی معارضه باقوال حکماء و فوائد حکمت میکند .

و از سید چهار رساله عربی و کتابی با اسم ((اسرار عقاید)) بفارسی در دست است و از اینها گذشته کتاب شرح القصیده نیز از اوست و این کتاب شرح قصیده ایست که عبدالباقی پاشا در مدح موسی بن جعفر گفته و هر جا که سید میدان و فرصتی بدست آورده به بیان اصول و عقاید خود پراخته باین کتاب بیشتر از سایر کتب شیخیه اهمیت میدهند .

××××

اما کتب و مؤلفات باب غیر از دو کتاب بیان فارسی و عربی که در اوامر و احکام نوشته و رسائلی نیز که در تفسیر بعضی سوره آیات قرآنی برشته تحریر در آورده کتاب اسماء و دلائل سبعه و رساله عدلیه نیز از اوست که مجموعاً شامل بعضی خطابات و پاره کلمات عربی است و از میرزا یحیی ازل کتب متعدده در دست است نظیر- مستقیظ اخلاق روحانیان - آثار الا زلیه- کتاب نور و ۸۰ رساله و مقالات که بر سبک و رویه سید باب مرقوم داشته و کتابی نیز در شرح قضیه باب به اسم ((**محمل بدیع در وقایع ظهور منیع**)) اهل بها کتب ازل را به هیچ نشمرده به نظر استهزاء در آن مینگرند و بعضی از مبلغین جمل و نکاتی از آن را از بر کرده گاهی در مجالس و محافل خصوصی برای تفکّه خاطر خود می خوانند و می خندند و بعد از کلمات باب سخنان بها را آیات الهی میدانند . نخستین تالیف بهاء کتاب ایقان است که در آن استدلال بحقانیت سید باب کرده و میگویند برای دعوت دائمی باب به بابت آن را انشاء نمود .

دیگر (رساله هفت وادی) است که در سیر و سلوک بر وفق مشرب متصوفه مقتبساً از کتب قوم نوشته و هم ((کلمات مکنونه)) است که شامل بعضی مواعظ و نصایح میباشد .

این رسالات را بها الله در ((بغداد)) قبل از اینکه دعوی کند تدوین کرده و اولین تالیف او بعد از ادعای من یظهري کتاب ((بدیع)) است که از قول آقا محمد علی صباغ (رنگرز) یکی از پیروان خود به یکی از اتباع ازل که به قاضی معروف و در (اسلامبول) میزیسته یک تزئیف و تحکیم ازل و اعتراض بر احوال و اعمال او نوشته و آخرین کتاب بها کتاب (اقدس) است که بهائیان آن را ناسخ و مهیمن بر جمیع کتب آسمانی و سایر الواح بها الله می دانند !

و در آن وظایف و تکالیف اهل بها را از اوامر و احکام و حلال و حرام بیان کرده و بسیاری از احکام بیان را فی الجمله تغییر و تبدیل و گاهی جرح و تعدیل امضاء نموده ، غیر از اینها الواح و مکاتب بسیار نیز از بها الله در دست پیروان او بوده که بعداً آنها را بصورت کتاب در آورده اند مثل اشراقات و طرازات مبین و غیرها و آخرین نوشته ای که بهائیان از بها مشهود داشتند مقاله مختصر سر به مهری بود به اسم کتاب عهدی که در آن بها وصایت خود را به دو فرزند خود غصن اعظم و غصن اکبر یکی بعد از دیگری تفویض کرده .

بعد از کلمات بها الله به کتب و رسائل عبد البها میرسیم که مهمتر از همه ((مفوضات)) است و آن کتابی است که از هر مقوله سخن در آن رفته است و قسمت اول آن در اثبات صانع و لزوم مربی و تاثیر انبیا است و نیز حل بعضی مسائل مخصوصه به مذهب عیسوی در آن شده و دیگر ((**مقاله سیاح**)) است که عبد البها بدون تصریح به اسم خود استدلالی در لباس تاریخ پرداخته و از این راه حقانیت سید باب و عظمت بها را گوشزد ساخته و هم کتابی در سیاست مدن به اسم ((رساله مدنیه)) تالیف کرده و شرحی به زبان عربی ((بسم الله الرحمن الرحیم)) نوشته و بغیر از اینها الواح و رسائل بسیار دارد که مقداری از آن را در سه جلد به اسم ((**مکاتیب عبد البها**)) مرتب کردند اما از محمد علی افندی جر بعضی مکاتیب که به دوستان و پیروان خود نوشته چیزی در دست نیست . گذشته از این کتب که بقلم روئساتحریر یافته بعضی از پیروان این آئین نیز تالیفاتی از خود گذاشته اند که در حقیقت جزو کتب استدلالیه بشمار میرود که تقریباً همه متحدالمعنی است و اصولش همان دلائلی است که قبلاً ذکر شد و معروفترین آن کتاب میرزا ابوالفضل گلپایگانی است که در جواب انتقادات شیخ الاسلام قفقازیه نوشته و کتاب **(دلائل العرفان)** حاجی میرزا حیدر علی و رساله حاجی میرزا محمد افشار است .

از پیروان محمد علی افندی نیز چند رساله موجود است که بیشتر آنها گزارش اختلافات داخلی ورد بر ثابتین و عبدالبهاست و مهمتر از همه کتاب **((اتبان الدلیل لمن یرید الاقبال الی سواء السبیل))** است که در آنجا بیان شرك ثابتین راکرده و به موجب کتاب اقدس که میگوید **((من یدعی امرأ قبل اتمام الف سنة انهو کذاب مفتر))** رد ادعای عبد البها را میکند . خلاصه، این بود فهرست معارف و کتب این قوم ، ولی باید دانست که این اطلاعات و معارف در بین این طایفه عمومی نیست و از اهل بها بسیار کم دیده میشود . کسی که وقوف کامل بر این امر داشته باشد و اکثر جزء آن دلائلی که از پیش به شرحش پرداختیم و بعضی تعالیم دیگر از قبیل وحدت عالم انسانی - صلح عمومی و تساوی حقوق زن و مرد و ایجاد زبان بین المللی ! و غیره از معارف سائره این مذهب بیخبر و بی بهره اند .

شرح مسافرتها

رجوع به مطلب : **وبالجملة با آن معارف و این معتقدات و مایه از اطلاعات ما و رفیق طریق از قزوین روانه زنجان شدیم** اما با سرور و نشاطی که به وصف در نیاید . آن روزها وسایل سیرو سفر چون ایتزن ایام نبود و بیشتر مسافرتها با کالسکه و گاری واسب و استر طی میشد صبح روز خوشی بوسیله گاری از قزوین براه افتاده پس از طی شش فرسخ قریب غروب وارد سیادهن شدیم و در جنب قهوه خانه فرود آمده بر بام کاروانسرائی منزل کردیم. آقا میرزا مهدی که مردی سفر کرده و در این گونه امر مهارتی داشت سطح بام را به اندازه لزوم آب پاشیده آنگاه از خورجین خود گلیمی بیرون آورده بگسترده و خورجین را متکای خود قرار داده تشک سفری خود را در پای آن بینداخت و عباي زخیمی بدوش گرفت و دست از آستین بدر آورد و قهوه چي را خواسته فرمان چائی تازه دم داد . اما این بنده بر بالای بام گرد ش و به اطراف و جناب نظر میکردم تا آفتاب غروب کرد. دیدم مرغ و خروسهائی که در صحرا پراکنده بودند رو بکار وانسرابطرف لانه خود میایند رفته رفته گله های گاوو گوسفند از مراتع به ده برمگشتند و مواشی به ده نرسیده بانگ برداشتند و در خانه ها تفرقه شدند همه ده زیادت شد و تا نیم ساعت ادامه داشت در این وقت هوا خوب تاریک شده بود ، من از بام رباط بدرون قهوه خانه رفتم دیدم داخل و خارج آن قهوه خانه پر از مردم است و در دو گوشه دو منقل آتش نهاده و جمعی پیرامون آن به کشیدن تریاک مشغولند باز بالا رفته قدری با رفیق طریق صحبت کردیم پس از آن شام خورده ، خوابیدیم .

آقا میرزا مهدی را فی الحال خواب در ربود ولی من تا یکی دو ساعت در رختخواب سفری خود بیدار گاهی دچار کشاکش افکار و زمانی متوجه به آسمان و اختر شمار بودم تا نفس از بدن عنصری توجه به قالب مثالی کرد و به سیر بقیة الخیال در عالم مقدار مجرد از ماده مشغول شد . آن بینه طفل تشنه در خواب گاوی را ز سبوی زر دهند آب

صبح زود از خواب برخاسته پس از صرف چای براه افتادیم و هم چنان بر رویه روز قبل هر روز راه می پیمودیم و هر شب در منزلی میاسودیم تا روزی که وارد زنجان شدیم اواخر تابستان و فصل وفور میوه بود چون زنجان بهائی کم داشت و آشنایی هم با کسی نداشتیم در کارورنسرائی فرود آمدیم وبا کمال احتیاط رفتار میکردیم تا پس از ۲۰ روز به منزل یک نفر از قدمای بابیه بها ئیه که اسمش میرزا محمد قلی و شغلش عطاری و سنین عمرش متجاوز از ۸۰ بود نقل و تحویل کردیم و ۲۳ روز هم در آنجا بودیم و در این مدت مخفیانه هر شب معدودی از احباء پدیدن میا مدند و گفتگو میکردیم . و در آنجا فهمیدیم که عده بابیان ازلی بیشتر از بابیان بهائیتست و اوضاع بهائیان در زنجان هیچ خوب نیست بسیار تا سف خوردیم که چرا باید شهری که در صد بابیت مرکز مهمی بوده و روزی عموم مسلمین از سطوت و قدرت بابیان هراسان بود ند امروز اینطور باشد و در نتیجه زحمات آنان بالکل از بین برود . در زنجان ۴۳ روز در عین ملامت و افسردگی توقف کردیم تا کاروان تبریز از طهران رسید قضاء را جلو دار کاروان و یکی دو نفر از چارپا داران بهائی بودند يك اسب و استر به ما وا گذاشتند يك شب من سوار اسب میشدم و استر را میرزا مهدی به زیر بار میکشید شب دیگر میرزا مهدی اسب دوانی میکرد و من قاطر سواری این دفعه حرکت ما در شبها بود یعنی بعد از اذان مغرب به راه میافتادیم و قبل از ظهر به منزل میرسیدیم منزل اول قریه نیک پی بود ، دهی است خوش آب و هوا و بسیار با صفا در جنب کاروانسرائی شاه عباسی کاروانیان بار انداختند بعد از آن بعضی به خدمت ستوران پرداخته و دیگران برای تهیه خوراک آتش افروختند و در اندک وقتی دود و دمشان براه افتاد ما نیز در نزدیکی ایشان در چمن با صفائی منزل گزیدیم و مختصر طعامی خورده و بر روی سبزیها دراز کشیدیم اما کجا استراحت روزگار خواب شب را میکند يك ساعت به غروب آفتاب مانده بود برخاسته قدری در ده گردش کردیم تا بر رویه روز قبل براه افتادیم .

از امشب به خلاف شب گذشته بنده را خواب گرفت و هر چه میخواستم خودرا نگهداری کنم ممکن نمیشد و پیوسته تا صبح پینکی میزدم و بسیار واقع میشد که در حالی که سواره لگام مرکب را در دست داشتم ناگهانی به خود میآمدم و میدیدم در حال افتادنم دستم بی اختیار سر افسار اسب یا قاطر را بالا میکشید و همچنان در کشمکش خواب و بیداری می بودم تا طلوع صبح و به محظ روشن شدن هوا دیگر حالت کسالت از من دور میشد و بعضی اوقات چنان از بیخوابی به ستوه میامدم که میخواستم پیاده شده به ترك سفر و همراهی با کاروان گفته لحظه ای خفته باشم بیاد بیان معجز نشان شیخ اجل رحمة الله علیه می افتادم که در گلستان میفرماید :

حکایت :

شبی در بیابان مکه از غایت بی خوابی پای رفتنم نماند سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار .

پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوده شد بختی تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی

گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی :
وش است زیر مغیلان به راه بادیه خفت شب رحیل ولی ترك جان نباید گفت

همین تذکر به من نیروی شکیبایی میداد و بر آن حال صبر میکردم اما بعداً اندیشه ای دیگر به خاطر رسید که توانستم از آن شبها استفاده خوبی کرده باشم و آن توجه به حق و مناجات با او بود فلذا هر شب یا مقداری جلوتر از کاروان یا مقداری عقبتر میرفتم و به راز و نیاز با خداوند دمساز میشدم و بانگ زنگ قافله صدای رودخانه و مشاهده منظره کوه و صحرا و جلوه مهتاب خاصه انعکاس ماه در آب به حال خوش ما مدد میکرد و نفس را صفایی داده به مبداء متصل میساخت پس به آهنگ مثنوی میخواندم :

ای خدا ای قادر بی چون و چند از تو پیدا شد چنین قصر بلند
ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا
اینقدر ارشاد تو بخشیده ای تا بدین بس عیب ما پوشیده ای
قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریاهاي خویش
قطره گو درهوا شدیاکه ریخت از خزینه قدرت تو کی گریخت
گر درآید در عدم باصعدم چون بخوانیش اوکندازسر قدم
از عدمها سوي هستي هر زمان هست یا رب کاروان در کاروان
خاصه هرشب جمله افکاروعقول نیست گرددجمله بحر نفول
باز وقت صبح آن اللهیان برزند از بحر سر چون ماهیان
ای دعا ناکرده از تو مستجاب داده دلرا هر دمی صد فتح باب
چند حرفی نقش کردی از رقوم سنگها از عشق شد هم چو موم
نون ابرو صاد چشم جیم گوش بر نوشتی فتنه صد عقل و هوش
زین حروقت شد خود باریک ریس نسخ میکن ای ادیب خوشنویس
حرفهای طرفه بر لوح خیال بر نوشته چشم و ابرو خط و خال
بر عدم باشم نه بر موجود مست زآنکه معشوق عدم وافی تر است

xxx

بالجمله از قریه نیکپی به سر چم و از چم به جمال آباد و از جمال آباد به میانج کوچ کردیم قبل از طلوع صبح به رودخانه قزل اوزن رسیده از پل دختر گذشتیم همراهان نقل کردند دختری بوده است فریفته چوپانی شده و این پل و قصری که در بالای کوه است ساخته اوست خلاصه بر روان آن عاشق و معشوق درودی فرستاده از فراز و نشیب قافلان کوه با زحمت و احتیاط گذشتیم تا به جلگه وسیع میانج رسیدیم و از رودخانه میانج هم عبور کرده وارد قصبه شدیم و به همراهی کاروانیان در کاروانسرای فرد آمدیم .

در زنجان به ما گفته بودند که معدودی بهائی در میانج هست که مقدم برایشان سیدیست ازنجیای آن قصبه پس از ورود و کمی استراحت بسراغ ایشان شتافته دیدن کردیم چون جلو داران توقف شب را در آن قصبه مقرر داشته بودند شبی در نهایت خوشی در منزل سید مذکور بروز آوردیم و پس از توقف دو روز يك شب در میانج عازم غریب دوست شدیم در این منزل شنیدم که راهزنان شاهسون چند کاروان را زدهاند و راه امنییتی ندارد بسیار مضطرب شدیم و زنگهای قافله را باز کرده از بیراهه براه افتادیم و در انتهای بیم و هراس با خواندن تعویض و دعا به حوالی قریه قراچمن رسیده عازم دوات گروتکمه داش شدیم در آنجا معلوم شد که به سلامت رسته ایم و تا منزل حاجی آقا که هشت فرسخی تبریز است آمدیم آنجا خبر دیگر مسموع شد که بیشتر بر اضطرابان افزود و آن شیوع مرض وبا در تبریز و پراکندگی مردم از شهر باطراف بود جلودار کاروان گفتدر این نزدیکی دهی هست که سیسان نام دارد و احباب در آنجا بسیارند اگر میل دارید روزی

در آنجا اقامت کنید تا بعد چه پیش آید لذا قاصدی روانه سیستان کرده اظهار اشتیاق بملاقات دوستان آنجا نمودیم طولی نکشید که دو راس اسب با چند نفر از احبا آمده ما را بدان ده بردند و در مسافر خانه آنجا جای دادند ۱۲ روز در آنجا مانده و در منتهای محبت و خوشی از ما پذیرائی میکردند اما تفهیم و تفهم معانی و مطالب بین ما بسیار بزحمت میشد زیرا زبانشان ترکی بود و هیچ فارسی نمیدانستند و ما بلعکس و بنده از همانجا بآموختن زبان ترکی پرداختم و بعد از قلیلی مدتی توانستم بترکی تکلم و رفع احتیاج خود را بکنم از سیستان باتفاق چند نفر از احبای تبریز که آنان نیز از ویا بانجا گریخته بودند روانه متنه شدیم آن ده دو سه خانوار بهائی داشت چهار پنج روزی توقف کردیم و از آنجا بلیقوان که بواسطه ظروف سفالینش در همه آذربایجان معروفست و پس آن بقریه زنجاناب که بهترین بیلاق آن حدود است عزیمت کردیم و شبی در آنجا گذرانده روز دیگرش رهسپار میلان شدیم میلان از توابع قصبه اسکوست و بهائیانش منتسبین یکی از بایان اولیه هستند که حاجی احمد موسوم بوده و آنروز در تبریز و تغلیس تجارت مهمی داشتند و آن ایام زحمت مسافرین و واردین را متحمل ویا کمال محبت و بطور شایسته از مبلغین پذیرائی میکردند قصبه اسکوست که در دره با صفائی واقع شده جنب میلانست و در آنجا نیز معدودی از مردم متوسط الحال در سلك امر بهاء منتظمند . اسکو مرکز محال اسکو چایست و بواسطه عبارانی ((لوطیها)) که از آنجا بیرون آمده در تمام اطراف تبریز معروفست ویر سر هم مردمانی مهمان دوست و گشاده رو دارد بیشتر سکنه اسکو و میلان و آن حدود از طائفة شیخیه اند در اسکو و میلان هر چند با چند نفر صحبت شد ولی کسی بهائی نگشت ما هم رخت بریسته عازم ممقان شدیم .

ممقان قصبه بزرگی است و مردمانش با فطانت و زارعینش قابلند و زراعت در آنجا دشوار است زیرا بیشتر اراضی سنگلاخ و باید بعضی از زمینها را اول خاک دستی بریزند بعد زراعت کنند و آبش هم نسبتا کم است با وجود این اهل آن قصبه با ثروت ترین مردم آن نواحیند کشت صیفی اش بسیار خوب و هندوانه اش در همه آذربایجان به خوش طعمی مشهور است چند روزی در منزل یکی از پیروان بهائی باطفاق دو نفر از احمد اوفا که از میلان باما آمده بودند میهمان بودیم که نامش آقاعلی پولی و شیخی شوخ و خوش مشرب بود و حکایات غریب از او نقل میکردند منجمله میگفتند که زنش مسلمان بوده و از ترس زن مدتها بهائیت خود را مستور میداشته و از این جهت سالها در ایام رمضان صائم میبوده و هر شب و روز پنج نوبت با بی اعتقادی نماز میخوانده روزی در ماه صیام در شدت گرمای تابستان از صحرا به خانه میآمده و در این اندیشه بوده که به چه وسیله روزه خود را بشکند وزن را به بهائیت بکشاند به محض ورود به خانه به فحاشی به زن و تابستان میپردازد و کاردی که بر کمر داشته از غلاف می کشد و دیوانه وار زن را عتاب میکند تا کی تشنگی مرا دچار زحمت کند زود برخیز و هندوانه بیاور بیچاره زن لرزان و هراسان هندوانه بر زمین میگذارد و او با همان کارد با غیظ و غضب هندوانه را دو نیم کرده میگوید ای ملعونه بی آنکه دم بر اری و اندیشه به خود راه دهی بنشین و بخور و دیگر یاد روزه مکن و بدین وسیله موفق میشود که زن را از آداب اسلامی برکنار داشته خود را راحت کند .

×××

بالجمله از ممقان به گوگان و از گوگان به عجب شیر و قریه جنت آن شیشوان رفتیم شیشوان محل اقامت شاهزاده امام قلی میرزا پسر ملک قاسم میرزا فرزند فتحعلیشاه بود که الی الان اولاد واحفاد او در آنجا ساکنند اداره امور بهائی در شیشوان بر عهده آقا احمد علی نامی ممقانی بود و هر گونه زحمتشانرا متحمل میشد و هر چند مردی عامی بود ولی خوش طبع و پاکیزه اخلاق بود پس از توقف يك هفته در شیشوان به مراغه رفتیم که از شهرهای آذربایجان است و آثار بعضی

مشاهد و ابنیه قدیمه هنوز در آنجا بر پاست از آنجمله قبر اوحد الدین و رصدخانه خواجه نصیر در خارج شهر مرکز بهائیت در مراغه آن روز خانه مرحوم حاجی میرزا عبدالمجید بود که از اطیای محترم و معروف آنجا محسوب میشد و مردی با ذوق و حال بود مراغه بعکس سایر نقاط آذربایجان بهائیان نسبتا از معاریف و محترمین بلد بودند از مراغه به بناب رفتیم که در انتهای دریاچه شاهي واقع است در بناب دو روزی بیش توقف نشد و با کسی ملاقاتی به میان نیامد جز با جناب سیف العلماء که از اجلة طائفة شیخیه و فرزند مرحوم شیخ علی قاضی است .

چون مسافرت ما در اطراف آذربایجان به طول انجامیده بود لذا از بناب عازم تبریز شدیم و مقداری از همین راه رفته را برگشتیم جایی را که ندیده بودیم در این سفر دیدیم . ایلخچی و سردرود بود که در آذربایجان به گوران معروفند در این ده به جای ملا و مسجد مرشد و تکیه است چون چند نفر بهائی در آنجا بود برای آنان دو روزی مانده روانه تبریز شدیم پس از طی دو فرسخ به سردرود رسیدیم از سردرود عمارات مرتفع تبریز خصوصا ارگ علیشاه نمایان است قدری نزدیکتر سوادشهر بطور خوبی دیده شد تسلسل خاطر مرا بیاد قصه و امداد و محتسب که مولوی در مثنوی حکایت میکند انداخت ساریانا بار بگشا زاشتران شهر تبریز است و کوی دلبران ، فردوس است . این تبریز را رفعت قدس است این پالیز را هر زمانی فوج روح انگیز جان از فراز عرش بر تبریزیان رو به دارالملک تبریز سنی بر امید روشنی بر روشنی .

از قبرستان گچل که اول شهر است گذشته وارد محله ارمنستان و از آنجا به محله نویر به منزل حاجی علیمحمد احمد اف وارد شدیم قضا را در آنجا اجتماع ((محفل روحانی)) بود از ملاقات ما اظهار سرور کردند و قرار توقف رسمی ما را در منزل میرزا حیدر علی اسکویی دادند و این میرزا حیدر علی از معاریف بهائیان آذربایجان و مردی در بعضی شئون لاقید و لا ابالی است مختصر سوادی دارد و خط نسخ را بد نمینگاردر تبلیغ مولع و حریص و دارای سلیقه مخصوصی است و اگرچه از اهل حرفه و تجارت است ولی از این فن جز ضرر حظ و نصیبی ندارد و گاهی به زراعت و صناعت میپردازد و در تبریز ۹ ماه اقامت کردیم جمعی تبلیغ شدند و معدودی تصدیق کردند تبریز شماره بهائیان بیشتر از ۱۵۰ نبود و بطوری که میگفتند پیشرفت و محبوبیت اهل بها در تبریز بسیار خوب بوده جز آنکه بواسطه ور شکستگی ((کمپانی شرق)) رونق و اعتبارشان از بین رفت و کمپانی شرق شرکتی بود که چند نفر از رؤسای بهائی تاسیس کردند و اسهامی ۱۰ تومانی ترتیب دادند و قریب ۱۹ هزار تومان پول از اطراف آذربایجان و ایران جمع کرده در ظرف مدت کمی کوس و ورشکست فروکوبیده بی آنکه ارائه صورت حساب و کیفیت ضرر را بدهند کمپانی را بر چیدند این واقعه سبب خمودت بعضی از بهائیان و اعراض مبتدیان و انزجار سائرین شد به هر حال در تبریز خدمتی که از ما به جامعه بهائیت سر زد بغیر از تبلیغ یکی دو نفر این بود که مبلغی نقدینه از احباب جمع کرده و خانه مرغوبی در بهترین نقاط شهر برای مسافر خانه خریدیم و چون مدت اقامت ما در تبریز بطول انجامیده بود مصمم مسافرت شدیم نظر به پاره ای جهات صلاح چنان دیدیم که از راه تفلیس و بادکوبه به انزلی ورشت و تهران رهسپار شویم لذا با خط اهنگ که در همان ایام اقامت ما از جلفا به تبریز کشیدند روانه مرند و جلفا شدیم .

بعد از توقف يك شب از جلفا با الکساندر و پول از نخجوان و ایروان و اوچ کلیسا و از جنگلهای سبز و خرم گذشته وارد تفلیس شدیم و شب و روزی در تفلیس بگردش مشغول بوده از آنجا بیاد کوبه و مسافر خانه در آمدیم قضا را آن ایام باد کوبه مجمع مبلغین شده بود بغیر از ما دو نفر آقا سید اسد الله قمی و سید جلال سینا و میرزا منیر نبیل زاده و میرزا عبد الخالق باد کوبه ای و چند نفر

دیگر بودند که یکی دونفر از ایشان از اهل بلدومابقی از عشق آباد وایروان در آنجا جمع بودند و مقدم بر همه ایشان از حیث شان ورتب سید اسدالله قمی بود که سن قریب به هشتاد وقیافه نورانی ومحاسنی سفید وبلند داشت واصلا از اهل قم ووزرگ شده تبریز و قبل از بهائیت وشغل مبلغی وتبریز کفش دوزی میکرده ودر بهائیت بعد از گرفتاریهایی که برایش پیش آمده به عکا رفته ودر آنجا اقامت گزیده وبعد از بهالله مورد توجه عبدالبهاء شده تا آنجا که معلم شوقی افندی گشته ودر سفر عبدالبهاء به آمریکا جزو ملتزمین رکاب وخواص اصحاب بوده وجداش بیامرز مردی خوش قریحه ومزاج ویدله گو بود وبعدا در ضمن کتاب اشارات مفصلی در مواقع خود به احوال او خواهد شد در هر صورت بنده زایدالوصف مشعوف بودم که جمعی از مبلغین را زیارت میکنم که سالها آرزوی درک خدمت آنان و همکاری با ایشان را داشتم و چون به طوری که بعداً به عرض خواهم رسانید از رفیق خود کرم و کرامتی ندیده بیشتر متوجه حال سائین بودم ولی دقت در احوال آنها سبب سلب ارادت من از ایشان گردید چه دیدم این منقطعین از ما سوی الله و متوجهین به حق نیز چون دیگران گرفتار شئون دنیاهستند و پیرو نفس و هوئی و رعایت اختصار را به ذکر جزئیات مطالب نمیپردازم همین قدر میگویم که این جمع که جمله ترویج یک مقصد و مرام و تبلیغ یک امر و دیانت میگردند همه با یکدیگر خصم ونسبت به هم حاسد بودند و پیوسته به لطائف الحیل در سراسر تخریب کار و توهین حال یکدیگر مینمودند و گاهی از تفسیق نیز باک نداشتند با این همه دیگران را به محبت و صفا و به تبرک نفس وهوئی دعوت و دلالت میفرمودند :

زاهدان کاین جلوه درمحراب ومنبر میکنند چون به خلوت میروندآن کار دیگر میکنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس تو بفرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند گوتیا باور نمیدارند روز داوری کاین همه قلب و دقل در کار داور میکنند الحاصل مدتی در باد کوبه مدتی توقف و مختصر سفری نیز به اطراف از بالا خانلی و نفتالین کرده و بعد از مشورت با دوستان فسخ عزیمت به طهران نموده از باد کوبه با کشتی به تازه شهر رفتیم و از آنجا هم با راه آهن بدون هیچ توقفی در راه به سرعت برق و باد به عشق آباد آمدیم ! عشق آباد بعد از حیفا و عکا در نظر اهل بهاء مهمترین نقاط دنیا است زیرا اولین مشرق الاذکار (معبد بهائی) را در آنجا ساخته و بهائیان آزادی کامل دارند و به نظر ما بهائیان عشق آباد نمونه کاملی برای اهل عالم توانند بود و البته یک جنبه ابهائی تشکیل داده و با خود و سایرین به محبت اسلام و صلح و صفا سلوک میکنند و عنقریب این رویهسایر نقاط عالم نیز سرایت کرده تمام دنیا جنت ابها خواهد شد وما از این سعادت که نصیمان شده بود سوری زایدالوصف داشتیم !!

باری در عشق آباد در محوطه مشرق الاذکار منزل گرفتیم وبنای آمد وشد با احباب گذاشتیم بهائیان عشق آباد بیشتر یزدی وروستائیان آذربایجانی ومعدودی هم از اهل سایر نقاط ایران وقفاز بودند که بوسیله دادو ستد وگرمی تجارت ثروتی اندوخته واز فقر بغنا رسیده ریاست روحانی آن جمع را شیخ محمد علی قائنی داشت که بهائی شیعی مشرب ومتقی ومردی تندخو وعصبی مزاج بود وبدون واسطه بسیاری از احباب بالاخص جوانان از او رنجیده نسبت بوی تنفر اظهار میکردند وبیشتر عناد او با مخالفان خود بر سر اصول ومبادی اخلاقی وامر بمعروف ونهی از منکر بود .

بالجمله عشق آباد را بخلاف آنچه تصور میکردیم دیدیم اکثر جوانان بهائی دچار مهلکات اخلاقی و پیروان مبتلا به کبرونخوت و جامعه بهائیت دچار تشمت و گرفتار اختلاف یکدسته طرفدار حریت نسوان و کشف حجاب و دسته دیگر مخالف آزادی مطلقه زنان و رفع نقاب آنان، باینان نسبت حمق و وحشیگری و جهالت میدادند و اینها ایشان را بفسق و فجور و دیانت! متهم میداشتند و اختلافات دیگری نیز در بیان بود چون خصومت ترك و فارس که شرحش موجب درازی سخن است. و بر این اختلافات گاهی اثرات خارجی مترتب میشود منجمله نقل کردند که بعد از ظهر جمعه دو نفر از مبلغین مهم در شاهراه عام مصادف میشوند و اتفاقاً هر دو برای عبادت بمشرق الاذکار میرفته چون در قضیه با یکدیگر اختلاف نظر داشتند بمحض روبرو شدن یکی دیگری را دشنام مادر میدهد و طرف مقابل معامله بمثل میکند و خلاصه الکلام کار بمجادله میانجامد و به سبب خالی بودن معبر از گذریان مدتی مدید این دو منادی وحدت عالم انسانی و مصلح بشر سیلی و مشت بر روی و پشت یکدیگر میزنند و میکوبند تا آنکه بعضی از روسها و مسلمین رسیده و به آب نصیحت آتش این فتنه را می خوابانند گذشته از این منقولات خود نیز نظائری از آن قبیل دیدم که کنونم مجال گفتن نیست از عشق آباد سفری بخاک خوارزم کردیم و مدتها در مرو و تجن یولنان و تخته بازار و قهقهه بسر بردیم و دوستان نازنینی پیدا کردیم که گردش روزگار و تصاریف لیل و نهار بین ما و ایشان مدتهاست خط جدائی کشیده در مرو شاهجان بیاد یار مهربان و حوی مولیان در يك آمو و آب جیحون افتاده یکسره ناچار جلو تاختیم و مدتی در ساحل آمو دریا (رود جیحون) منزل ساختیم و از خربزه های شیرین آنجا خوردیم و از مؤانست دوستان دلنشین لذت بردیم پس روانه کاکان (بخارای نو) و بخارا شدیم و در مهمانخانه توران منزل گزیدیم در بخارا فقط يك نفر بهائی بود آنهم جوانی تاجر و از اهل یزد قدری در شهر و بازار گردش کردیم و روز دیگر بزبارت قبر اقا محمد فاضل قائنی که در آنجا در گذشته بود رفتیم و چون کاری دیگر در بخارا برای ما نبود بسمرقند روانه شدیم و دو سه هفته در سمرقند ماندیم و منزلمان در خانه یکنفر پیر مرد یزدی بود اهالی سمرقند و بخارا و تاشکند و قسمت اعظم ماوراءالنهر بسارد معروفند و بر دودسته اند ترك و تاجیک اهالی سمرقند و بخارا تاجیکند و زبانشان فارسی است ولی تاشکندی ها ترکند و کمتر فارسی میدانند و مجموعاً سکنه ترکستان حنفی مذهب و بقول خود امام عظمی هستند فقط در بخارا جماعتی شیعه یافت میشود که بخارائی ها به آنها موری میگویند و اصلاً ایرانی هستند و با آنکه از دیر زمانی مبلغین فاضلی مثل میرزا ابوالفضل گلپایگانی و آقا محمد قائینی سالها در میان آنها بوده معذالك يك نفر بهائی نشده و بهائیان که در این نقاط بلکه در اکثر نقاط خارج از ایران دیده میشود همان ایرانیان مهاجرند .

سمرقند شهری است خوش آب و هوا و مردمانی قوی و نیکو اندام دارد اینه تاریخی این شهر نیز خالی از اهمیت نیست نظیر مسجد شاه زنده و مسجد خاتم که از حیث ساختمان و صنعت کاشیکاری از بناهای مهم اسلامی است مدفن امیر تیمور گورکان نیز در این شهر است از قراری که میگفتند سنگ گورش از احجار قیمتی است و مانند آن را در جائی سراغ نکرده اند .

در سمرقند مردمان خوش قریه و با ذوق پیدا میشود و طایفه از اهل طریقت در آن هستند که به نقش بندی معروفند روزی طرف عصر در جلو مسجد خاتم گردش میکردم درویشی را دیدم که مثنوی میخواند بیاد قصه پدشاه و کنیزك افتادم سوال کردم که کوی سر پل و غاطفر در این شهر هست نگاه و خنده کرد و گفت در مثنوی خوانده ؟

گفتم آری گفت هنوز هم آن محله به غاطفران معروف است اما چه فایده که معشوق ما در آنجا نیست گفتم الحمد لله که معشوق ما در همه جا هست از سمرقند عازم تاشکند شدیم که آن روز مرکز ترکستان بود و این همان شهر است که در شاهنامه با اسم چاچ معروف است که بهترین

کمالها را در آنجا راست میکرده اند اتباع ایرانی در تاشکند زیادتیر از سمرقند هستند و بهائیانش اغلب رانده شده های از عشق آباد میباشند و بیشتر به بقالی و حرفه های ضعیف دیگر و صنعت کفاشی مشغولند و هر يك براي خود همسري روسي پيدا کرده !

حاجي امين معروف در مسافرتي که به تاشکند رفته و برگشته بود از او سوال کرده بودند که شما در آنجا چه کردید گفته بود مقداري زن روسي براي ((احبای الهی)) عقد کردیم ! و چون چند نفر را اسم برد گفتند جناب حاجي اينها مدتها ست اين زنها را دارند گفت آري اينها اول عروسي کردند بعد از سالها يادشان آمد که عقد و نکاح هم در شرع هست ! .

مدتي در تاشکند ماندیم و جزء با ایرانیان و يك نفر روزنامه نويس تاشکندي که اسمش عبد الرحمان و مجله به اسم ((الاصلاح)) مینوشت لایق نیافتیم که سخني از دين و مذهب با او به میان آوریم و چون از تبلیغ در آن حدود مابوس شدیم مراجعت به مرو کرده ایامی در قهقه به سر بردیم و يك سفر دیگر بتجن و یولتان و تخته بازار و حدود پنج ده تا نزدیک سر حد افغان که ترکمانان ساروق در آنجا ساکنند رفته و مجدد معاودت به مرو کردیم و از آنجا به مراکز دیگر ترکمن قراء انوبز معین ، گوگ تپه و قصبة بھر زن گردش مفصلي کرده اواسط پائیز به عشق آباد برگشتیم در این سفر مخالفت بنده با آقا میرزا مهدي شروع شد .

جنگ مبلغین

از پیش معروض داشتیم که این بنده را عقیده چنان بود مبلغ فرشته ایست به صورت انسان و از این جهت از همان روز اول با آنکه علي الظاهر چیزی از میرزا مهدي مرحوم کم نداشتیم جزء تقدم در تبلیغ با او به سمت ارادت حرکت میکردم و در جمیع شئون بر خود مقدمش میداشتم ولي طولی نکشید که این صفا به کدورت و دوستی به خصومت مبدل گردید چه اولاً بنده گمان میکردم که آن مرحوم را فضائل و کمالاتیست که میتوان از آن استفاده کرد ، بعد فهمیدم که حتي از نوشتن و خواندن فارسي عاجز است منتهی هنرش این است که در اثر تمرین القاء به حافظه متون دلائلي که از پیش به شرح آن پرداختیم با بعضي حواشي فرا گرفته و مقدار زیادی از الواح و خطابات بها ء و عبد البها و دیگران را آموخته و در مواقع لزوم به مناسبت آنها را به طوري که شنونده گمان میکند از خود اوست میخواند .

این بنده را که در آن ایام تعصبي به کمال داشتم بسی دشوار مینمود که شخصی آیات حق را کلمات ارتجالي خود و از این راه مردم را به دانش خویش بفریبد ثانیاً رشک و حسد غریبی داشت به طوري که اگر گاهی من برای احباب بیانی میکردم و یا لوحی میخواندم و دوستان اظهار سرور نموده میگفتند مفید سخني گفتمی و ما مستفیظ شدیم ، تا يك روز متناثر و متغیر بود و چون بنده زبان ترکی را آموختم و او نتوانست ، بیشتر بر کدورتش افزود و پیوسته برای جوش حسد خود بهانه احداث مینمود خلاصه بنده چنان از این موافقت به ستوه آمده بودم که چند دفعه خواستم ترك دين و دنیا کرده و به طهران برگردم و اسمي از تبلیغ و مبلغ نیاورم باز با خود میگفتم : مرد ثابت قدم آن است که از جا نرود شاید این جلوات و نمایشات به عمد و برای آزمایش ماست . عشق از اول سر کش و خونی بود تا گریزد آن که بیروني بود

و همچنان در طول این مسافرت عریض ایام با مرارتی داشتیم و هر روز مقداري کدورت در دل انباشیم تا از حدود و ثغور ترکستان به عشق آباد برگشتیم در مدینه عشق عقل مقهور شد و از من دیوانگی سرزد که هنوزم هر وقت بخاطر میاید متناثر میشوم و اجمال آن تفصیل این است : شبی در تجارتخانه علي اکبر عباس اف که یکی از امنای بهائی بود با چند نفر از احباب و شیخ محمد علي قائمی نشسته بودیم و از هر دري سخن در پیوسته ، قضا را پاکتی از طهران رسید که

در لف آن سواد لوحی بود حاجی رمضان قاصد از عکا آورده لوح را فی المجلس خواندند بعد شیخ محمد علی قائمی روی به سوی این بنده کرده محمد عباس اف کرده گفت: هر کدام از شما که بهتر مینویسد سواد لوح مبارک را با خود ببرید و از روی آن چند نسخه بردارید این بنده نظر به کثرت اشتیاقی که زیارت و امعان در کلمات لوح داشتیم گفتم شاید من بهتر بنویسم در هر صورت اگر اجازه بدهید امشب این لوح در نزد من باشد که از روی آن نسخه تا صبح توانم برداشت خلاصه راضی شدند و لوح را دادند و به همین مناسبت صحبت از خط و خطاطی به میان آمد یکی از حاضرین رو به بنده کرد و گفت: جناب آقای محمد حسین عباس اف خط بسیار خوشی دارد شیخ محمد علی از آنجائیکه سابقه دوستی با خاندان ما داشت پیوسته رعایت جانب مرا مینمود و بطور شایسته اظهار محبت میفرمود گفت ((از کمالات صبحی یکی آن است که خط شکسته را خوب می نویسد)) آقا میرزا مهدی را این ستایش خوش نیامد بعد از تفرق جمعیت که با هم بمشرق الاذکار میرفتیم دفعته برآشفت و گفت تو چقدر احمق و نادانی گفتم از چه سبب؟ گفت هیچ نادانی خود را نمی ستاید گفتم کجا من خود را ستودم؟

گفت در حجره عباس اف نگفتمی که خط من خوب است و به تعقیب سخن خود باز بنای ناسزا و دشنام را گذاشت که دفعه حال من تغییر کرد و زمام اختیار از کفم برون شد از جای جستم و سیلی محکم بر رویش زدم که به گور پدر هر چه مبلغ است! که گفت تو را بر من فضل و فضیلتی است؟ بیسواد تو هنوز موفق به تزکیه نفس و صفای باطن خود نشده این مردم بیچاره را به چه چیز دعوت میکنی؟ از این قبیل سخنان میگفتم و بر سر و مغز او می کوفتم تا آنکه در یکی از خانها که از قضا تعلق به یکی از اهل بهاء داشت باز شد و یکی دو نفر از احباب بگمان اینکه قضیه موحشی رخ داده سراسیمه بیرون دویدند بعد دیدند خبری نیست مختصر نزاعی است بین مبلغین! پس باملایمت مخصوص ما را از یکدیگر جدا کرده گفتند این حرکات لطفی ندارد به منزل خود بروید و راحت کنید بنده در آن حیص و بیص از بی اعتنائی آقایان به جدال مبلغین و اینکه چندان اهمیتی به این واقعه ندادند تعجب کردم و بعد ها در صدد تحقیق برآمدم دیدم به واسطه کثرت وقوع این حوادث در آنجا وقع آن از بین رفته، حتی گفتند عموم مبلغین در اینجا يك جنگ تئاتری و به قول فرنگی ها (دوئلی) کرده اند. مثلا میان شیخ محمد و آقا سید مهدی گلپایگانی در حضور جمعی نزاع شد و شیخ از شدت تغیر چهارپایه را بلند کرد که برفرق سید بزند حاضرین دستش را گرفته نگذاشتند و باز فیما بین مرحوم سید جلال پسر سینا با میرزا منیر نبیل زاده در اثناء راه در سر مسئله حریت نسوان جنگی در گرفت و مقداری مشیت وسیلی رد و بدل شد و از همه مهمتر قضیه شیخ احمد اسکویی معلم است که پسر حاجی عبدالرسول یزدی رئیس محفل روحانی را تادیباً در مدرسه تنبیه کرد و چون پسر از این سیاست پدر را آگاهی داد! حاجی مذکور به مدرسه تاخت و بیرون از اندازه شیخ را مورد ضرب ساخت و چون شیخ احمد ترك زبان بود بهائیان آذربایجانی در مقام انتقام بر آمده همداستان شدند که حاجی عبد الرسول را آسیبی برسانند ولی به همت ریش سفیدان امت فتنه برخاسته باتقدیم معذرت حاجی از شیخ و انفصالش از عضویت محفل، خوابید! الغرض بگذاریم و بگذریم و به تعقیب سخن خود پردازیم.

هنوز این بنده به مشرق الاذکار نرسیده بودم که حالت پریشانی و پشیمانی غریبی بمن دست داد رو به طرف میرزا مهدی رفتم و دست و رویش را بوسه زدم و فراوان معذرت خواستم و برای رفع دلتنگی و ملالتش هر زبان و بیانی بود آوردم خدا و رسول را شفیع قرار دادم و چندین نکته بدیع بکارزدم ولی به هیچ وجه کارگر نیفتاد و عجز و نیاز من بر کبر و ناز او افزود، بالجمله تظلم

پیش رؤسای قوم برد ولی چنانکه منتظر بود ما محکوم نشدیم تا آنکه بالمال خودمان آشتی کرده و قرار شد که دیگر از گذشته شکایت نکنیم و ماجری را برای کسی حکایت ننمائیم!

×××

با این همه نتوانستم خود را راضی کنم که دیگر با آقا میرزا مهدی مصاحب و رفیق باشم و از این پیش آمد چنان افسرده بودم که از روبرو شدن با او میگریختم و بالنتیجه در همان عشق آباد از یکدیگر جدا شدیم و بنده در جهت شرقی مشرقالذکار خانه ای که جنب در دیگر آن محوطه و دور از آمد و شد مردمان بود برای خود جایگاه ساختم و حتی الامکان مواظب بودم که با میرزا مهدی روبرو نشوم اما او چند روزی بعد از این واقعه مصمم سفر به خراسان شد و قبل از حرکت به سراغ بنده آمد که یا باز با هم حرکت کنیم و یا اقلأوداعی کرده باشد، اما این بنده حاضر به هیچ یک نشدم و درست در نظرم نمانده که آیا از منزل بیرون رفتم و یا در خانه را از درون بستم در هر صورت اتفاق ملاقات نیفتاد و یا پیغامی خدا حافظی خود را ابلاغ کرد.

چون آقا میرزا مهدی از عشق آباد دور شد بنده را حال دگرگون شد و در آن گوشه تنهایی که میدان وسیعی برای فکر بود باندیشه فرو رفتم و پیوسته با خود میگفتم خوب کاری نکردم، بدون جهت دلی را آزرده ای کاش یک آنشب را نیز بر گفته های او صبر میکردم و قوت نفسی نشان داده عمل دوستان خدا را اسوه حسنه خویش قرار میدادم

شنیدم که وقتی سحرگاه عید زگرمابه برون آمد بایزید

یکی تشنه خاکسترش بی خبر فرریختش از سرائی به سر

همی گفت ژولیده دستاروموی کف دست شکرانه مالان بروی

که ای نفس من در خور آتشم ز خاکستری روی در هم کشم

کجا توانم گفت که مرا مهلکات نفس کمتر از او بود و منجیات اخلاق بیشتر از وی، این از غرور فطرت آدمی است که جز خود همه کس را مقصر داند و همه وقت تمام حق را بطرف خود دهد چه خوب میفرماید شیخ اجل رحمه الله علیه :

نبیند مدعی جز خویشان را که دارد پرده پندار در پیش

گرت چشم خدا بینی ببخشند بینی هیچکس عاجزتر از خویش

خلاصه آقا میرزا مهدی از خراسان باصفهان رفت و در آنجا مسمومآدر گذشت که خداهش بیامرزاد و غریق رحمتش کناد!

بعد از رفتن میرزا مهدی مرحوم شیخ محمد علی برای اینکه سرگرمی داشته باشم اوراق و رسائل میرزا ابوالفضل گلپایگانی را که عبدالبهاء به او سپرده به دست من داد تا هم مطالعه کرده باشم و هم از بعضی از آنها نسخه ای بردارم کتابی که آن روز مهم و قابل مینمود تاریخی راجع بامر بها بود.

×××

پائیز گذشت زمستان آمد هوا سرد شد سرما شدت کرد و کیسه ماهم از زر تهی شد و دچار تنگدستی شدم و مناعت نفس مانع از بیان حال بدوستان گردید، ناچار بفروخت اشیاء و اثاثیه گشتم چندانکه جز لباسی که پوشیده بودم با یک عبا برای من چیزی باقی نمانده و زمستان سرد عشق آباد را در منتها درجه عسرت متحمل شدم بطوری که سه ماه لباس از تن بیرون نکردم و شب در موقع خواب عبا را چون قماطی بر خود پیچیده میخفتم و بسیار مواظب بودم که کسی این احوال واقف نشود و با این همه حال خوشی داشتم و چون بخیال خود تحمل این شدائد را در راه خدا و برای او میدانستم بسی مسرور و شاکر بودم و همی گفتم :

گر در آتش رفت باید چون خلیل ور چو حیوی میکنی خونم سبیل
ور چو یوسف چاه وزندانم کنی ور ز فقرم عیسی مریم کنی
رخ نگردانم نگردم از تو من بهر فرمان تو دارم جان و تن

باری بقول عوام زمستان تمام شد و روسیاهی بدغال ماند ما هم از زحمت سرما رستیم
وحاجی امین هم بعشق آباد وارد گشت و قرار دادیم که او به ناشکند رفته برگردد تا با هم روانه
طهران شویم و با لفعل از راه اعطاءقرض راحتی ما را تامین کند و چنین کرد، یکی دو روز بعد از رفتن
حاجی امین آقا سید اسد الله قمی بعشق آباد آمد، رفته رفته با هم انس گرفتیم و من از ملا
قاتش حظ بی اندازه واز سرگذشت او و سفرهایش به هند و اروپا و آمریکا و تشریفش بحضور
بهاءو عبدالبهاء حکایتها شنیدم و البته چون مرا فوق العاده گرم و مشتعل میدید چیزی نمی گفت که
مناسب حال من نباشد .

بغیر از آقا اسد الله با دیگران نیز مانوس شدم و بطور کلی از جریان اوضاع بهائیت در عشق آباد
اطلاع کامل نمودم و چیزهایی شنیدم و دیدم که بر آگاهی و دانش من بسی افزود و موجب
حیرت من گشت از آنجمله واقعه قتل حاجی محمد رضای اصفهانی بود که اول کسی است که در
عشق آباد در راه بهائیت ترک سر و جان گفت و آن را نقل میکنم :

شهادت دروغ

استاد محمد رضائی بود که بر سبیل تفخیم گاهی معمارش میگفتند او از برایمن حدیث کرد که
حاجی محمد رضا اختیار زبان بدست اراده اش نبود و هر میخواست میگفت و لذا تولید بغض و کین
در قلوب مسلمین میکرد تا بتحریک چند نفر از رؤسای اسلام، بدست دو نفر عامی کشته شد
پس قاتلین خود بمحکمه رفته گفتند که چون حاجی محمد رضا بشعائر دینی ما توهین میکرد و ما
طاقت تحمل نداشتیم او را کشتیم، و نظر باینکه بموجب قانون از قتل معاف میشد بهائیان راضی
نشده به محکمه تظلم کردند که اینان بصرف عداوت حاجی را کشته اند قضا را آن ایام میرزا
ابوالفضل گلپایگانی نیز در عشق آباد بود و امور اهل بهاءبکف کفایت او اداره میشد .
بهر ترتیبی بود مسلمین را محکوم کرد و یکی از علل محکومیت ایشان این بود که میرزا ابوالفضل
در محکمه اظهار داشت که ما از خود مسلمین شاهد بر راستی گفتار خود داریم محکمه، گفته
بود اگر چنین شهودی اقامه کنید کار محاکمه ختم است بعد مرا (استاد محمد رضا) معرفی کردند
که مسلمان و شاهد حال است و حال آنکه بهائی بودم، پس توصیه کردند که در هر صورت در
محکمه اظهار مسلمانی کنم الغرض قرار مقرر را بعموم مسلمین و بهائیان اعلان کردند و هر دو
طرف راضی شدند چه مسلمانان یقین داشتند کسی از آنان چنین شهادتی نخواهد داد، باری روز
محکمه فرا رسید میرزا ابوالفضل و سایر بهائیان و شیخ احمد نامی پیشوای مسلمانان با ایشان
برای محاکمه حاضر شدند و چون میرزا ابوالفضل شاهد مسلمان را از خلف حجاب چهره گشائی
کرد مسلمین فریاد زدند که این شاهد مسلمان نیست بل پیر بابیست، رؤسای محکمه گفتند
خودش اقرار میکند مسلمانم شما به چه دلیل می گوئید بهائیت است اگر مسلمان میبود دختر غیر از
مسلمان نمیگرفت، میرزا ابوالفضل رئیس محکمه را گفت ببینید اینها چه قدر بیخبر و بی انصافند در
صورتیکه مسلمان دختر از مسیحی و کلیمی و بهائی میگیرد رئیس محکمه تصدیق کرد که میرزا
ابوالفضل راست میگوید، بعد از شیخ احمد پرسید: مسلمان دختر به خارج از خود میدهد شیخ
احمد که در مسئله اول دچار سهو شده بود آسیمه گشت بی تامل گفت بلی! میرزا ابوالفضل

گفت نه چنین است و این فضیلت مر اهل بها را است که پشت پا به تعصب زده عموم اهل عالم را با خود برابر و برادر میدانند و خلاصه الکلام بدین نحو شیخ احمد وهفت نفر دیگر محکوم شدند دو نفر بقتل و سائرین به پانزده سال حبس سبزیباوچنانکه گفتیم چون چنین حکمی در محکمه مسجل شد بهائیان مبادرت بامر دیگر کرده بحکومت روسی عرضه داشتند که نظر باینکه احکام دینی مبنی بر اساس محبت و رافت است ما از حق شخصی خود راجع باننتقام قاتلین صرف نظر کرده از اولیای امور خواهش بخشش ایشانرا میکنیم ولی دولت روس از حق خود نگذشت جز آنکه تخفیفی در قصاص محکومین داد آن دو را که بنا بود بکشند پانزده سال و بقیه هفت سال ونیم حبس مقرر داشتند و عجب آنکه محکومین خود راضی نبودند که رهین احسانی بآن مقدمات کردند و چون حکم محکمه وهم تقلیل عذاب را مسموع داشتند گفتند ما را بکشید که ما از این قبیل نکوئیها بی نیازیم!

هر چند من از شنیدن این حکایت بر حسن تدبیر! میرزا ابوالفضل آفرین گفتم ولی رفتی هم بحال این بیچارگان و کیفیت محکومیتشان حاصل کردم .

رفته رفته در عشق آباد داخل در کارهای امری شدم و واقف بر بعضی مسائل گشتم که مکرر باحباب میگفتم هنوز آزادی برای این جمعیت زود است و باز اظهار میکردم که بمراتب احبای ایران از جهت حسن خلق و تقوی بر اهل عشق آباد مقدمند ، دوستان این عرایض را حمل بر تعصب کرده میگفتند همه جا خانه عشق است جز آنکه شما اطلاع کامل از اوضاع داخلی احباب نقاط دیگر ندارید و من تصدیق نمیکردم چه مدتی در آذربایجان خصوصاً در تبریز با بهائیان محشور بودم و امری منافی عفت از ایشان ندیدم بلی گاهی نفوسی پیدا میشدند که از منکر و مسکر پرهیز نداشتند ولی اکثریت بهائیان تبریز و آذربایجان پاکدامن و پرهیزکار بودند و باز میگفتم که شما يك استدلال مارا در عالم تبلیغ باطل کردید زیرا هر وقت یکی از اغیار بر فساد اخلاق احباب انتقادی داشت ما جواب میدادیم که اینها چون از عالم اسلام به بهائیت آمده اند این جهاز رزائل را که سالها پدران و مادران ایشان برای آنها تهیه کرده اند با خود بدین جا آورده اند

اما سوء حرکات بهائی زادگان را به چه چیز تعبیر توان کرد نظیر قضیه میرزا زین العابدین کحال و فرزندانش ((میرزا زین العابدینی نامی بود کحال که مردی کم آزار و مسلمان زاده بود و بعداً بهائی شد سه پسر داشت میرزا آقا جان ، حسین و میرزا کاظم میرزا آقا جان با فاحشه روسی ازدواج کرد و بعداً ترك بهائیت گفته ، مسیحی شد و اسم خود را تغییر داده الکساندر گذاشت میرزا کاظم هم تفنگ و فشنگ بطور خلاف قانون و دزدی به ترکمن ها میفروخت و سالی قریب هفت ماه گرفتار حبس بود تا آنکه اخیراً از قراری که شنیدم به عرق کشی مشغول گشت و این میرزا کاظم پسری داشت موسوم به رضوان الله که در حقیقت سومین نسل بهائی محسوب میشد و به رضوان بابی معروف بود آن قدر دزدی و حرکات شنیع از او سر زد که به حکم حکومت تیرباران شد .))

بالجمله توقف من در عشق آباد تا اوائل تابستان طول کشید و عشق آباد تابستانی گرم دارد لذا در موقع سورت گرما اغنیا و مستطیعین به فیروزه که بیلاقی با صفا است میروند ، رفته رفته اهل شهر به بیلاق رفتند و در بین ایشان شیخ محمد علی نیز با زن و فرزند بدانجا کوچ کرد ، در این اثنا حاجی امین از ترکستان مراجعت کرد و قرار حرکت را برای روز معینی داد این بنده پس از اخبار حاجی امین ، برای وداع با شیخ محمد علی به فیروزه رفتنم و دو سه روزی هم در آنجا ماندم پس به شهر برگشته به همراهی حاجی امین آهنگ طهران کردیم .

حاجي امين يکي از مقتدر ترين و متنفذين اين طايفه و به نظر من از اعجوبه هاي زمان بود و خالي از فائده نيست که قدرتي با صفات و حالات اين مرد که در تاريخ بابيه از رجال مهم است آشنا شويم و مقدمه به وجه تسميه اين اسم ، يعني امين ، پرداخته گويم : سيد باب براي خود و ظهور بعدش در بيان امتيازاتي قائل شد و در اين باب فرائضي بر امت وا جب کرده از آن جمله در باب سايع از واحد خامس ميگويد ((خداوند اذن فرموده که در هر ارضي هر شيئي نيكوبي هست مومنين بيان تحصيل نموده لعل يوم ظهور حق شئي بمحضر مالك خلق رسد که محبوب او افتد)) و نيز در باب رابع از واحد ثامن گويد ((ان کلشي اعلا ه للنقطه و اوسطه للحرف الحي و ادناه للخلق)) و ايضاً در باب خامس از واحد ثامن ميفرمايد ((فرض علي من يقدران ياخذ ثلث الماس عدد البسم و اربع نعل اصغر عددالله دستة زمرد عدد الا منع دسته ياقوت عدد الا قدس ان ياخذ و يسلم من يظهره الله و حروف الحي في يوم ظهور هم)).

ملخص اين باب آنکه در مواقع خود ذکر کل وجود در بيان است و کل بيان در واحد اول و واحد اول در نقطه اول و از انجايي که در يوم قيامت حشر کل بر درجات اين واحد بامر واحد اول واحد در کل يك ماه حيوان ديده مي شود که امر الله باشد و از آنجايي که هر شئي در صقع خود تا مشابه نشود اين واحد را کامل د رحق خود نمي گردد و مدل علي الله نمي شود از اين جهت امر شده که در يوم ظهور تا ظهور ديگر هر نقصي که مقتدر باشد بر سه قطعه الماس و چهار قطعه لعل اصغر و شش قطعه زمرد اخضر و شش قطعه ياقوت احمر در نزد او تشابه به واحد اول بهورساند !!!

واگر تواند در ظل ملك واحد در آورد و الا در ظهور من يظهره الله بامر او بحروف حي او عطا کرده شود که اين موهبه ايست من عند الله از براي واحد اول در آن ظهور و بها کل عدل بها ء واحد اول بايد باشد تا مستدلين از سر توحيد محتجب نماند !!!

و هم در باب سادس عشر از واحد ثامن فرمايد : فيما كتب علي كل نفس من كل ما يملك من مائه مثقال ذهب من بها كل شيئي تسعة عشر و واحدة الله ان كانت الشمس طالعه فليفوض اليه ليقسمن بين حروف الواحد كل واحد مثقال اذا شاء و الامر بيده لا يسئل عما يفعر و هم يسئلون و ان كانت الشمس محتجبه و يكون للحرف الواحد ذرية يوصلن اليهم و الا يصر في ما يقر نان بين نفسين و ان كان يصر العبد لولده او بنته و مثقال النار يحفظ لمن يظهره الله او يصر في البيان يتلو بنفسه و ويحفظنه كعينه ليرون الي صاحبه))

((ملخص اين باب آنکه بعد از آنکه شئي بيها صد مثقال ذهب رسيد بر مالك اونست که نو زده مثقال بحروف واحد و يكمثقال لال نار اگر در ظهور شجره حقيقت است اطاعت امر خدا نمايد و اگر ليل طالع شد بذريات آن حروف ميرسانند کل و اگر نباشد بان مقتدرن ميسازند بين تا بمن يظهره الله ردو در نزد ظهور او منقطع مي گردد حکم اقتران و عطاء بذريات الاباذن اون ثمره اين آنکه اگر در آنروز حکمي فرمايد بمثل اينکه آنروز اطاعت ميکنند بر کل است اطاعت نمايند چگونه است امروز که اطاعت رسول خدا مينمايند در کل احکام همين قسم است اطاعت شجره حقيقت در هر ظهوري در يوم ظهور اقوي است تا در حجب ليل از براي عارفين باو زيرا که يوم لقاء الله هست ديگر کسي نتواند درک نمود تا قيامت ديگر سزاوار است که عبد بعد از صلاة طلب رحمت و مغفرت نمايد از خداوند از براي والدين خود طوبي لمن يذكر ابويه بذكر ربه انه لا اله الا هو العزيز المحقوب !!

و نيز از او ست در باب سايع عشر از واحد ثامن ((ان الفضة و الذهب اذا بلغا بما انتم توزعون ستة الف و خمس مثقال فاذا خمس و تسعين مثقالا للنقطه و لياخذن الله عنكم وكل عنه يسئلون

و لترونه الي من يظهره الله و تحفظنه كعينكم)) ملخص این باب آنکه از آنجائیکه هیچ عزی نیست مگر در طاعت خداوند چنانچه در هر ظهوری بین مؤمنین بان ظهور افتخار بعضی بر بعضی باطاعت خداوند بوده نه بشئون دیگر زیرا که شئون دیگر در نزد اهل هر ظهوری و حال آنکه حکم حق براونمیشود بوده وهست اگر بخواهی این معنی را مشاهده کنی آخر هر ظهوری نظر کن که گاه هست از اول عمر تا آخر عمر بلا وضو که مستحب است نمینماید باینکه افتخار کند که من نظر باسمان نکردم الا با وضو بلی این عز است اگر مقترن با ما یتبث به الدین باشد که معرفه الله ومعرفت ظاهر به امر او نزد او باشد و الا که نونیات مبدل میشود از نوریت به ناریت چگونه به اعمال رسد و بدان که عدد ذهب و فضه بعد کل حروف رسد با عشر غیبیه شش هزار و پنج میشود که اگر سنه را تنزل دهی به شش میرسد و آن وقت اول حرف اشاره میشود که ها باشد از این جهت امر شده بعد از بلاغ این دو به این حد نود و پنج مثقال از هر يك لله برداشته و در ظهور نقطه چه در اولی و چه در آخری با ذن او عمل شود و در ما بینهما به نوزده نفر از الو الطاعه که اذن دهد بر هر یکی عددها قسمت شود و ذکر آن در مواقع آن خواهد شد و این است که تا یوم قیامت میماند و مومنین به آن عمل میکنند و از هر تجارتي اعظم تر بوده و هست زیرا که در آن تغییری و تبدیلی نخواهد((الي آخر بیانہ !. بناء علیہذا بر با بیان فرض عین بل عین فریضه است که در ظهور من یظهر بدانچه مأمورند عمل کنند با بیانی که بموجب اخبار باب منتظرند که دو هزار و يك سال (متابق عدد مستغات) و یا هزار و پانصد سال دیگر (عدد غیاث) من یظهر ظاهر شود ! فعلاً مکلف باین اوامر نیستند ، بعکس اهل بها که بها را من یظهر وموعود باب میدانند و پایستی در حین ظهور وی اگر بحقیقت مؤمن به او بودندی اموال و اشیاء مرغوبه خود را از هر قبیل تسلیم وی کردند ی ! ولی هیچیک از بهائیان یادی از این احکام نکردند و اعتنائی باین اوامر نمودند ، جز یکتا از اهل منشاد یزد که حاجی شاه محمد نام داشت و چون قطع کرد که بهاء موعود بیان است تمام ثروت و دارائی خود را تسلیم بهاء کرد و در ازای این عمل بدو پاداش نائل گردید یکی لقب امین البیان و دیگری ماموریت جمع حقوق ، و حقوقی که باید اهل بهامذهب را دهند صد نوزده از عایداتستحاجی شاه محمد امین مامور جمع اوری این وجوه و ارسال آن بعکا بود وهمچنان بر سر این کارماند تا وقتی که در فتنه شیخ عبدالله کرد در میان دوآب آذربایجان کشته شد و بعد از او بها اخذ حقوق را بحاجی ابوالحسن اردکانی که مدتی در صحبت و خدمت حاجی شاه محمد مذکور روزگار بسر می برد و گذاشت و این حاجی ابو الحسن که بعدها به حاجیامین معروف شد و مقام مهمی در بهائیت احراز کرد ، بطوریکه خودش برای من و بسیاری از احباب حدیث می کرد ، اصلاً از بایان ازلی بوده و موقعی هم دعای من یظهری کرده و شرح ادعای وی بقراری که مکرر بیان آنرا از او شنیده ام چنین است : (زمانیکه سید ببر بیزد آمد شبی در مجمعی بودیم ناگهان سید ببر اظهار داشت که دیشب ۲ ساعت و ۵ دقیقه از شب رفته یا الهام غیبی ملهم شدم ! و همانا من یظهر موعود منم حاضرین بی هیچ اندیشه و تاملی گفتند آری دوره دوره فوآد است نباید دلیل و برهان طلبید پای استدلالیان چوبین وده و همه سر بسجده نهاده خاضع شدند من نیز به تبعیت دیگران ساجد گشتم ولی با خود گفتم اکنون که حال بر این منوالست و نفس ادعا برای قبول عوام کافست من چرا اظهاری نکنم دفعه دیگر که دور هم مجتمع شدیم من پیش از همه آغاز سخن کرده گفتم که در شب گذشته نور الهی بر قلب من پرتو افکند و ذات من جلوه گاه محبوب حقیقی شد مجلسیان و حتی شخص سید ببر بی هیچ چون و چرایی بسجود آمده گفتند حق لاریب فیه ، دوره دوره فوآد است و خلاصه از برکت دوره فوآد آن ایام در هر گوشه صدایی بلند شد و از هر سری سودایی آشکار گشت .) .

اما سید ببر یکی از ابطال بابیه بود و همان کس است که در عتبات عرش درجات بدون فاضل در بندی را بضر کار مجروح ساخت و لکن حاجی امین با همه این تفصیل قدرت اینکه طوق عبودیت اذل را از گردن بنهد نداشت و از طرفی حاجی شاه محمد او را بحال خود نمی گذاشت و بتبرای از ازل و تو لای بهاء دعوت و دلالتش می کرد ، بالاخره بسعی حاجی شاه محمد روی دل بسوی بهاء بعکاسرکون شده بود و بموجب التزاماتی که به اداره حکومت سپرده از ملاقات و پذیرفتن اشخاص خارجی ممنوع بود و مأمورین دولت بسیار مواظب بودند که کسی از خارج به قشله (سرباز خانه) که بهاء در آنجا محبوس بود نرود و لذا راه آمد و شد زائرین بسته بود فقط نفوس مهم از زوار را به حیل و تدابیر مخصوصی کارگران بهاء به شرف حضور نائل می ساختند و چون حاجی ابوالحسن به عکا وارد شد باب لغا را مسدود یافت پس به توسط وسائط عرض حاجات خود را بالحاح خواهش زیارت کرد و چون از باب حل و عقد هر رآئی زدند موافق نبود و هر تدبیری اندیشیدند صواب نمیمودند قرار بر این شد که در روزی که نوبت استحمام بهاء در حمام عمومی است او نیز چون ناشناسی به حمام رود وقامت مبارک را خوابیده زیارت کند ! به شرط آنکه هیچگونه سخنی نگوید و حرکتی که مخالف حکمت باشد نکند ! چون روز موعود فرارسید و حاجی ابوالحسن به گرمابه اندر شد ، بهاء نیز با یکی دو از اصحاب خود به حمام در آمد و بر گوشه قرار گرفت و دلاک را به تلطیف بدن و خضاب گیسو و محاسن و سر انگشتان خود امر کرده ! سپس در جای خود دراز کشید حاجی امین با کمال احتیاط از زیر چشم نگران ((جمال مبارک)) بود ولی از ترس جرئت تقرب نداشت ((دل و جانم بتو مشغول و نظر بر چپ و راست ، تا نفهمند که تو منظور منی)) قضا را حمام خلوت بود و جز دلاک شخص خارجی در بین نه ، و حاجی منتظر فرصت که بهر وسیله باشد اظهار حب و عشقی بمولای خود بنماید ! از حسن اتفاق سعادتش مساعدت کرده دلاک برای شغلی بیرون رفت حاجی بعجله تمام بهاء رسانده پایش را بوسه زد ، بهاء گفت قرار ما این نبود حاجی را این سخن وهم ترس اینکه مبدا دلاک برگردد و از این رابطه اطلاعی یافته مامورین دولت را خبر دهد سراسیمه کرد و چون خواست بجای خود باز گردد ، دست از پا نشناخته بر روی سنگهای مرمر بر زمین خورد و سر تراشیده اش بشکست !

بالجمله حاجی امین بفراسط دریافت که باید دست از هر چه هست بکشد و یکباره بهاء پیوندد این بود که خدمت امین البیان راز دل و جان اختیار کرد تا پس از قتل او شغل امانت بوی تعلق گرفت و چندی نگذشت که در عالم بهائیت معروف و بجمعیتهشان مانوس و محرم گردید بطوریکه هر وقت بهر خانه و بهر جا که وارد میشد کسی را از زن و مرد از او پروا نبود و چون بشئون زندگی قیدی نداشت بهر جا که وارد میشد تکلفی ایجاب نمیکرد و از این جهت خانه شخصی نداشت هر روز در جائی بود و هر شب در محلی می غنود و پیوسته در گردش از کوئی بکوئی و از خانه به خانه و این همه راه سواره نمیرفت حتی در اوائل کار خود مسافت شهری بشهری را پیاده طی میکرد ، چنانچه یکسفر بدین نحو از تبریز بتفلیس رفت وقتی برای من حدیث کرد که : ((چون از طرف بهاء مامور باخذ حقوق شدم و هنوز بسیاری از احبا با آنکه اسم مرا شنیده ولیکن خود مرا ندیده و نمیشناختند از قزوین پیاده برشت وارد شدم ولدی الورود بسراغ دکان آقا علی در سرای طاقی رفتم قضا را یکی دو نفر از احباب نیز در دکان نشسته بودند که دیدند مردی قوی جثه با لباس مندرس و گرد آلود در مقابل دکان می پرسد حجره آقا علی قزوینی اینجاست ؟ گفتند بلی شما کیستید و چه کار دارید گفتم من ابو الحسن اردکانیم آقا علی فی الحال مرا بشناخت و بدرون دکانم خواند بعد از تحقیق معلوم شد که آقایان حاضر از مبلغیند و خیال سفر بقزوین را دارند و از اقا علی مصارف راه رمیخواهند چون در یافتند که من از قزوین پیاده آمده ام ، دلتنگ شدند که مبدا پیاده

روي مبلغين بعدها بئاسطه اين عمل سنت سيئه شود ، از اين جهت نهاني از من بدست آويز
حفظ عز و آبروي ((امر الله)) در ضمن عريضه شكايهت بيهاء كردند ولي او در جواب گفته بود
(شهادت ميدهم كه امين بر بهترين كالسكه هاي عالم سوار بوده))!

از خصائص ذاتي حاجي امين اين بود كه هيچوقت حالت رقت قلب ورافت نداشت ، هر كس از
فقر و تنگدستي شكايهتي بر او ميبرد و كمكي مي خواست اگر مرد بود ميگفت برو حمالي كن واگر
زن بود باختيار شوهر دلالتش ميكرد ! و در صورتيكه آن عذر ناتواني مياورد و اين زبان جمال را بهانه
ميكرد ، ميگفت غم مخور كه راحتي گوشه اي بگير و بخواب بعد از سه شبانه روز خواهي مرد واز
نگ سوال رهاني خواهي يافت ! با هر كسي كه از او چيزي مي خواست يا حواله وجهي از مركز
امر باو مينمود صفائي نداشت خواهش را مطلقا رد ميكرد و حواله را گاهي نكول مينمود ، از اين
جهت رابطه خوشي با مبلغين نداشت !

بهترين كسان در نزد او اشخاصي بودند كه به او تقديم نقدينه ميكردند در نزد او پارسا و نا
پرهيزكار ، زاني و عفيف علي السويه بود ! و در نفس الامر عملي را قبيح نميشمرد ! و با اينگونه
اقوال سروكاري نداشت ، او سيم وزر ميخواست از هر دستي كه عطا شود و حقوق الله ميگرفت از
هر وجهي كه عايد گردد ، بسيار متاثر ميشد اگر ميديد يكي از دوستان خوان كرم گشاده و جمعي را
بضيافت خوانده بهتر ميدانست كه وجه اين سور و مهماني را تسليم او كنند بسيار اتفاق ميفتاد
كه در ولائم و غرائم در حضور مهمانان محترم ميزبان را بواسطه اين عمل توبيخ كرده بحماقت
منسوب ميداشت در مدت عمرش كسي را مهمان كرده ولو عمري مهمان دوستان شده بود .
ايجاد اگر احباب بعنوان تبرك از او دست لافي ميخواستند ميگفت اين خواهش را از من نكنيد زيرا
شما (مثلا) بيست نفر يد ، اگر من بهر يك قراني بدهم بيست قران خسارت برده ام و شمارا يك قران
عايد شده است پس عمل را معكوس كنيد تا هريك از شما قراني زبان كرده و من دفعه صاحب دو
تومان شده باشم ! . هميشه در جيب و بغل مقداري چاقو و شانزو بند زيرجامه و امثال هاداشت و
هر جا وارد ميشد بساط خود را گسترده بدادو ستد مشغول ميگشتو از اين راه مبلغي نيزفايده ميبردو
چند دفعه احباب عبدالبهاء را از اين كار اخبار كردند و عبدالبهاء هم او را منع فرمود ولي تأثيري در
او نكرد .

خود را از جميع خلق پست تر ميشمرد و در هر جائي مي نشست با هر كسي مأنوس ميشد
، بسيار جسور و قوي القلب بود و در راه بهائيت بسيار آزارديد حبسها رفت و تحمل سختيها كرد .
قواي بدنيه اش كامل بود و شهواتش غالب ، چندانكه اكثر با زنان بيوه و شوي مرده اظهار رغبت
مي فرمود و آنانرا بمزاجعت ميخواند ولي به هيچ وجه گرد تصابي نميگريد و هم به قول خودش
مشترتي مال بيصاحب بود . هميشه در ضمن كلام خدا ميگفت ((خداوند من احمق پست فطرت
را امين خود كرد تا بوعده خود عمل كرده باشد كه)) **و نريدان من علي الذين استضعفوا في
الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين))!**

×××

برگشت از عشق آباد به طهران

با حاجي امين از عشق آباد حركت كرده بتازه شهر وارد شديم و روي در آنجا مانده با كشتي
بيادكوبه آمديم و در مسافرخانه منزل گرفتيم در اين سفر آقا موسي نقيوف راديديم و او ضيافت
مجللي از ما كرد و بسيار محبت نمود و اين نقيوف بعد از حاجي زين العابدين نقيوف از معاريف و
متمولين و (مليونرهاي) روسيه بود واز وفور ضياع و عقار و ثروت و خواسته وهم از بخل و امساك او
حكايهت ها ميگفتند و با آنكه اظهار بهائيت ميكرد زير بار حقوق صد و نوزده نرفته چيزي به عكا

نمیفرستاد و هر چه بزرگان این طایفه نصیحتش کردند سودی نداد ، حرف حسابیش این بود که ((حق نباید محتاج خلق باشد)) و از این جهت رؤسا دل خوشی از وی نداشتند و اگر چه عبدالبهاء میگفت ما خود آقا موسی را میخواهیم نه ثروت او را ، معذالك بعد از مرگش بر وی تأسف خورد ((که با همه این مکنات چیزی در راه خدا نداد و الان کسانی را که در مدت حیات رغبت ملاقات آنها را نداشت اموالش را میبرند و میخورند و برایش فاتحه میخوانند)) و او را مثل عبرتی قرار داد برای سائر متمولین بهائی!.

اما حاجی زین العابدین تقیوف یکی از نیمکردان روزگار و مسلمانان بلند همت و سر حلقه ابرار بشمار میرفت در آن حدود کمتر کسی بود که از عواطف او بهذهور نگشت و از خوان نوالش متنعم نشد بحکم (لکل کبد حراء اجر) هر کس را از هر ملت و طریقت که مستحق اعانت میدید رعایت میکرد و فور انعام او بخلق که فی نفس الامر حقیقت شکر بدرگاه خالق بود بدرجه رسید که چون حزب بلشویک بر آن اراضی دست یافتند و باخذ مال و منال مردم پرداخته اصحاب ثروت را از بستر نرم بخاکستر گرم نشانند ، در پاداش احسان و انعام سابقه اش او را اجازه دادند که در یکی از عمارتهای خود مادام العمر بعزت و راحت زندگی کند و بطوریکه شنیدم در سرتاسر خاک روسیه این امتیاز فقط در حق او مخصوص گشت و مقصودم از ذکر آن رادمرد این بود که اهل اعتقاد و آنان که عبادت را در خدمت خلق میدانند آموزش روان و فتوح روح او را در جهان دیگر از خداوند بخواهند رحمه الله علیه رحمه واسعه .

الغرض در صحبت حاجی امین از بادکوبه به لنکران و از لنکران به آستارا و از آنجا به بندر پهلوی رفته چند روزی برای دیدار دوستان در آن نقطه متوقف بودیم تا وقتی که عازم رشت شدیم و در محافل عدیده بهائیان رشت و گیلان را ملاقات نموده رهسپر قزوین و مضاف مرحوم حکیم باشی و از آنجا روانه تهران گشتیم .

تأثیر سفر تبلیغی در افکار من و مطالعه احوال بهائیان طهران سفر من قریب سه سال بطول انجامید و در این مدتدائما در شهرها و قصبات در سیر و حرکت و با اهل بهاء در انس و الفت بودم و چنانچه شیخ اجل فرماید (فواید سفر بسیار است از نزهت خاطر و جذب فوائد و دیدن عجائب و شنیدن غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکسب و معرفت یاران و تجربت روزگاران) من نیز در خور استعداد خود در کمنافی کردم و نیز راجع بهائیت از طریق مشاهدات معلوماتی گرفتم ، از جمله دانستم که مبلغین بطوریکه در سابق تصور میکردم برتر و بالاتر از همه اهل بها و ذره از رغبات طبیعی و اهواء نفسی در آنها نیست ، نه چنین است بلکه در بین بهائیان نفوسی یافت میشود که از هر جهت کاملتر از آن صنفند و نیز معلوم کردم که بهائیان روستائی هر چند افکارشان محدود است ولی با کمال و با ایمان و خون گرمتر از بهائیان شهری بالاخص بهائیان طهرانند و شهریها هم نسبت باختلاف مشاعر در درجه ایمان مختلفند .

و دیگر از مشاهدات من و فور تعصب اهل بها بود که با آنکه یکی از اصول این دیانت (علی زعمهم) (ازاله تعصب وطنی و قومی مذهبی است معذالك بسیار متعصبند .

شواهد بسیار دارم که برای نمونه فقط بذکر یکی از آن میپردازم که آن قضیه ای است که در میلان از برادران احمد اف که نخبه بهائیان آذربایجانند به گوش خود شنیدم که گفتند وقتی که ما باخبر شدیم که میرزا محمد علی ((غصن اکبر)) به خلاف عبد البها قیام نموده تمام آثار بها و قطعات اسم اعظم (یا بها الابهاء)) را که به خط او بود جمع و توده کرده آتش زدیم و چنان با شور و عصبیت بیان کردند که من در خود توانایی آن را ندیدم تا یگویم که بسیار کار بدی کردید چه اولاً

اینها آیات بهاء و اسم اوست ولو بخط میرزا محمد علی است ثانیاً خطی بدان خوبی و ظرافت را دریغ باشد سوختن و محو کردن .

واز جمله مشاهدات من اختلاف مذاق و مشرب اهل بهاء بود بطوریکه هر دسته دارای سلیقه مخصوصی بودند بعضی مفید بطواهر این شریعت و پاره ای پا بند مفهومات و عقاید سابقه خود و جماعتی آزاد از هر فعل مکلفی !.

مثلاً رندان بهائی میگفتند که این نمازی که بهاء الله به ایران فرستاد بخواهش و اصرار ملاعلی اکبر شهمیرزادی بود نه بصرف اراده صاحب امر در این صورت میتوان نخواند و حتی مکرر از ابن اصدق شنیدم که میگفت ((جمال مبارک ((بهاء الله)) فرمودند شان این قلم نطق بکلمه انبی انا الله بود و بس ، آنچه زاید بر این از قلم جاری شد از ظلم عباد بود))! یعنی سؤال از حدود و احکام کردند و قلم بیان آن واداشتند در این صورت در بجا آوردن فرائض اصراری نباید داشت !.

واز این جهت ((احباء)) غالباً در مراتب خلوص و ایمان از حدود اقوال و الفاظ تجاوز نمیکردند و با مخالفت کلی با تعالیم رؤسا چون بزبان اولیای دین خود را می ستودند اهل اعتقاد و مومن محسوب میشدند . فلهاذا نفوذ اوامر در بین این جمعیت به هیچوجه شدتی نداشت ، چنانچه سید باب شرب دخان را حرام کرد و بعداً عبدالبهاء بی اندازه اظهار کراهت و نفرت از آن نمود و احباب را بجدیت بتربك آن دعوت فرمود ، حتی به این کلمه گویا شد که از روی من این است احباء استعمال دخان نکنند)) معذالك در صد يك بیهائیان تاثیر نکرد و همچنان بود حال قوائد و مبادی اخلاقی !. با این همه نمیتوان گفت که در بین اهل بهاء مردمان نیک نیست و آنانکه گفتند این جماعت بالفطره فاسق و فاسد الاخلاقند غلط رفته اند و راه بغض و عناد پیموده .

در هر صورت مطالعه در این احوال و دقت در این اوضاع مرا از نشاط و انبساط اولیه انداخت ولی درك لذتی دیگر کردم آن این بود که از سادگی محض در آدم تا اندازه ای در دنیا چه خبر است .

اختلافات داخلی

جون بتهران وارد شدم احباب را در جوش و خروش دیدم و سه قضیه مهم در بین یافتم ۱- مسئله کشف حجاب و حریت نسوان ۲- خصومت سید نصرالله باقراف با ابن اصدق ۳- عزلت میرزا علی اکبر رفسنجانی .

مقدمه باید دانست که از روزی که طهران جمعی بهائی درخود دید و بالنسبه بان جمعیت نفوس مهمی در میانه پیدا شد با وجود آنها روزی را بی گفتگو بسر نبرد نخستین قضیه که بمیان آمد و باعث رنجش شد معارضه آقا جمال بروجردی و ملا علی اکبر شهمیرزادی بر سر این حرف بود که آقا جمال بر وفق مشرب متصوفه میگفت بهاء خدای غیب منیع لایدرکست! و در این خصوص سخن ها بمیان آمد تا بالاخره برای رفع جدال از خود صاحب کار استسفار کردند و او در لوحی که

مطلعش اینست ((غیب منع لا یدرك ینوح و بیکی)) جواب نامه ایشان را داد ولی هیچیک از این دو قول را رد نکرد بلکه گفت اگر مقصود شما از این حرفها مجادله باشد هر دو باطلید ! دگر باره بعد از گذشتن بهاء (غیر از مسئله وصایت که از اختلافات جوهری است) برسر تحیات نزاع در گرفت

بدین معنی که چون باب قول سلام را از بین برد و بجای آن چهار تحیت آورد : الله اکبر ، الله اعظم ، الله ابھی ، الله اجمل ، که ترتیب ادای آن بدین نحو بود وارد الله اکبر مورد الله اعظم زن بمرد الله ابھی مرد بزنی الله اجمل! بعداً بمناسبت اسم بهاء ، بابیان بهائی تحیت الله ابھی را میان خود

شایع کردند و چون عبدالبهاء را دوره ای فرارسید بدان حجت که لقب او غصن اعظم بود دسته ای از ایشان اظهار داشتند که تحیت الله ابھی را به الله اعظم تغییر داد و جماعتی گفتند مگر امر دین بازیچه است که هر روز در شأنی از شئون تبدیل و تحولی عارض آن گردد ! خلاصه بین این دو

فرقه طرفیت شروع شد و مناقشات مضحکي رخ گشود اگر چه در ابتدا الله اعظمي ها بوسيله تکفير ، خصمائي خود را از میدان بدر کردند (که شما چون از دل بولایت و وصایت غصن اعظم مدعن نیستند از این تحت امتناع دارید) ولي چون خبر بعبدالبهاء رسید براي رعایت جانب تواضع و فروتنی نسبت ببهاء الله ابهي را امضاء کرد !.

و دیگر از موجبات اختلاف ریاست مدرسه و ترتیب انتخاب اعضاء محفل روحاني بود و این دو نیز سر و صورتی به خود گرفت مدرسه را (کمیته) تأسیس شد و انتخاب اعضاء محفل به دستور عبدالبهاء بر وفق قوانین انتخابیه انگلیس مقرر شد جز آنکه سه نفر از ایادی امر بهائی چه عضویت انتخاب شوند و چه نشوند جز ارکان و اعضاء رسمی دائمی باشند و ایادی امر لقبی بود که به چند نفر از مبلغین طراز اول داده بودند !

و از جمله اختلافات مهم کیفیت محفل اتحاد بود که تمدن الملك آنرا تأسیس کرد و در چند جا شعبه نه نفری برای آن تعیین نمود چون مصادف با بعضی از کدورتها در بین احباب شد و تمدن هم به ازلی بودن متهم بود ، بعضی از بهائیان شکایت اورا بعبدالبهاء عرضه داشتند او هم تلگرافاً طردش نمود که ((تمدن توحش یموتی است . عباس)) و مقصود از یموتی یحیائی است یعنی ازلی ، چون اسم ازلی یحیی بود و متضاد کلمه یموت و دأب بهاء و عبدالبهاء برین بود که معاندین و مخالفین خود را با مثال این قبیل القاب ملقب میساختند ! ! چنانکه امام جمعه اصفهان را رفساء (مارخوش خط وخال) و ملا باقر را ذئب و آقا تقی... را شقی... و آقا محمد جواد قزوینی را جواد بیسواد و مرحوم ملک المتکلمین را ملک الاخرسین (وقس علی ذلك) ... بار دیگر چند نفر از بهائیان سعایت از محفل اتحاد نمودند تا آنکه عبدالبهاء دگر باره تلگراف کرد ((محفل اتحاد اختلافست بعضی اعضاء همدست تمدن است فسخ کنید ، یمکرون و یمکرون الله . عباس)) .

چون این مقدمات را دانستید و باوضاع داخلی بهائیان فی الجمله اطلاعی حاصل نمودید عرض می کنم میرزا آقا اسد الله نامی اصفهانی که از قدمای احباب بود و بعداً خواهر زن عبدالبهاء را نیز تزویج کرد از منتسبین گردید و از برکت این قرابت بجاه و رتبه رسید پسری دارد دکتر فرید امین که بواسطه استعداد و قابلیت ذاتی و مداومت به تحصیل زبان انگلیسی را بخوبی فراگرفت و از فنون طبابت بهره و نصیبی برگرفت و در مسافرت عبدالبهاء به اروپا و امریکا سمت ترجمانی او را داشت رفته رفته از اخلاص و ارادتش کاست ، بحدی که علناً مخالفت می کرد و علت رنجش و کدورت میشد ولی چون منسوب بود کار از مداهنه و مدارا خارج نمیگشت تا آنکه از سفر اروپا و امریکا به حیفا برگشتند بعد از مدتی بی اذن و اطلاع عبدالبهاء را به بزرگی میستوندند اظهار داشت که من از آن جهت از ایشان رنجیدم که ایشان را با آزادی زنان مخالف دیدم .

عبدالبهاء میرزا اسد الله پدر دکتر امین فرید را بدنبال او فرستاد تا وی را نصیحت کرده از مخالفت باز دارد و به حیفا برگرداند و دکتر فرید نه تنها گوش به موعظه پدر نداد بل پدر را با خود همراه برد

شد غلامی که آجو آرد آجو آمد و غلام ببرد

دگر باره عبدالبهاء حاجی سید یحیی برادر زن خود و دایمی دکتر فرید را به سراغ ایشان فرستاد و او بی نیل مرام مراجعت کرد ((اخیراً آقا سید یحیی هم از این جماعت اعتراض نموده)) لهذا عبدالبهاء برای رفع شبهات دکتر ، لوحی به لندن فرستاد که حریت نساء رکنی از ارکان امر بهایی است ! و من دختر خود روحا خانم را به اروپا فرستادم تا دستور العملی برای زنهای ایرانی باشد و باز در آن لوح مینویسد اگر در ایران زنی اظهار حریت نماید فوراً او را پاره پاره میکنند معذالك احباب روز به روز بر حریت نساء بیفزایند .

این لوح چون به طهران رسید بهانه ای به دست اهل معنی داد لذا جمعی قلیل در تحت ریاست ابن ابهر ((یکی از ایادی امر)) قیام به تشکیل مجالس حریت نمودند . تاج السلطنه معروف دختر ناصر الدین شاه که از دیر زمانی با این طایفه تردد داشت و اظهار رغبتی با ایشان میکرد و حتی موقعی هم مصمم حرکت به حیفا به مصاحبت ابن ابهر بود و تا رشت هم رفت ولی چون دولت وقت از این حرکت مطلع شد منعش نمود ، او نیز در این مجالس زینت بخش صدر شبستان بود ! بالجمله در این محافل معدودی از اهل حال بع آزادی دخول و خروج میکردند و بساط انس و الفت و گاهی مشاعرت و معازلت میگسترده تا آنکه جمعی از احباب به کمال جدیت به ضدیتشان برخاستند و این رفتار را موافق مقتضیات وقت ندانسته با نظر بغض بدیشان مینگریستند و محافل حریت را معارض عفت و علمداران کشف حجاب را بد کاره و آن کاره میشمردند و مدتها این نزاع و جدال و قیل و قال در بین بود و میدان تهمت و افتراء وسیع ، تا وقتی که راهها باز شد و عبدالبهاء آنان را از کشف حجاب منع کرد .

۲ اما جدال ابن اصدق با باقر اف بر سر امر مهمی نبود بقر اف ابن اصدق را موذی و منافق میدانیت و لذا او را بسیار آزار میکرد حتی وقتی یکی از کارکنان خود را وا داشت تا در محافل بهتک حرمت او پردازد جماعتی طرفدار باقر اف بودند و معدودی نیز حمایت از ابن اصدق میکردند تا آنکه آتش جنگ عمومی فرو نشست و ابن اصدق به حیفا احضار شد .

۳ واما میرزا علی اکبر از اهل رفسنجان کرمان بود در جوانی قنادی میکرد و با شوقی که به خواندن و نوشتن داشت سواد بی هم زد و چون بهائی شد وقدری بر معلومات خود افزود بواسطه حسن صورتی که داشت و مناجات والواح را خوب میخواند در جرگه مبلغین در آمد ، آنگاه در اثر استعداد و قریبهذاتی خود و مداومت در کار و مطالعه کتب از دیگران فزونی گرفت و در داخل ایران و هم بخارج مملکت سفرها کرد و کسب شهرت نمود و آخرین سفر او آلمان بود اشتکارت که معدودی بهائی دارد فوق العاده به او محبت نمودند او نیز مفتون آن دوستیها شده در هر جا از خلوص ایشان سخن میگفت و چون بحیفا رفت از طرف عبدالبهاء مامور به نوشتن کتابی بر علیه ازلیان گردید ، پس بطهران آمد که وسائل تالیف جمع تر از هر جاست بعضی از مبلغین ترقیات او را دیده بر او حسد بردند و زبان بیدگونی او دراز کردند و گاهی که سخنانی قابل تاویل از او میشنیدند آن را بهانه تکفیر قرار می دادند منجمله گفتند که گفته است ((در آلمان احبا به من اظهار کردند که ما از حرفهای تو بیشتر از کلمات عبدالبهاء استفاده کردیم)).

در هر حال چند نفر از احباب قیام به عداوتش کرده خاطرش را آزرده حاجی امین که هم حسب الامر عبدالبهاء بنا بود برای انتشار آثار او کمک نقدی کند ، روی خوشی نشان نداد او هم رفته رفته از جمعیت اهل بهاء کناره کرد در یکی از بالا خانه های کاروانسرای حاجب الدوله عزلت اختیار کرد در این بین بعضی از معاندینش فرصت یافته اشخاصی را تحریک و تهدید او کردند و وسائل تخدیش ذهن و تشویب خیالش را فراهم ساختند آن ساده لوح هم جمیع را از ازلیان میدانست و از ایشان زیاده میترسید و چون تاب شکیبائی نیاورد بدین مضمون تلگرافی به عبدالبهاء مخابره کرد (ان

الیموتیون یهددونیاالقتل) یعنی یموتیان (یحیائیهها) بکشتنم تهدید میکنند . نفوسی که واسطه رساندن خبر به تلگرافخانه بودند عبارت فوق را به دیگران ارائه دادند آنگاه چند نفر از اهل بهاء بروی یکی از اووراق تلگرافخانه مضمونی رکیک جعل و بامضای ذکر یا برایش فرستادند که این جواب تلگراف شماسست اول گمان میکند که قضیه واقعیت دارد و عبدالبهاء او را استهزاء کرده بعد که میبند تلگراف ساختگی است بسیار دلتنگ گشته بهائیان نیز بدگمان میشود و باب معاشرت را جز با بعضی از خواص دوستان خود با جمیع مسدود میدارد و چون از هر طرف دچار وهم و هراس

شد از شدت استیصال بجناب آقای لاریجانی نماینده محترم دارالشورای ملی پناه برد چه تجارتخانه ایشان نزدیک بالا خانه وی بود لاریجانی پس از آنکه بگوش خود از زبان میرزا علی اکبر شمه ای از وارداتش را شنید ، بر زحمت او رحمت آورده در کمال رافت و عطوفت نوازشش فرمود وپاسبانان کاروانسرا دستور داد که بحفظ وحمایت او پرداخته نگذارند کسی بوی آسیبی برساند . الغرض بنده پس از ورود بطهران طالب دیدارش شدم ونامه منظوم برایش فرستادم که چرا از دوستان گریز وپرهیز داری وبا یاران نمیآمیزی در هر صورت اگر اجازت دهی مشتاق دیدارم با نهایت خوشی پذیرفت ورفتم دیدم در سراي را از درون محکم بسته است وبر این روی در بخط جلی این دو بیت را نوشته ((عاقلان بر نفوس رذل شیر ، محل سگ نمیگذارند ،زانکه اشرار رذل بد اخلاق ،بدرت از صد هزار بارندی))با مشت در را کوفتم باز کرد داخل شدم که دیدم هیئتتش تغییر کرده وحالش فکار گشته ارتیاح ونشاطش از بین رفته ورنگ رخسارهایش زرد شده !دلم بهم بر آمد سلام وتکبیری گفتم تحیتوترحیبه جواب داد بالجمله نشستیم واز هر دری سخن پیوستیم نخست پرسیدمش که این مضمون غریب چیست که پشت در نوشته ای زیس مرا احباب آزار واذیت میکنند در میگویند ،رد میگویند آب دهن میاندازند ،من هم این دو بیت را گفتم وبر آنجا نوشتم آنگاه به بث شکوه ای پرداخت وچندان از بیمهري احباب سخن راند کهحالش دگرگون شده مرا نیز دلریش کرد تا بر قساوت قلب دوستان وحالت زار او تاسف خوردم .وخلصالقول وقایع عارضه بر میرزا علی اکبر در آن کاروانسرا زیاد است وزحماتی را که متحمل شد فوق طاقت وچون متجاوز از چهار سال در آنجا منزوی ومخفی بود ونور آفتاب نمیدید بمرض سل مبتلا گشت قبل از موتش دست قضا او را بموطن اصلیش برد ودر رفسنجان در نزد کسان خود که مسلمان بودند بدرود زندگانی گفت خداوند برحمت واسعه بیامرزدش وچنانکه آقای لاریجانی گفتند وقرائن دیگر نیز اثبات این مدعا مینمود در اواخر از بهائیت اعراض ودر خدمت ایشان تبری از این طائفه جسته بود .

عزیمت بحیفا

مطالعه در این قضايا ومشاهده این امور واطلاع بر اوضاع داخلی احباب بمقدار يك سر سوزن از ایمان واعتقاد من باصل امر نکاست :

گفت ای یاران از آن دیوان نیم که زلاحولی ضعیفآیدتم فقط من آرزویی که داشتم تشرف بحضور عبدالبهاءبود که حل جمیع معضلات را مینمود !قضا را در همان اوقات اراضی مقدسه بدست قشون انگلیس فتح وژنرال النبی سردار آن لشکر بحیفا وارد شد ودر ضمن ملاقاتهایی که از وجوه اهل بلد کرد عبدالبهاءرا نیزدید ،عبدالبهاء بعد از این واقعه لئحی بعنوان سید نصرالله باقتراف بایران فرستاد واطهار خوشنودی از دولت انگلیس کرد ونیز دعائی در حق امپراطور نمود که سواد آن هر دو این است :

طهران جناب آقا سید نصرالله باقتراف علیه بهاءالله ملاحظه نمایند .

ای ثابت بر پیمان مدتی بود که مخایره بکلی منقطع وقلوب متاثر ومضطرب تا آنکه در این ایام الحمدللهبفضل الاهی ابرهای تیره متلاشی ونور راحت وآسایش این اقلیم را روشن نمود سلطه جابره زائل وحکومت عادلہ حاصل جمیع خلق از محنت کبری ومشقت عظمی نجات یافتند در این طوفان اعظم وانقلاب شدید که جمیع ملل عالم ملال یافتند ودر خطر شدید افتادند شهرها ویران گشت ونفوس هلاک شدند واموال بتالان وتاراج رفت وآهوحنین بیچارگان در هر فرازی بلند شد وسررشک چشم یتیمان در هر نشیبهی چون سیل روان الحمدالله بفضل وعنایت جمال مبارک احبای

الاهي چون بموجب تعاليم رباني رفتار نمودند محفوظ ومصون ماندند غباري بر نفسي ننشست و هذه معجزه لا ينكرها الاكل معتدائيم و واضح ومشهود شد كه تعاليم مقدسه حضرت بهاءالله سبب راحت ونورانيت عالم انسانيت در الواح ذكر عدالت وحتي سياست دولت فخيمة انگليس مكرر مذكور ولي حال مشهود شد وفي الحقيقه اهل اين ديار بعد از صدمات شديده براحت وآسايش رسيدند و اين اول نامه ايست كه من بايران مينگارم انشاءالله من بعد باز ارسال ميشود احبائي الاهي فردآبفرد با نهايت اشتياق تحيت ابداع ابها ابلاغ داريد ومزده صحت وعافيت عموم احباء را بدهيد هر چند طوفان وانقلاب شديد بود الحمدالله سفينه نجات محفوظاً ومصوناً بساحل سلامت رسيد حضرات ابادي امرالله وحضرت امين وهمچنين ملوك ثبوت ورسوخ پر عهد وپيمانرا از قبل عبدالبهاءالابهي عكا ۱۶ اكتوبر ۱۹۱۸))

اما دعاي امپراطور انگليس اينست:

اللهم ان سرادق العدل قد ضريت اطنا بها علي هذه الارض المقدسه في مشارقها ومغاربها ونشكرك ونحمدك علي حلول هذه السلطنه العادله والدوله القايره الباذله القوه في راحه الرعيهوسلامهاالبريه!

اللهم ايد الامپراطور الاعظم جورج الخامس انگلترا بتوفيقاتك الرحمانيهوآدم ظلها الظليل علي هذه الاقليم الجليل بقوتك وصونك وحمایتك انك انت المقتدرالمتعالي العزيز الكريم!!

پس از آنكه اراضي فلسطين ومصر بدست انگليس وراه آمد وشد بازگشت عبدالبهاءجمعي را از ايران احضار نمود ويكي از آن ميان ابن اصدق بود ءاين بنده هم كه اجازه حضور داشتم هر طور بود كسان خود را راضي کرده تا باتفاق مشاراليه سفري شوم وبا آنكه تحصيل جواز عبور وتذكرةراه بسهولت ممكن نبود بمحبت وهمت آقاي نعيمي گذشته از جواز توصيه نيز از سفارت انگليس دريافت شد .

در طي اين احوال كه ما مشغول تدارك اثاثيه سفر بوديم لوحی مفصل از عبدالبهاء براي ابن اصدق رسيد كه بعضي دستورها باو داده ودر ضمن يك جلد كتاب كشف الغطا نيز خواسته بود .

كتاب كشف الغطاء:

نخستين كسي كه در كاشان بواسطه ملاحظين بشرويه گردن باطاعت سيد باب نهاد حاجي ميرزا جاني تاجر بود ودر اوقاتي كه سيد را از اصفهان بطرف طهران ميآوردند در كاشان او وبرادرانش با وي ملاقات كردند بعداً حاجي مذكور (كه از فحول رجال بابيه بشمار آمد ودر سال ۱۲۶۸هجري قمری در واقعه تير اندازي بناصر الدين شاه كشته شد)تاريخي در ظهور باب (باضافه يك مقدمه استدلالی بر آن)نوشت چند سال بعد از آن در ايام بهاء ميرزا حسن همداني آن تاريخ را تلخيص وتصحيح نموده تاريخ جديدش نام نهادند بار ديگر آقا محمد قائني جرح وتعديلي در آن داده بسياري از مطالب انرا حذف كرد اين بنده عين آن نسخه را كه بخط آقا محمد بود در عشق آباد ديدم .

باري معهود ذهنها چنان بود كه نسخه تاريخ حاجي ميرزا جاني از بين رفته وبا تاريخ جديد هم در اصول مطالب اختلافي ندارد .

پس از مدتي پرفسور ادوارد برون مستشرق معروف مدعي شد كه كتاب تاريخ حاجي ميرزا جاني را بدست آورده وچون بدان نسخه اعتمادي داشت مقدمه مفصلي در اول آن اضافه کرده در ليدن چاپ ودر هر جا منتشر نمود .

و نظر باینکه مندرجات کتاب مذکور بصره اهل بهاء تمام نمیشد و بسیاری از قضایای متروکه گذشته را بیاد میآورد و بموجب نص وصایت ازل را از طرف باب ثابت میکرد و زیاده اعتبار و اهمیت باو میداد بهائیان آن را مجعول دانسته عبدالبهاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی را مأمور برد آن کرد ، میرزا ابوالفضل مدتها خود را مشغول تحریر آن رديه میداشت و هنوز کار مقدمه کتاب را تمام نکرده بود که کارش تمام شد !.

بعد از فوت میرزا ابوالفضل عبدالبهاء سید مهدی گلپایگانی عمه زاده میرزا ابوالفضل با شیخ محمد علی قاننی را بحیفا خواست تا بطهران آیند و بمعاونت ایادی کتاب مذکور را ساخته و پرداخته کنند و ایشان هم مدتی در طهران سر گردان این کار بودند تا کتاب پایان رسید پس آنرا بر داشته روانه عشق آباد شده در تاشکند بطبع آن پرداختند .

از عدد صفحات کتاب که شاید متجاوز از پانصد باشد فقط ۱۲۲ صفحه از میرزا ابوالفضل است که در آن بیان حال ادوارد برون و آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی را کرده و ذکر کرد از سید جمال الدین اسدآبادی بمیان آورده و راجع بتصحیح چهار مقاله عروضی سمرقندی بتعریض استاد محترم فاضل قزوینی پرداخته و هم شرح مفصلی از چگونگی ایمان حاجی سید جواد کربلایی بیاب گفته و آنچه معلوم است این جمله بر سیل مقدمه بوده چه داخل در اصل موضوع نشده و قلم رد بر نقطه الکاف نکشیده و چون پروفیسور انگلیسی بوده است شراق او را از نقطه نظر سیاست دانسته خاصه که میرزا یحیی ازل نیز در قلمرو خاک انگلیس میزیسته و خدمات او را بزبان فارسی انکار نموده . بالجمله بیرون آمدن کتاب از چاپخانه مصادف شدن با احتفال قشون انگلیس حیفا را و چون اوضاع دگرگشته گشت و مصالح وقت اقصای دیگر نمود عبدالبهاء فرمود که کتاب مذکور را انتشار ندهند و نسخ منتشره را جمع آوری کنند .

متن توبه نامه سید باب:

بهر حال از مطالعه کتاب من بقضایای شگفت بر خوردم که بی اندازه باعث تعجب من گردید یکی مکتوبی که سید باب بناصر الدین شاه در ایام ولیعهدی نوشته و در آن از ادعای خود بازگشت کرده یعنی حرف خود را پس گرفته و عین آن نوشته این است :

فداك روجي الحمدالله كما هو اهله ومستحقه که ظهورات فضل ورحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده بحمدالله ثم حمدالله که مثل آنحضرت را ینبوع رافت ورحمت خود فرموده که بظهور عطوفتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرفست ولی چون قلم موقن بتوحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول او و ولایت اهل ولایت او ست ولسانم مقرر بر کل ما نزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلقاً علمی نیست که منوط بادعائی باشد استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلپش بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجهالله علیه السلام را محض ادعای مبطل و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آنحضرت چنان است که این دعاگو را بالطاق و عنایات بساط رافت خود سر افراز فرمایند والسلام.))

در حقیقت این مکتوب دو رکن مهم از ارکان حقانیت این ظهور را منهدم کرد که یکی ادعا و دیگری استقامت بود و قسمت عمده استدلالات این قوم را از بین برد و کتب اثابیه این فرقه را از اعتبار

ببنداخت ومن ندانستم چه چیز میرزا ابوالفضل را بر آن داشت که صورت آن نوشته را در کتاب خود بیاورد آیا فراموش کرده بود که اهل بهاءمردم را از چه راه باین امر دعوت میکنند و نمیدانست که چند سال قبل از آن خودش در فرائد وسایرین در سایر کتب مابه الامتیاز مدعی حق را از باطل چه چیز دانسته!؟.

بهر حال بنده انتشار این مکتوب را هیچ مقتضی ندیدم و توقیف کتاب مذکور را از این جهت پسندیدم زیرا اندیشیدم که اگر این کتاب منتشر شده و بدست خاص و عام بیفتد مبلغین به چه دلیل قوی استدلال خواهند نمود و عیب بزرگتر این است که تا این نوشته در دست است رسمیت این مذهب از امور ممتنع خواهد بود .

×××

مسئله دیگر که باعث تعجب من شد اظهار فضلی است که میرزا ابوالفضل بوجه غریب در دنبال يك سلسله مطالب غیر مرتبه باصل موضوع کتاب نموده مثلاً ذکرې از آقا خان کرمانی میکند و از جهتي تزئیف اقوال او را مینماید ضمناً اسمي از آئینه سکندري تالیف او در تاریخ میبرد آنگاه بذکر انوشیروان پرداخته میگوید که آقا خان او را ظالم میدانست و حال آنکه او عادل بود ، پس بر سیل استشهاد شرحی میدهد که اوقاتیکه در امریکا بودم با بنیامین فرانکلین شاگرد امرسن اتفاق ملاقاتی افتاد معرفین مرا به تبحر در تاریخ و فلسفه ستودند فرانکلیناز من پرسید برای چه علماء تاریخ و فلسفه فلاسفه اسکندر یه را افلاطونیان جدید مینامند ، گفتم چون آمونیوس سکاس آن مدرسه را تاسیس کرد فلاسفه آنجا نظر باینکه در کلیات آراء پیروی مذهب افلاطون را نمودند و در مبادی سائره از خود ابداع رای کردند بافلاطونیان جدید معروف شدند .

بعد از آن باز مفصلي از گفتگوی خود با او راجع بورود فلاسفه آنجا فلاسفه رومانی بدر بار انوشیروان شرح میدهد بعد میگوید بنیامین فرانکلین دست بر پشت من زد وگفت چه قدر واسع است علم این جوان ایرانی!! و خاتمه القول گریز را باینجامیزدند که بنیامین فرانکلین گفت انوشیروان پادشاه عادل بوده بنده آنوقت این اطناب در سخن را که التباس با مدح نفس میشود از فضل چوون ابوالفضلي بعید میدانستم .

والبته خوانندگان میدانند که این شخص امریکائی غیر از آن بنیامین فرانکلین معروف معاصر واشنگتن است و این جز نویسنده بیش نبود .

مسافرت بحیفا

تذکره عبوذ به فلسطین را گرفته اوائل پائیز باتفاق ابن اصدق و میرزاعبدالحسین آواره ((که او نیز از بهائیگری برگشت و سه جلد کتاب بنام کشف الحیل ، نوشت و ماهیت بهائیگری ورهبران آن را فاش ساخت .)) و یکنفر دیگر روانه قزوین شدیم آواره بهمدان رفت و ما پس از چند روز دیگر برشت و گیلان رفتیم در رشت بخواهش و امر مرحوم ابتهاج الملك در خانه او منزل کردم و این مرد یکی از بهائیان نیک فطرت و پاکدامن و صحیح العمل بود و از دیر باز با خاندان ما رابطه دوستی داشت اما زن و فرزندش مسلمان بودند و آنها هم در مسلمانان پاک و بی آرایش و نجیب و عقیف تا روزی که از رشت در همانجا بودم و در منتهای مهربانی و عین احترام خود و ملازمانش از من پذیرائی کردند و مرحوم ابتهاج الملك از آن کسانی بود که با ابن اصدق صفائی نداشت و او را ناقص میدانست و الواحی نیز بخط عبدالبهاء به من ارائه داد که دلالت بر سستی ایمان ابن اصدق میکرد .

به همراهی شیخ اسد الله بار فروشی و یک نفر جوان دیگر بی آنکه ابن اصدق را خبر دهیم به ا نزلبروانه شدیم ولی او دریافت و همان روز یکی دو ساعت به غروب بما ملحق شد و این شیخ اسد

الله که فعلاً به فاضل معروف است چنانکه شنیدم ولي ضمين صحتش نيستم خادم يکي از سادات مازندراني بوده که مسند و رياست روحاني داشته و براي جلوه کار خود او را بطهران مي فرستد تا مقدماتي تحصيل کند و کمک کار و آلت دست او شود . شيخ اسدالله در طهران با بهائيان مانوس ورفته رفته محرم ميشود و بالاخره مبلغ ميگردد اگر چه کاملاً با مبدي علوم آشنا نيست ولي با هوش و متانت است و امروزه از مبلغين درجه اول محسوب است و اين همان کسي است که در چند سال قبل باتفاق يك نفر ديگر بعثتات ميروند و بجرم سوء قصد نسبت به آيه الله خراساني مرحوم متهم و گرفتار ميشوند .

پس از ورود به بادکوبه و تجديد عهد مودت با دوستان در صدد تهيه وسائل حرکت بباطوم بر آمديم و در ظرف دو يا سه روز کارها روبراه شده بگنجه رفتيم و از گنجه بتفليس و از تفليس به باطوم ، باطوم بندر مهم گرجستان است و شهري است که بسيار با صفا و گردشگاههاي خوبي در کنار دريا دارد يك هفته بتفريح و تفرج در آنجا گذرانديم ! پس از آن با کشتي فرانسوي عازم اسلامبول شديم و هشت روز در روي دريا بوديم و هر روز در ساحل يکي از بنادر مهم لنگر مي انداخت و شهر مهمي کهديد عبارت بود از طرابوزان روز نهم بحدود اسلامبول رسيديم نخست از بغاز به سفر گذشتيم که آنروزها هيبت بخود گرفته بود چه داخل و اطراف آن پر از کشتيهاي جنگي تجارتي دول بود وهاي وهوي غريبي راه انداخته بودند متجاوز از يك ساعت کشتي در بغاز توقف کرد تا مامورين انگليس و فرانسه و ايتاليا داخل شده به تفتيش حال مسافرين را کردند پس از آن کشتي داخل حوض شده متصل بکنار شهر گرديد ، پياده شديم و پس از ارائه اشياء در گمرک بمحله سر کجي آمده در مهمانخانه اسکشهر اطاق نمره پنج منزلگرفتيم قضا را در همان مهمانخانه سه نفر از احباب را يافتيم که از حيفا مراجعت به اوطان خود ميکردند ، معلوم بود که از ملاقات ايشان چه سرور و بهجتي به ما دست داد و چگونه محترمشان ميداشتيم ، از خواص محبت و عشق يکي اين است که آدمي به هر چه و هر که تعلق بدوست دارد ، دوست بدارد .

همچو مجنون گاو سگي را مینواخت پيش او ميبود و نزدش ميگذاخت
بوالفضولي گفت اي مجنون خام اين چه شيداست اينکه ميآري مدام
گفت مجنون توهمه نقشي و تن اندرا بنگر تو از چشمان من
که اين طلسم بسته مولي است اين پاسيان کوچه ليلي است اين
اين سگ فرخ رخ کهف من است بلکه او همدرد وهم لهف من است
همتش بين ودل و جان و شناخت کاو کجا بگزيد و منزلگاه ساخت
آن سگي که گشت در کويش مقيم خاک پايش به زشيران عظيم
××××

پس از توقف يك هفته در اسلامبول آنفر مسافر ديگر بما ملحق شد که مجموعاً هفت نفر شديم و دوازده روز در اسلامبول با زحمت فوق الطاقه بکبار ديگر از دولت انگليس پس از ارائه جواز سفارت اجازه حرکت تحصيل کرده با کشتي قارلسبا عازم حيفا شديم .

کشتي شبها حرکت ميکرد و هر صبحي در ساحل شهري لنگر مي انداخت و اگر چه چندين روز طول کشيد تا بحيفا رسيديم ولي فرصت خوبي براي سياحت سواحل و بنادر و جزاير درياي روم داشتيم ، از اسلامبول به کلي به ليداردانل آمديم و از مشاهده بناي مستحکم و حصار و باره آن تنگه تعجب کرديم و در حدود آن بغاز گاهي آثار کشتيهاي عرق شده را از آب بيرون ميديديم از داردانل به از ميروند از آنجا بجزيره رودس و بندر مرسين و از مرسين بجزيره قبرس پس از آنکه به اسکندرون

وطرابلس وبعضي بندرهای دیگر آنگاه به بیروت رسیدیمکشتی دو روز در بیروت توقف کرد و مجالی داد تا بتوانیم در شهر گردش مفصلي کرده باشیم !

در بیروت شنیدم که میرزا محسن افنان داماد عبدالبهاء با دو پسرهایش آنجا هستند ، لذا بمنزل فلاح که آنروز سر دسته بهائیان وامروزوامروز سر حلقه معرضین از ایشان است رفتیمتا وسیله ملاقات فراهم آید ، فلاح اخبارشان کرد پسرهای افنان روجي وسهیل بدیدن آمدند روجي آنوقت کمتر از بیست سال داشت وجمیل تر از همه آن خاندان بود لباس فاخري به طرز اروپائي در بر کرده وموئي چند که بر زنج وعارض داشت از بیخ وبر روي آن گرد سفیدی زده بود بنده را این منظره در اول وحله خوش نیامد ویا خود گفتم که اینها به قول خود ال الله اند باید در جمع شئون زندگی ساده وبی الایش باشند ومفتون زیب وآرایش ظاهري نگردند ، همان جمال الهی وکمال حقیقي ایشان را کافی است !باز میانیدشیدم که نه آخر خوب وبد وحتي حلال وحرام را از اینها باید اموخت در این صورت قائده ما نباید عرف وعادت وافکار خودمان باشد بلکه اعمال واحوال اینها سر مشق ماست !باري پس از ساعتی باتفاق ایشان عازم خانهمیرزا محسن افنان شدیم بنده در طول راه در نفس خود آداب حضور و ستوال و جواب با افنان را تمرین میکردم که چون اینها به حقائق آداب آشنا هستند و سالهای متمادي از محضر عالم بماکان و مایکون استفاده کرده و لابد تشبه باو جسته و آئینه او گشته اند ، چیزی نگویم که خطا باشدو کاري نکنم که با صواب وفق ندهد هنوز از کار ترتیب خطاب و رد جواب در نیامده بودم که بدرب سراچه افنان رسیدیم و داخل شدیم ، میرزا محسن از اندرون خانه بدر آمد و در بیروني بصدر صفا برنشست .

این بنده با کمال دقت دو چشم خود را به پیکر و اندام و صورت او دوخته و گوشها را به حرفهای او فرا داده تا مگر نکته نادیده و نا شنیده نماند ، دیدم پیرمردی است بتخمین شصت ساله با قامتی کوتاه و ((سري بيمو چو پشت طاس و طشت با لباس بلند عربي و فینه قرمز جبه اش از برگهای ممتاز خراسان بود دانستم که از هدایای وارده است که نصیب او شده با لجة یزدی احوالپرسی کرد ، جواب شنید مستفسر خبرهای تازه شد چیزی قابل عرض نبود ، کمی از کسالت خود اظهار کرد باعث تائثر مستمعین گشت و خلاصه از این قبیل سخنان به میان آمد تا وقتی که نظر به رعایت حال او برخاسته روانه شدیم و دو روزی در بیروت گردش کرده شب دوم پس از اذان مغرب داخل کشتی گشتیم .

از بیروت تا حیفا شش ساعت بیشتر مسافت نیست شب از نیمه گذشت . کشتی براه افتاد حالت وجد و مسرتي بی اندازه به من دست داد پیوسته با خود میگفتم فردا هیکل حق ! را خواهم دید بثمره وجودم خواهم رسید !کشف تام از علم برای من خواهد شد !پی در پی سجده شکر بجای میآردم وغزل زمزمه میکردم ،رقصان وپای کوبان تنها درسطهه بالای کشتی .با آمال وآرزوي خود دست در آغوش بودم ودر عمر خود شبی را بدان خوشي نیافتهام چه در پايانش طلوع صبح سعادت حصول غایت مقصود من در دنیا وآخرت بود !!وخوب در نظر دارم اوقاتی را که در مدرسه تربیت بتدریس مشغول بودم وشب وروز در آرزوي تشریف بمحضر عبدالبهاء بسر میبردم وقتي بدان نیت فالي از دیوان خواجه عرفان حافظ شیرازی رحمه الله علیه زدم این غزل آمد :

حاشا که من بموسم گل ترک میکنم	من لاف عقل میزنم این کارکی کنم
کو پیک صبح تا گله های شب فراق	با آن خجسته طالع و فرخنده پی کنم
از قیل قال مدرسه حالی دلم گرفت	یک چند نیز خدمت معشوق ومیکنم
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست	روزي رخس ببینم وتسليم وي کنم

این غزل وهر شعری که در خاطر داشتم و حکایت از عالم جذبه و عشق میکرد در آن شب خواندم سپس بنزد رفقا آمده متفقاً بمناجات مشغول شدیم و قرار شد که تمام شب را در این حال بسر بریم و نخواهیم، کل نوم علی المحب حرام عجباً للمحب کیف ینام. الحاصل من در آن بطن شب در کشاکش این نشئات و غرق در این لذات بودم تا شب از نیمه گذشت و جز از ظلمت محض در آفاق بحر، چیزی مشهود نبود ((الم تر ان اللیل بعد سدوله. علیه لا الصبح دلیل)) کمی استراحت کرده و موقع طلوع فجر بر خاستم و ببالای کشتی آمدم هوا کم کم روشن شد تا آنگاه که از کرانه و دریا آفتاب چون طبقی زرین سر از زیر آب بدر آورد پنداشتم که بتبریک من بیرون میاید! بسیار از آن منظره حظ روحی بردم. کشتی با کمال سرعت دریا را میشکافت و میرفت و بهجوم امواج اعتنائی نداشت.

من با دوربین اطراف و جوانب را نظاره میکردم تا از ساحل نشانی یابم در مقابل کوهی دیدم و طرف دیگر مناره مرتفعی پرسیدم گفتند آن کوه کرمل است و این مناره مسجد عکاست، پس از چند دقیقه کشتی حرکت سریع خود را آهسته کرد و همچنان میرفت تا مقدار هزار قدم بساحل حیفا مانده لنگر انداخت. کرجی بلنای گرداگرد کشتی را گرفتند و مسافری را پائین آوردند و بر قایق سوار کرده در کنار دریا نزدیک گمرک پیاده کردند، قضا رامیرزا هادی افغان داماد عبدالبهاء آنجا بود اشیاء ما را از گمرک گذرانده با کروسه به داخل شهرمان برد ما به گمان اینکه بمسافر خانه میرویم پس از چند دقیقه وارد یک باغ کوچکی شدیم که عمارت نسبتاً زیبایی بر یکطرف آن ساخته بودند، بعد از ورود هنوز دوستانی که در آنجا بودند درست ندیده بودیم و معانقه نکرده که ناگهان از پله کان میرزا هادی صدا زد بسم الله بفرمائید مسافری جدید را احضار فرمودند دانستیم که اینجا ((بیت مبارک یعنی خانه عبدالبهاء است))!

تصویر عبدالبهاء در واهمه من

اکثر بهائیان ((بهاء و عبدالبهاء را ندیده بودند)) و اوصاف و شمائل و اخلاق او را بیششتر از زائرین و مبلغین شنیده و از آنجائیکه آدمی بهر کس که از مطلوب او سخن گوید میگوید و بالتبع او را دوست داشته با رغبت کلمات وی را بگوش میگیرد بهائیان مخلص همین که میشنیدند شخصی از حیفا یا عکا آمده پیرامونش جمع میشدند و فراوان نوازشش میکردند لقمه چرب و شیرینش میدادند! و شاهد وانگین در کامش میریختند با دیده حسرت بوی می نگریستند. و گاهی از شدت اشتیاق میگریستند.

که تو روی یار ما را دیده ای پس تو جان جان ما را دیده ای اوهم برای گرمی بازار و بگرفتن کار خود و جلب قلوب ساده دلان بهائی شروع به گفتن میکرد و امور عجیبه و حکایات غریبه از آن ناحیه نقل می نمود و بهاء و عبدالبهاء را بکرامات و خرق عادات میستود، از جمله میگفت نمی دانید وجه مبارک چه اندازه گیراست کجا انسان میتواند برخساره اش نگاه کند بلی ((چشم از آفتاب خیره شود، خیره گی چون فزود تیره شود)) بسا اشخاصی که در منتهای بغض و عداوت بودند بمحض روبرو شدن منقلب و خاضع گشتند!.

من خود اگر بخواهم در این موضوع آنچه شنیده ام بگویم واقعاً ۲۰۰ صفحه کتابت لازم دارد فقط به ذکر دو حکایت کفایت میکنم یکی از منسوبان میگفت ((چون حضور جمال مبارک ((بهاء)) مشرف شدیم ایشان با ما حرف میزدند ولی رویشان بطرف دریچه بود گفتم برای چه گفت برای اینکه ما تاب مواجهه نداشتیم اگر آدمی را زهره شیر بودی در مقابل چشمان مبارک ((زهرهاش بدریدی و دلخون شدی)) از دیگری شنیدم که می گفت ((آنچه بر خاطر انسانی خطور میکند او میداند و ناگفته میخواند، چنانچه یکی از رجال مهم ایران بحضور عبدالبهاء مشرف شد و مومن هم نبود در

خاطر گذراند این مدعی اگر این چراغ را که روی میز است کتاب می کردی مرا در حقانیت او شبه نمی ماندی. عبدالبهاء فی الحال گفت ((ای فلان گرفتیم که بقدرت الهی ما این کتاب را چراغ کردیم چه فایده عاید تو خواهد شد)) آن مرد برفور بسجده افتاد خاضع و مصدق گردید! . در هر حال این بنده در اثر این القائات منتظر زیارت چنین شخصی بودم و این تصورات را بطور قطع در شخص عبدالبهاء جمع میدانستم و دیگر فکر امکان و امتناع آنرا نمی کردم .

ملاقات عبدالبهاء

پس از اخبار میرزا هادی ، حال ما دگرگون شد و هیجانی غریب در ما احداث گشت که بزحمت نتوانستم از پله ها بالا رفته در اطاق قرار گیرم ، پس از چند دقیقه عبدالبهاء وارد اطاق شد میرزا هادی و شوقی افندی نیز از پی او آمدند عبدالبهاء بمحض ورود به اطاق گفت خوش آمدید این اصدق نزدیک شد تا دست و پائی ببوسد منعش نمود که بجان تو نمیشود! ما هم حساب کار خود را کرده پس از اذن جلوس نشستیم اما من قلبم بشدت میزد و بی اختیار میگریستم و ضمناً با کمال دقت نگران عبدالبهاء بودم و حاضر تا مجذوب لقا شوم دیدم شخصش قامتی نسبتاً کوتاه و شکمی بر آمده دارد با محاسن سفید تنک و صورت پر چین و چشمانی نزدیک برنگ آبی و گیسوانی بلند ولی بیشتر از موها ریخته دستار سفیدی بر سر و جبهه گشاد سیاهی در بر دارد و بعکس هائی که از شمائل او گرفته بودند و قبلاً دیده بودم مانند نبود .

پس از ترحیت و تحیت و احوال پرسشی شوقی افندی را فرمود که ((برای حضرات چائی بیاور شوقی افندی امتثال نمود دگر باره گفت :چائی بیاور میخواهیم خستگی حضرات را با چائی بیرون بیاورم)) بعد استفسار از اوضاع ایران و احوال احباب کرده پس از آن گفت حالا خسته اید بروید قدری استراحت کنید بعد خدمت شما میرسیم)) این بود ملاقات نخستین ما اما من هر چند در ملامح وجه عبدالبهاء فطنت و ذكاء دیدم ولی چون آنچه را از قبل شنیده و قطع کرده بودم ندیدم ، کمی افسرده شدم و مثلاً اینکه نمیخواستم باور کنم عبدالبهاء این کسست!..

از آنجا براهنمائی میرزا هادی بمسافرخانه کوه کرمل آمدیم ولی من سراپا غرق اندیشه ام که آیامبلغین و واصفین در وصف این جمال طریق اغراق رفته و یا خود ما را بصر و بصیرت تباه بود ه بالاخره با خود گفتم دانی چیست چون ما عمری را در بعد و فراق روزگار بسر برده ایم البته طاقت اینکه جلوه تام جمال را ببینیم نداریم این بود که با ماتفضل کرد! و گوشه چشمی بما نمود! تا منصعق و مدهوش نشویم! و انشاءالله چون در ما خلق استعداد شود با کمال وجه تجلی خواهد فرمود!!.

در مسافر خانه کرمل با آقا محمد حسن خادم و حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و ملا ابو طالب بادکوبه که می گفتند متجاوز از صد و بیست سال دارد دیدن کردیم . بنده نسبت باین اشخاص که از قدمای احبا بودند بی اندازه حرمت میگذاشتم و در حقیقت از ایشان توقع کرامت می داشتم این بود که ملازمت حضور ایشان را غنیمت میشمردم و از همان روز اول با ایشان طرح انس و الفت ریختم آنروز را نهار در مسافرخانه نان و پنیر و حلوا و هندوانه خوردیم و پس از کمی استراحت قبل از غروب پائین آمده در بیرونی خانه عبدالبهاء جمع شدیم یکساعت از شب گذشته بود که يك نفر از بالایی پله ها صلا در داد که احبا را احضار فرمودند فوراً جنبش غریبی در همه پدید شد و بسرعت راه پله ها را گرفته یکدیگر را پس و پیش کرده داخل اطاق شدیم آنجا دیگر چون مطمئن شدیم که جا گرفته ایم در پائین نشستیم عبدالبهاء برای اینکه کسی سرپا نماند و همه برای نشستن چائی داشته باشند پی در پی میگفت ((بالا بالا بترتیب بنشینید تا جا برای سایرین هم باشد)) با

این همه آن چند نفری که نجات نشان داده از دیگران جلو زده بودند بی کرسی مانده بناچار بر روی زمین در میان مجلس نشستند .

آنگاه عبدالبهاء از طرف دست راست در حالیکه دو دستش را از نظر گذراند و از جمیع احوال پرسشی کرد بعد بر جای خود تکیه زده چشمان خود را بست و بفکر فرو رفت ! حاضرین هم تمام ساکت دست ادب بر سینه نهاده چنانکه گوئی نفس ذی نفسی در این اطاق نیست ! عبدالبهاء پس از لمحہ سر بر آورد و گفت ((تائید قوه غریبی است روح هر کار تائید آن است و تائید جمیع شئون لازم است اوقاتی که در بغداد بودیم من طفل بودم یک شاهزاده ایرانی بود که تیمور میرزا نام داشت پنجاه سال عمر خود را در شکار صرف کرده بود یکروز در کنار شط صید مرغابی میکرد و آن مرغابی ها جنس مخصوصی بودند من هیچ جا از آنها ندیدم جز چند سال پیش در طبایر کنار دریا ، اینها متصل در حرکتند زیر آب میروند و بیرون میآیند ، تیمور میرزا یکی از آنها را نشانه گرفت چون تیر خالی شد مرغابی زیر آب رفته و قدری جلوتر سر بیرون آورده بود خلاصه هر چه کرد نتوانست از آنها بزند من تفنگ را از دستش گرفتم و جانی را هدف قرار دادم که مرغابی سر از آب بیرون میآورد یک تیر بهمین مقیاس خالی کردم یکی از مرغابیها را زدم دومی را نشانه گرفتم به محض اینکه مرغابی سر از آب بیرون آورد هدف شد ، بهمین ترتیب همه مرغابیها را زدم شاهزاده متحیر شد و پرسید چطور اینها را زدید گفتم شما دیدید که در روی آب ؟ آنقدر مکث نمیکنند تا تیر بخورد، پس جانی را باید نشانه قرار داد که از آب سر بدر میکنند من فهمیده ام از کدام نقطه است آنجا را هدف قرار دادم تیمور میرزا رو بعقب کرده بنوکر خود گفت سبحان الله این بابیها در هر کار مویزند !! پنجاه سال است که من شکارچیم ولی نتوانستم یکی از اینها را بزدم یک بچه بابی جمیع اینها را زد ملاحظه کنید که تائید چه میکند ؟ بعد یکی از زائرین آباءه که مبلغی شاعر بود و شعر خوب نمیگفت فرمود بخوان اوهم یک قصیده طویلی از خود خواند وهمهرا کسل کرد بعد از ختم مناجات گفت ((فی امان الله)) یعنی بر خیزید بروید احباب هم برخاسته بیرون رفتند مجاورین بمنازل خود و مسافرین بمسافرخانه آمده پس از صرف شام استراحت کردیم .

روز دیگر که جمعه بود با جمیع همراهان بحمام رفتیم و نزدیک ظهر بیرون آمدیم چون بدر خانه عبدالبهاء رسیدیم دیدیم سوار شده برای ادای فریضة جمعه عازم مسجد است کرنش کردیم گفت ((مرحبا از شما پرسیدم گفتند حمام رفته اید)) بعد بطرف مسجد رفت چه از روز نخست که بهاء و کسانش بعکا تبعید شدند عموم رعایت مقتضیات حکمت را فرموده متظاهر باداب اسلامی از قبیل نماز و روزه بودند بنابراین هر روز جمعه عبدالبهاء بمسجد میرفت و در صف جماعت اقتدا بامام سنت کرده باداب طریقه حنفی که مذهب اهل آن بلاد است نماز میگذارد .

شب بعد وهمچنین هر شب بغیر از شبهای دوشنبه بادابی که گفتم بمحضر عبدالبهاء احضار میشدیم آنشب نیز از تائیدات الهیه سخن راند و بمناسبت از علمای ایران نکوهش کرد تا رشته کلام باینجا رسید که گفت : **علمای سابق ایران مثل علمای حالا نبودند اینها عالم نیستند زندیقند سابق بر این ، این طور ها نبود علما خدا ترس و متدین بودند و از این جهت در قلوب مردم نفوذ داشتند**)) بعد از آن حکایت ملاقات مرحوم سید محمد باقر مجتهد را در اصفهان با محمد شاه ذکر کرد بدین اجمال ((فتحعلیشاه هر وقت باصفهان میرفت قبل از هر کار از مرحوم سید محمد باقر دیدن میکرد چون نوبت سلطنتبه محمد شاه رسید و سفری باصفهان کرد نظر باینکه صوفی بود و با اهل شریعت صفائی نداشت بیدار سید محمد باقر نرفت پس از یک هفته سید محمد باقر پیغام فرستاد که من بدیدن محمد شاه خواهم آمد)) .

((محمد شاه وحاجي ميرزا آقاسي ملتزمين ركاب را گفتند هر وقت كه سيد بدينجا آمد كسي اعتنائي بدو نكند قضا را مرحوم سيد باقر وقتي كه وارد عمارت سلطاني شد و اطرافيانو ملتزمين كبر سن و وقارش راديدند در حالي كه بر الاغ سوار بود صفوف را بشكستند و بطرف سيد هجوم آوردند و بدست بوسيش تبرك جستند و هنگامه برخاست چندانكه بعضي كه دستشان به آقا نمي رسيد سم و دم الاغ را لمس ميكردند سيد نزديك عمارت از الاغ پياده شد و از ناتواني نتوانست از پله ها بالا برود محمد شاه وحاجي ميرزا آقاسي بزير آمدند وزير بغلش را گرفته بالاخانه بردند سيد كوفته شده بود لذا لدي الورود بر روي كرسي نشست و چون يك كرسي بيشر در اطاق گذاشته بودند كرسي ديگر براي محمد شاه آوردند)) بعد گفت ((اين جمله ناشي از اعتقاد و ايمان او بود)) پس از آن از تقوي حجه الاسلام مرحوم ميرزا قمي بدين مضمون حكايتي نقل كرد ((ميرزا ابوالقاسم قمي معاصر فتح عليشاه بود در ايام او وقتي دويست نفر از تركمانان را گرفته بطهران آوردند ، فتح علي شاه را گفت دست از خون بيچارگان باز دار چه گذشته از اينكه اينها را در جنگ اسير نكردهايد اينان مسلمانواهل قبله ولا الا اله اند هر چند از اهل سنت و جماعتند وي در جواب مرقوم داشت ((اگر ضمانت بهشت را براي من ميكني من از ايشان دست بر ميذارم)) ميرزا در ذيل آن نوشت ((خدايا تو شاهدي كه اين حقير بندگان تو بنده ديگر تو را بترك منكري دلالت ميكند او در ازاي آن ضمانت بهشت را ميخواهد خدايا تو ميداني كه نميدانم فردا چه بر من خواهد گذشت در جنات نعيم مقيم خواهم بود و يا باليم جهيم گرفتار خواهم گشت پروردگارا از خطئيات در گذر و توفيق طاعت و عبادت ببخش و مغفرت ارزاني كن))

من ميان گفت و گريه مي تم خود بگويم يا بگويم چون كنم گر بگويم فوت مي گردد بكاء و ر بگويم چون كنم حمد و ثنا

پس از اتمام سخن گفت اين دو شعر از مثنوي است با آنكه در آن ايام تعصب بدرجه بود كه كسي باشعار مولوي اشتها نتوانستي كرد معذالك ميرزا اعتنا باين حرفها نداشت . سخن كه بدينجا رسيد عبدالبهاء باز بدان شاعرك خواندن فرمود و باز مجلس همچنان با مناجات و كلمه في امان الله بر هم خورد !.

ملاقات خصوصي

روز سوم بتوسط شوقي افندي اجازه خواستم كه تنها شرفياب شوم تا امانات و عرايضي كه با خود دارم تقديم كنم . اذن صادر شد قبل از ظهر مرا خواستند رفته اشيايي كه بعضي از دوستان پيشكش کرده بودند تسليم كردم با لطف پذيرفت و گفت زحمت كشيديد چون خواستم مكاتيب احبا را بدهم فرمود ((جميع را بر كاغذي خلاصه كن و وقت ديگر بده)) بعد از اوضاع ايران و بهائيان طهران سئوالاتي كرد ، با كمال ادب همه را جواب دادم جرات و شجاعتم از روز اول خيلي زيادتر شده بود و ضمناً در وقت عرض جواب كه بهترين موقع بود با دقت تمام به چشم و روي عبد البهاء ديده دوختم تا ببينم ميشود نگاه كرد ؟ ديدم هيچ اشكالي ندارد در هر صورت اين مفاوضه قريب به نيم ساعت طول كشيد و اگر چه من بالحسن و الوجدان ميديدم كه عبد البهاء در معني هر چه هست به ظاهر انساني بيش نيست و عقل هم ميگفت كه جزء اين نبايد باشد ولي وهم كار را خراب ميكرد و ميزان عقل را به خطا منسوب ميداشت . و اينكه مشاهده ميشود كه در بعضي از احيان انسان با داشتن پاره اي معلومات و مشاهدات باز گرفتار اوهام است جهت اين است كه براي درك حقايق استخدام قوه عاقله نكرده و مقهور وهم شده .

و هر چند اهل وهم به صورت آدمیند ولی انسان بالقوه هستند و درک کلیات ایشان را میسر نیست و استفاده از قوای عالیة نفس نمیکنند و آن خاصیت را متروک و مهمل دارند و اینک برای تذکر و آشنایی مبتدیان به ذکر مقاله مختصر و ساده در خصوص نفس و قوای آن با تقدیم معذرت از اهل فضل و فضیلت میپردازیم :

نفس و قوای آن

انسان را در باطن این هیكل محسوس جوهری است که ذاتاً با سایر جواهر اجسام محسوسه مابین است و حکما به وجود این استدلال کردند به این که بواسطه این گوهر تابناک بر جمیع موجودات جسمانی برتری دارد زیرا کمالات نوعیه در نفس آن انواع بیش از نوع انسان ظهور دارد در این صورت بایستی انسان نسبت به سایرین پست تر و اگر نه برابر و یا بالفرض تمایز او از انواع چون مزیت یکی از آنها بر دیگری اشد همچون تفاوت الماس بر سنگ و حال آنکه چنین نیست و امتیاز انسان بر دیگر انواع از این قبیل که بر شمردیم نباشد بلکه اساساً تفاوت مغایر نیست . بالجمله آن گوهر پاک چنانکه ذاتاً متمایز از هر موجودی است ، فعلاً هم متغایر است اثری که مختص به این جوهر است و هیچ يك از سایر جواهر با او شرکت ندارند دو امر است اول تعقل مفاهیم کلیه و ادراك حقایق اشیاء دوم صدور ارادات عقلیه صرفه مجرد از شوائب جزب ملایمات یعنی شهوت و دفع منافرات یعنی غضب بدین تفصیل که جوهر مخصوصه بانسان که بزبان دین روح ودر اصطلاح حکماء نفس ناطقه اش گوئیم دارای دو قسم از ادراکست کلی و جزئی ، ادراك کلی بدون استعلنت از ادوات خارجیة برای نفس ناطقه بالذات حاصل است و ادراك جزئی از طریق آلات و قوای جسمانیة انجام پذیر است از اینجا است که حکما گفته ((النفس تدرك الکلیات بذاتها و الجزئیات با لاتها .))

انسان غیر از قواییکه مخصوص بخود اوست شئون نبات و حیوان را نیز در بر دارد . اصول قوای نباتیه غذایی نامیه و مولده است ، غذایی چه خاصیت دارد جاذبه - دافعه - ماسکه - هاضمه مولده دارای دو قوه است محصله و مفضله ؛ محصله آن است که اجزاء غذا را برای قبول صورت دیگر مهیا مینمایند .

قوای حیوانی : ده قوه بین انسان و حیوان مشترک است پنج در ظاهر و پنج در باطن اما پنج قوه ظاهر سمع و بصر و ذوق و لمس است و پنج باطن اول حس مشترک است که مدرک صور محسوسه میباشد دوم خیال که حافظ صور محسوسه و خزینه دار حس مشترکست سوم و هم که معانی جزئیة را درک میکند چهارم حافظ که مدرکة جزئیة را حفظ مینماید و همچنانکه خیال خازن حس مشترک بود حافظ نیز خزینه دار وهم است پنجم مترصفه که مدرکات مخزونه را بیکدیگر اتصال داده استخراج حکم مینماید و چون بتوسط واهمه استعمال شود متخپله و گر عاقله بکار برد مفکره اشنامند.

جدال عقل با وهم

باید دانست که تعقل مفاهیم کلیه و ادراك حقائق اشیاء که وقف حرم کبریای نفس ناطقه است جز از راه فکر صواب صورت نیندد و فکر صواب مگر بدانستن علم میزان دست ندهد و این جمله جز بمدد عقل یعنی قوه درک کلیات صورت نگیرد پس آنرا که معانی جزئیة از مشاهده حقائق کلی باز داشته باسانی خرق حجیات و ممکن نشود ووصول ببارگاه تحقیق میسر نگردد و چنانکه گفتیم قوه وهم مدرک معانی غیر محسوسه است که در محسوسات موجود میباشد و احکام جزئی از آن صادر میگردد بطوری که دیده میشود بواسطه ادراك معنئی گرگ در طلب گوسفند برمیخیزد

وگوسفند از گرگ میگریزد و این قوه در عالم حیوان بسی نافع است چه علتی است حفظ ووقایه آنرا از آفات اما در انسان گاهی با عقل در ستیز وجدال است زیرا جسمانی است و معترف نیست بآنچه که عقل اعتراف به آن دارد نبینی که انسان در خانه که مرده در آن گذاشته اند شبی بروز نتواند آورد بل ساعتی توقف نیارد کرد در صورتی که بالحسن والوجدان میدانند که این مرده در این خانه حکم جمادی را بیش ندارد وفي المثل بمانند میز یا کرسی است که در کناری افتاده معذالك چیست که او را بیچاره میکند تا تجربه و عقل را کنار گذارده باز از آن بهراسد وهم ملاحظه کنید عوام با آنکه میبینند نفوسی را که گرفتار مقتضیات عالم طبیعت و ماده هستند و چون سائرن محتاج و محکوم به عوامل طبیعی و دچار سهو و اشتباه معذالك متوهم میشوند و آن را از مرتبه بشریت با لوهیت عروج میدهند شك نیست که این جمله در اثر تاثیر وهم است و وهم در معتقدات بشر نفوذ شدیدی دارد و در آن بساط بلکه عقل را بیچاره میکند ، بعضی را عقیده چنین است که وهم همان است که در لسان دین بشیطان تعبیر شده !!

رجوع به موضوع

بطوریکه گفتیم هر شب در مجلس انس در محضر عبدالبهاء اجتماع احبا بود و مسافرن همیشه و مجاورین گاه بگاه در آن مجلس شرف حضور مییافتند ، شبی میرزا عزیز الله خان ورقا به عبدالبهاء ((قربانت گرم صبحی خوب مناجات میکند)) در جواب فرموده بخواند تا بینم ، این بنده که آرزوی این را از دیر زمانی میداشتم جانی تازه یافتم و با نشاطی بی اندازه يك مناجات عربی خواندم قضا را خوش واقع شد و لحنم پسند افتاد ، شب دیگر امر به خواندن کرد ، منجاتی خواندم پس از آن گفت یکی از غزلهای جمال مبارک را بخوان این غزل را خواندم که مطلعش این است :

ساقی از لقا برقع برافکن از عذار تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار

و همچنان هر شب گذشته از تلاوت مناجات غزلی نیز میخواندم و چون همه اشعار بهاءرا از بر نداشتم ، اجازه خواستم که از غزللهای سعدی و حافظ گاهی بخوانم شب سوم و یا چهارم خواندم بود که شروع بخواندن اشعار شعرای متقدمین کرده و نخستین بار این غزل شیخ را بتمامه خواندم :

چشمت بدت دورای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میر قبایل

نام تومیرفت و عاشقان بشنیدند هر دوبرقص آمدند سامع وقائل

عبدالبهاءرا که در وجود مایه ای از حالت جذب بود !! از خواندن من متأثر شده گفت ((خوب غزلی را انتخاب کردی و این یکی از بهترین اشعار سعدیست اما من در کلیات شیخ این غزل را دوست دارم))

آب حیات منست خاک سر کوی دوست گردوجهان خرمی است ما و غم روی اوست

لوله در شهر نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست

گر بکند لطف او هندوی خویشم لقب گوش من و تا بحشر حلقه گیسوی دوست

گر شب هجران مرا تا ختن آرد اجل روز قیامت ز من خیمه بپهلوی دوست

غزل را فقط تا همین شعر خواند و شعر اخیر را سه مرتبه تکرار کرد بعد از آن از موسیقی و تاثیر آن در نفس سخن به میان آورده گفت ((ایامی که ما در طهران بودیم حاجی علی اکبری بود تارزن و بسیار خوب میزد)) و نیز اظهار داشت ((وقتی که ما وارد اسلامبول شدیم در آن طرف جسر يك

شب ما را نگاه داشتند و مستحفظان بر ما گماشتند یکی در سر پل نی میزد به اندازه ای در من موثر آمد که تا صبح نخوابیدم!!!

گذر بعکا

بعد از اختتام جنگ بین المللی نظر به اهمیتی که حیفا پیدا کرد عبدالبهاء اقامت در عکا را ترک گفته حیفا را مرکز دائرة کار خود قرار داد حیفا شهری است که در دامنه کوه کرمل واقع است و متجاوز از دو فرسخ تا عکا فاصله دارد ولی چون بیت بها ء در عکا و مرقد او در خارج آن شهر است عبد البهء بالکل از آنجا قطع علاقه نکرد و سالی چند دفعه و هر دفعه یکی دو هفته در آنجا بسر میبرد .

زوار بهائی که به حیفا وارد میشدند در طول مدت اقامت دو یا سه سفر به زیارت قبر بها میرفتند و مدفن او در جوار قصر بهجی يك ميل دورتر از شهر است قصر بهجی که یکی از بناهای عالی آن حدود است مدت نه سال اقامتگاه بها ء بوده و بعد از او زنان و فرزندانش به استثنای عبد البهء و اهل بیتش در آنجا روزگار میگذراندند و مادامی که عبدالبهء در قید حیات بود با وجود خصومت و خلاف فیما بین در این فکر نیفتاد که برادران و زوجات پدر و کسان خود را از آنجا بدر کند ولی بعد از او شوقی افندی افندی اقدام به این کار کرد و باستعانت و استمداد مامورین دولت اینگیس عائله بها را که متجاوز از چهل و پنج سال در آن قصر سکونت داشتند بیرون کرده آنجا را تصرف نمود . در جنب قصر بهجی سه عمارت است که بیک طرز ساخته شده در یکی از آنها که کنار واقع گشته و تعلق بفرعیه خانم دختر بها داشت بها را مدفون ساختند و باسم ((روضه مبارکه)) آنجا را مزار متبرک و قبله بهائیان کردند !.

آداب زیارت آن مکان بدین گونه است : که از باغچه بیرون عمارت گذشته وارد کفش کنی میشوند که در انتهای حیاط مقبره است در آنجا کفشها را از پا بیرون آورده وارد مدخل میکردند و آستانه آنجا را که از رخام است بوسیده با حالت ادب و سکوت تا نزدیک حجره ای که مرقد بهاء ست میروند بی آنکه داخل آن شوند آستانه در را سجدگاه خود قرار داده بر میخیزند و بعد بطوریکه پشتشان بطرف آن خانه واقع نشود بهائین آن محوطه میایند و همچنان ایستاده یکی زیارت نامه میخواند و سایرین گوش میدهند و گاهی نیز همانجا چند دقیقه نشسته مشغول ذکر و مناجات میشوند سپس چنانکه درون شده اند بیرون میروند !! يك هفته بعد از ورود مان عبدالبهء امر کرد ((بروضه مبارکه)) برویم از حیفا تا عکا را با کروسه رفته نهار را در بیت بها شکستیم و خانه مخصوص وی را با اثاثیه اش زیارت کردیم که از آن جمله بود دو کرسی بشکل سریر که بها بر روی آن مینشسته و آنها را برای اینکه محفوظ و محترم بماند هر يك را در صندوق بزرگ جای داده بودند در آنها را باز کرده کرسی ها را بوسیدم و لمس کردیم !.

بعد از ظهر از عکا باغ رضوان رفتیم در آنجا نیز زیارت بیت بها نائل شدیم و نیز تختی را که برای او در وسط باغ در کنار نهر در زیر درخت توت نصب کرده بودند دیدیم و هم دیدیم که نشستگاه او را بدورادور ميل ظریف آهني کشیده بودند و سطحش را گلدان گذاشته تا کسی بنشستن جسارت نکند !!

از باغ رضوان یکسر بطرف قصر بهجی رفتم نزدیک قصر میرزا هادی گفت ((صبحی يك مناجات بخوان)) مناجات مختصری خواندم پس از اتمام گفت ((دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند و شخصی را از دور نشان داده گفت میرزا محمد علی است)) برادر عبدالبهء)) الان از نزد ما رد

میشود)) من چون خیلی میل داشتم که هیئت او را بینم چه از کراهت منظر و رخسار او از بهائیان ثابت چیزها شنیده بودم به دقت متوجه او شدم دیدم پیرمردی است قوی بنیه با قامتی نسبتاً کوتاه و چهره تقریباً گشاده و محاسن مشگین و گیسوان بلند که بر اطراف شانه هایش ریخته جبه سرمه در بر و دستار سفید کوچکی بر سر دارد ، عصای آبنوسی بدست گرفته بدون اینکه اعتنائی به جمعیت ما کند بنگاه خفیفی از زیر چشم اکتفا کرده با وقار و تانی براه خود رفت و بر سر هم بی شباهت به عبد البهاء نبود دانستم معایبی که در خلقت برای آن ذکر میکنند و محاسنی را که به این منسوب میدارند از چه رو است با خود گفتم آری دیده حب و بغض عیب و هنر نبیند ولی فی الفور استغفاری کرده گفتم چون مخالفت با طریقه ماست اگر سراپا حسن هم باشد اقیح ناس است و ایمان به ما اجازه نمیدهد که او را خوب بدانیم ولو اینکه نکوبش بینم !!!

بالجمله به مسافر خانه بهجی رسیدیم و دست و رویی شسته آهنگ زیارت کردیم و شبی در حواری روضه بسر برده فردایش به عکا و حیفا برگشتیم قبل از حرکت از باغچه روضه مقداری گل یاس جمع کرده با خود به حیفا برای عبد البهاء بردم چون شنیده بودم عطر گل یاس را خوش دارم سه ساعت از نیم روز گذشته بود به حضور رفتم و عرض کردم به دستور مبارک نخست بالنیابه از طرف سرکار آقا ((اسمی بود که عموم اهل بهاء عبد البهاء را در حضور و غیاب به آن میخواندند)) زیرت کردم و بعد از قبل عموم احبا و این گلها را نیز از آن روضه رشک جنان به ارمغان آورده اند و اکنون میخواهم از طرف عموم دوستان ایرانی پای مبارک را بیوسم این بگفتم و سر بر قدمش نهادم و تا خواست مرا منع کند من کار خود را کرده از جای بر خواسته بودم لذا فرمود : بیا تا من هم روی تو را از طرف احبای ایران بیوسم ، این اظهار مرحمت که در نظر اهل بهاء عنایت فوق التصور بود بر اهمیت من افزود و مرا مغبوط رفقا کرد !!!

بیان حال مسافری

قبل از ورود ما به حیفا دسته ای از بهائیان آباده برای زیارت آمده و دو هفته هم با ما در مسافرخانه بودند در این مدت که در مسافرخانه کرمل منزل داشتیم هر روز صبح با سایر مسافرین((به مقام اعلی)) مقبره سید باب ((به زعم اهل بهاء)) میرفتیم . پس از خواندن زیارتنامه و ادای مراسم تقبیل ، عتبه روی خود را به طرف عکاء و روضه کرده نماز میگذاریم هفتهای یک روز هم در بعد از ظهر های یکشنبه در بالای کوه کرمل در خانه جنب مقبره باب عبد البهاء و همه احباب از مسافر و مجاور نیز جمع میشدند و به صرف چای و خواندن مناجات مشغول میگشتند و قبل از اختتام مجلس مجتمعاً به زیارت قبر باب میرفتند بدین ترتیب : نخست عبد البهاء صدا میزد ((آقا عباس در زیارت را باز کن)) او هم باز میکرد بعد عبد البهاء گلاب پاشی ((و بعضی اوقات شیشه عطر)) بدست گرفته نزدیک در حجره ای که راه به مقبره داشت می ایستاد و احباب را یک به یک گلاب میزد آنها هم کفشها را از پا در آورده با کمال سکوت و آرامش آستانه را بوسیده داخل میشدند و مقابل خانه ای که میگویند جسد سید در آنجا مدفون است می ایستادم بعد از همه عبد البهاء داخل میشد و پشت سر همه می ایستاد پس با صدای خفیف میگفت ((بخوان)) در ابتدا شوقی افندی و اواخر این بنده زیارتنامه را میخواندیم پس از

اتمام زیارتنامه عبد البهاء همچنان ایستاده در را میبوسید و میرفت احباب هم در و دیوار و پرده و آستانه را بوسیده به دنبال او میرفتند .

اما آقا عباس عباسقلی خادم مقبره باب بود که عبدالبهاء کلمه قلی از اسمش حذف کرده و بعد از آنکه بهائی شد تمام دارائی و نقدینه خود را داد و اراضی اطراف مرقد سید را خرید و سرانی برای خود و خانه در آن برای عبدالبهاء ساخت ولی بعد از عبدالبهاء کدورتی از شوقی در دل گرفت تا آنجا که کلیدهای مدفن باب را از او گرفتند و چنانش کردند که مجبور شد برای حفظ اموال خود دوباره اظهار انقیاد بشوقی کند !.

هر دسته از زوار که مرخص میشدند قبلاً باید زیارت وداعی در روضه مبارکه بکنند چون آباده ئیها رخصت رجوع یافتند برای زیارت بهجی شتافتند و نظر باینکه عکا و بهجی مرکز کار و اقامت محمد علی افندی و پیروان او بود عبدالبهاء برای اینکه از اتباع خودش کسی بدانها نزدیکی نکند تا فریفته آنها نشود گذشته از اینکه ایشان را توصیه میکرد که در عکا با کسی ملاقات نکنند یکی دو نفر از کسان خود را نیز با ایشان میفرستاد تا کاملاً مواظب آنها باشند .

لذا در این سفر شوقی افندی و یکی دو نفر دیگر را فرستاد مسافری چون بهجی رسیدند و از کار زیارت فارغ شدند در اطاقهایی که جنب قصر و منزل محمد علی افندی بود منزل گزیدند و به خواندن اشعار و مناجات پرداختند در این وقت شوقی افندی بدیشان اشاره کرد که قصائد و جدیه بخوانید و مقصودش از قصائد و جدیه اشعاری بود که در مدح عبد البهاء و هجای مخالفان اوست . یکی از آنان شروع به خواندن اشعاری کرد که ترجیعانش را هماهنگ به صدای بلند با یکدیگر از روی شوق و شور میخواندند چون اصل آن اشعار بسیار سست و مطالبش نادرست و ذم بندگان خداست از ذکرش صرفنظر کرده برای نمونه يك بندش را میگویم ((و الله ز يك فرج غرازيل غبیر شد ناقص اكبر خرسند به این شد که رئیس البهاء شد هي هي چه بجا شد)) !

جمله اخير را همه با هم دو مرتبه میخواندند و مقصود از ناقص اكبر محمد علی افندی است این اشعار را که با آن طرز مخصوص در مقابل خانه او میخواندند البته معلوم است در خود محمد علی افندی و زن و فرزندش و کسانش که به گوش خویش این سخنان نا سزا را میشنیدند چه تأثیری داشت و بر آنان چه میگذاشت . ولی ما را چنان تعصب فرا گرفته بود که در حسن و قبح این قبیل اعمال نظری نداشتیم و این جمله را مبدل بر خلوص و شدت ایمان خود دانسته رافتورحمت در حق آنان را جایز نمیشمردیم !. زوار آباده چون بحیفا مراجعت کردند مصمم حرکت گشتند و حسب المعمول برای زیارت عکس بها روز قبل از حرکت خوانده شدند اینجا نیز بنده از موقع استفاده کرده خود را داخل آنها نمودم عکسها را در حجره بهائیه خانم ، خواهر عبدالبهاء جاي داده بودند بیرون اطاق در غلام گردشی میرزا هادی با حالت ادب ایستاده گلاب میداد وارد آن خانه شده اول آستانه را بوسیدیم ، بعد در میان حجره سجده ای کرده پس آنگاه نزدیک بصدر اطاق شدیم که عکسها را در آنجا جاي داده بودند اگر چه بعضی از همراهان را رعب و وهم چنان گرفته بود که ان عکسها را بدرستی نتوانستند دید ولی بنده چون در تحقیق و تجسس زیاد مرعوب نمیشدم بخلاف سایر رفقا بدقت آنها را نگاه کردم .

دیدم چهار صورت نقاشی و يك قطعه عکس است نقاشی ها یکی از آنها سید بابیستکه در زیر آن مرقوم بود ((عمل کمترین آقا بالا در بلدة ارومي سنه ۱۲۶۶)) دیگر نقاشی هیئت بهاءالله در سر حمام وهم رسم او با لباس درویشی ویکهیم با فینه قرمز بغدادی و دستار راه براه سیاه بدور آن این سه قطعه کار يك نقاش و با قلم آب و رنگ (بسیار کوچک) ساخته شده و شبیه است به نقاشی های پشت قلمدان پنج رسم (فتو غرافی بهاءالله) بود که کاملاً حکایت از قیافه او میکرد .

مسافرین که وارد حيفا میشدند ۹ یا ۱۹ روز بیشتر رخصت توقف در آنجا را نداشتند و این ایام قلیل برای درک حقائق و فهم مسائل کفایت نمی کرد! خاصه که چند روز از این مدت در عکا بسر میبردند و هم بامورات شخصی خود میرسیدند و چون مقصر اصلی ایشان از این مسافرت جز تشرف بحضور عبدالبهاء و زیارت ((روضه)) ((مقام اعلی)) چیز دیگر نبود زائرین بهمین اندازه قناعت میکردند و البته صلاح هم جز این نبود زیرا کثرت توهم و انس زیاد رعب ایشان را میبرد و پرده وهمشان را میدرد و چیزهائی میدیدند و اموری میشنیدند که بالمال باعث سستی ایمانشان گشته نفس مدعی را چون خود بشری میشمردند .

و ضمناً گاهی در بین مسافرین اهل درایت پیدا میشدند که در طی همان مدت کم درک جزئیاتی از مطالب کرده آشنائی با کلیات پیدا میکردند و بمدد عقل بوئی از حقیقت بمشامشان میرسید و البته اینان نیز چون در مراتب مختلفه واقف بودند بر طبق عقول و انظار مدرکانشان متفاوت بود .

بیانی در عقل

عقل کلمه ایست مقول بتشکیک یعنی اطلاعات و معانی متعدده دارد در حکمت متعالیه چنین تعبیر کنند که جوهر مجردیست که در صدور افعال محتاج بالات و قوانیست . و عرفاً گویند نوربست روحانی که بواسطه آن نفس دریافت میکند آنچه را که بحواس ادراک نمیشود . اما آن معنی که در اینجا مقصود ماست قوه درک کلیات است و هم جودت فکر و استنبات منافع شخصی در امور مادی و معنوی و تشخیص خطا از صواب و استعداد قبول علوم نظریه و تدبیر صناعات فکریه و امثالها . و بیاید دانست که نفس انسانی را دو عقل است عملی و نظری چه نفس را نظراً و عملاً مراتبی است که بتدریج آنرا طی مینماید و در هر یک در آن مراتب تعینی مخصوص و باسمی موسوم میگردد .

در قوه نظریه نفس را چهار مرتبه است اول استعداد معقولات اولیه که بعقل هیولانی موسوم است دوم استعداد کسب نظریات کعقوله از معقولات اولیه چه از طریق فکر چه از راه حدس و این را عقل بالملکه گویند سوم استعداد استحضار بر نظریات مکتسبه هر وقت که اراده کند و این عقل بالفعل است چهارم مرتبه انعدام قوه و استعداد و استحضار بر علوم مکتسبه بحالت مشاهده و این را عقل مستفاد نامند عبارت اخری عقل نظری انسان یا در رتبه فعلیت صرفه است یا در مرتبه استعداد ، استعداد هم یا قریب است یا متوسط و یا بعید اول را عقل مستفاد دوم را عقل بالفعل سوم را عقل بالملکه چهارم را عقل هیولانی گویند .

اما مراتب انسان در قوه عملیه نیز چهار است اول تهذیب ظاهر بوسیله استعمال قوانین دینی و نوامیس الهیه و این را تجلیه گویند دوم تزکیه باطن از اخلاق رذلیه و این را تخلیه نامند سوم آرایش نفس بفضائل و کمالاتی که زبینه حقیقت وجود انسانیت و این را تخلیه خوانند چهارم وصول بمقامی که وجود شخصی مستهلك در انوار وجود منبسط حقیقی گردد و این مرتبه را فنا دانند ((زیس بستم خیال تو گشتم پای تا سر من تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته)) غرض از بسط مقال تعریف و تقسیم عقل بوجه ایجاز بود و اینکه در اکناه حقائق و فهم مسائل محتاج بکمک عقلم و بواسطه نور عقل تمیز بین الوان حقیقت و مجاز میدهیم .

باری این بنده پس از کشش و کوشش بسیار و مجاهده با نفس عقیده ام این شد که بهاءالله یکنفر معلم اخلاقی و مصلح جامعه بشر بوده و عبدالبهاء یگانه مروج مبادی و تعالیم اوست که خود نیز آراء و افکار خلاصه دارد و قضا را چند دفعه همین معنی را از عبدالبهاء شنیدم یکدفعه در موقعی

بعضی از مطلعین شرقی و اروپائیان از ایشان سوال کردند که شما بهاءالله را چه میدانید در جواب گفت ((ما بهاءالله را اول مریدی عالم انسانی میدانیم)) و نیز اوقاتی که شوقی افندی باروپا رفته بود در ضمن لوحی که اصل آن بخط این بنده است عبدالبهاء او را فرمود که پرفسور برون مستشرق اینگلیسی وقت ملاقات سخن از امر بهائی بمیان نیارد و هر که بپرسد شما بها الله را چه میدانید جواب گویند اول معلم اخلاق میدانیم ؟ با داشتن این عقیده يك سلسله از اشکالات من حل شد و بر اساس این قول توانستم بنای اعتقادی بگذارم و با خود گفتم بلی اینان برای تزکیه نفس و تصفیه اخلاق بشر آمده اند باید از ایشان متوقع بود آنچه مربوط بفن اخلاق است و باید دید چه راه عملی برای اقوام و ملل آورده اند و چگونه خلق را از رذائل بفضائل سوق میدهند و خلاصه تا بحال چه کرده اند !!

توقف در حیفا

اوقاتی را که از بادکوبه میگذشتم یکی از بهائیان آنجا از من خواهش کرد که برای او از عبدالبهاء اذن بخواهم تا بحیفا برود و بخرج خود یکطرف مقبره سید باب را که تا آنوقت ساخته نشده بود بسازد من در موقع مناسبی ملتمس او را بعرض عبدالبهاء رساندم و در جواب فرمود ((برای او بنویس چنانکه طی این سفر مورث زحمت و مشقت نباشد بیایید)) بنده با دقت تمام این بیان محمل را ضمن مکتوبی مفصل برای آن مرد نوشتم و برای اینکه از نظر عبدالبهاء هم گذشته باشد بتوسط میرزا هادی آن ورقه را فرستادم تا عبدالبهاء با توقیعی آن مکتوب را مزین کرده باشد عبدالبهاء در آن نوشته بدقت نگرست و خط و انشای مرا بیسندید و آنرا امضاء کرده مسترد داشت ، میرزا هادیون آن ورقه را به من باز داد گفت ((صبحی بشارت دهم تو را که نوشته تو از هر جهت مطبوع طبع مبارک گردید)) و خلاصه همان سبب شد که چون از عبدالبهاء در خواست توقف و التزام خدمتی در حیفا کردم با کمال گشاده روئی و مهر پذیرفت اما نمیدانستم چه شغلی بمن محول میشود و چه مهمی را باید انجام دهم .

عبدالبهاء اصراری داشت که در شئون مخصوصه بهاءالله تشبیه بجوید و حفظ مراتب او را در این حدود بکند ، این بود که از طریق ادب خصوصیات بهاء را تقلید نمینمود همین طور چون بها کاتب داشت عبدالبهاء نخواست در این شان هم با بهاء همراه شود لذا مدتها زحمت کتابت الواح را بنفسه متحمل میشد تا از کثرت تحریر خستگی در انگشتان او پدید آمد لذا اهل حرم و مقربان درگاه خواهش کردند که عبدالبهاء در نگارش الواح کمکی برای خود اتخاذ کند و بیش از این متحمل زحمت تحریر نشود (جز در موقع ضرورت) این بود که عبدالبهاء هر چند گاه کاتبی از برای خود تعیین میکرد تا قرعه فال بنام من دیوانه زدند ((

طائفین حول

جماعتی از احباب را که در حیفا روزگار میگذرانند مجاورین و آن دسته که ملازم حضرت و مواظب خدمت بهاء و عبدالبهاء بودند طائفین حول میگفتند بعد از آنکه عبدالبهاء این بنده را شغل کتابت تفویض کرد یکی از طاوفین حول که مردی بی آرایش و ساده و طرف توجه عبدالبهاء و اهل حرم بود و بعد از در گذشتن او نظر بجهت و ملاحظاتی گلوی خود را برید (ولی نه کاملاً چنانکه بعداً معالجه شد و یکی دو سال هم زنده بود تا مرد) مرا زیاد دیدن میکرد و محرمانه سخنها میگفت از جمله در ابتدای توقفم میگفت ای صبحی کاش اینجا نمیماندی و این ایمان پاکیزه را چنانکه آوردی با خود

میردی حال که اینجا ماندنی شدی ناچارم بعضی مطالب را به تو گوشزد کنم تا بعدها اسباب تزلزل ایمان تو نگردد بدان این جماعت که در اینجا چند چه آنانکه مجاورند و چه آنهایی که طائفه هولند حتی منتسبین عبدالبهاء چون من و تو یک بشرعاجزی بیش نیستند، باعتقاد من آنها که دورترند ایمانشان بهتر و اعتقادشان پاکتر است تو باید بدانی هر چند جمعی در اینجا بحق منسوبند ولی این نسبت نسبت ظاهری است تو فریب این انتساب را مخور و بییقین مبین بدان که در این جمعیت جز عبدالبهاء و حضرت خانم ((همشیره عبدالبهاء)) که از هر جهت ممتاز از سائرین هستند دیگران مردمانی هستند و کید دام گستر و حقه باز بی دین لا مذهب و من الباب الی المحراب خرابند. سر توحید همین است که بدانی برای حق در هیچ عالمی از عوالم شریک نیست باید باو ناظر بود و دانست که حق با کسی نسبت ندارد آنگاه شروع بیان شواهد و امثله کرد و چندان در گوش من از این سخنان فرو خواند که بیش از آن طاقت گفتنش نماند گاهی که من این کلمات را میشنیدم بحیرت فرو میرفتم و با خود میگفتم ای عجب اینجا چه خبر است اگر واقعاً چنین است وای بر من که میخواهم مدتی در اینجا با اینان انیس باغ و بوستان و جلیس حجره و شبستان باشم و خلاصه من نیز اضهار سروری از فهم این مطالب کرده گفتم آری چنین است که گفتم اگر جز این بود حقیقت توحید ظاهر نگشتی و آیه مبارکه لا انساب بینهم مصداق نیافتی منسوب حقیقی حق آن کسانی که حکایت از خلق و خوی او کنند چنانکه بزرگان گفته اند ((اذا طابق حسن الاخلاق شرف الاعراق النسبه حقیقی الولد سراپه و الاالنسبه مجازی انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح)) در کل ادوار چنین بوده ابو لهب با قرابت قریبه چون بعد معنوی داشت محروم شد و سلمان فارسی از مسافت بعیده چون قرب حقیقی یافت محرم شد .

آن خلیفه زادگاه مقبلش زاده اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری یا از ریند بی مزاج آب و گل نسل و بند
و شرحی عارفانه در اینخصوص دادم در نتیجه با هم دوست شدیم و اکثر شبها در حجره او که در زیر بیت عبدالبهاء واقع بود نشستیم صحبت میکردیم و با اسم بیان حقیقت بساط غیبت میگستریدیم !

و چون او از دیر زمانی محل اعتماد بوده و در اندرون تردد داشته و بر جزئی و کلی مسائل اطلاع وافی داشت مرا نیز در مواقع خود از مجاری امور بیخبر نمی گذاشت. بالجمله عبدالبهاء بشرحی که اجمالاً بدان اشاره کردم بقول خود کیاست و درستکاری مرا پسندید و صراحت گفت چون در تو لیاقتی سراغ داشتم تو را کاتب آثار و محرم اسرار خویش کردم !

کتاب وحی

میرزا آقا جان کاشی

در ایام سید باب، سید حسین یزدی که یکی از پیروان او و همیشه ملازمت خدمت سید را داشت کاتب الواح و کلمات بود تا آنگاه که باب را بمقتل آوردند سید حسین از او تبری جست و از چنگال مرگ جست .

اما کاتب وحی در ایام بهاء میرزا آقا جان و اصلاً از بابیان کاشان بود در جوانی بی بغداد رفت و در سلك خدام بهاء منتظم گشت و پس از فوت آقا محمد جواد خادم خدمات حضوری بهاء و بالاخره کتابت وحی باو واگذار شد و همچنان در کمال دقت و از روی صمیمیت مواظبت در خدمت میکرد تا قبل از درگذشتن بهاء بواسطه کدورتی که از او دردل گرفت محبت و ایمان خود را بوی از دست داد. مقدمه بعضی میرسانم که تشکیل اندرون و بیرون و اوضاع و احوال بها حکایتی کوچک با مختصری تغییر از دربار سلاطین قاجار بود. مثلاً بهاءالله سه یا چهار حرم داشت، یکی نوابه خانم مادر

عبدالبهاءسلطان خانم (که بعدها بهائیه خانم شد و ورقه علیا لقب گرفت) و میرزا مهدی غصن اطهر، دوم خانم باجی مادر محمد علی افندی و میرزا ضیاءالله میرزا بدیع الله و صمدیه خانم سوم گوهر خانم مادر فروغیه خانم، چهارم جمالیه برادر زاده آقا محمد حسن خادم مسافر خانه که میگویند و جاهت و جمالی بکمال داشته در بین این زنان محترمه از همه والده محمد علی افندی بود که بهالله او را مهد علیا لقب داد!

امور خارجی بهاء بحسن تدبیر و کفایت عبدالبهاءعباس افندی اداره میشد که غصن اعظم لقب داشت و امور داخلی بر عهده محمد علی افندی غصن اکبر بود وزیر و ظهیر در کلیات امور میرزا آقاچان کاشی بود که لقب خادم الله و عبد حاضر لدي العرش! گرفت، خود بهاء انس و الفت با کسی نداشت و کمتر اشخاص را در عمارت بهجی قصر مینامیدند و در جنب آن اصطبل مفصلی بود که متجاوز از سیزده اسب و مادبانهای قیمتی در آن بسته بودند و گاهی که بها اراده گردش میکرد سوار میشد و برسم قدیم ایران دو نفر از پسرهای کوچکش جلو و بعد از کمی فاصله خودش و پشت سرش طائفین و سایر اصحابی که از خود اسب سواری داشتند حرکت میامدند. آداب تشریف حضور بها خلع نعلین و تقبیل آستانه و کرنش بود و خود در صدر خانه یا بر روی سر پر مینشست و یا بر ناز بالش تکیه میزد و شرفیاب را چند دقیقه اجازه جلوس میداد و پس از تفقد و احوالپرسی و اظهار عنایت مرخصش میکرد!

خطابانش باحباب، ای بنده من ای پسر کنیز من! و بیاناتش ما چنین گفتیم! و اینطور فرمودیم بود چنانکه در لوح احمد فارسی گوید:

کلمات حکمت را از لسان ظهور قلم شنو که بیسر مریم فرمودم)) و مقصود از پسر مریم حضرت عیسی پیغمبر است.

اضافات بشخص او را با مضاف الیه مبارک ذکر میکردند چون سریر مبارک، لباس مبارک و امثاله، خود را مظهر یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید میدانست و نیز میگفت ((**انی اربد اکون وحده محبوب العالمین**))

و بر همین منوال سایر احوال را قیاس کنید اما عبدالبهاء رفتارش بعکس این بود، زندگی بسادگی و بساطت میکرد یک زن بیشتر نداشت و خیلی با مردم مانوس بود و با گشایش وجه و سعه صدر با همه آمیزش میکرد و جز با پیروان محمد علی افندی و ازلیان و مخالفان خود با عموم طبقات خلق بمحبت و حسن سلوک رفتار نمود.

اما میرزا آقا جان که محرم حرم و مقالید امور بدست او بود بنا برگفته عبدالبهاء با والده محمد علی افندی صفاتی نداشت از این رو با او بصدیت رفتار میکردند. از عبدالبهاء دو مرتبه گزارش میرزا آقاچان را مشروح و مفصل شنیدم یکی در مجلسی که با یکدیگر بزیرت اهل قیور رفته بودیم عبدالبهاء در آنجا قبری را نشان داده گفت ((**این مرقد خادم الله است من به او خیلی محبت نمودم در بغداد وقتی بمرض حصه گرفتار شد از او پرستاری کردم حتی شبی تا صبح او را باد میزدم و چون جمال مبارک از او رنجیدند شفاعتش کردم و بعد از فوتش قبر او را هم ساختم ولی چیزی بر روی قبر ننوشتم بعد شروع بشرح مخالفت او کرد که در اواخر ایام جمال مبارک دو دسته بر ضد میرزا آقا جان را بمزرعه (یک فرسخدور از بهجی) برده در آتش بسوزند.**

صیحی گوید این سخن عبدالبهاء را خلاف نشمردید و گزاف ندانید در حقیقت چنان بود که گفت چه نظائر آن در عکا از قوه اهل بها بفعل رسیده بود، چنانکه یکی دو سال بعد از ورود بعکا چند نفر اهل بهاء متفق شده هفت نفر از مخالفین خود را به اشد عقوبت در میان روز در خانه نزدیک به اداره حکومت بقتل رسانیدند حتی یکی را قبلاً در انتهای دکان نجاری خفه کرده در همان جا در کنار

دیوار دکان ، رویش را با کاهگل پوشاندند بعد از چندی جسدش باد آورد و کاهگلی که بر روی آن کشیده بودند شکاف برداشته دکان و نامم بازار را عفونت فرا گرفت ناچار از طرف حکومت در مقام تجسس و تفتیش بر آمدند تا آن جسد را آنجا پیدا کردند و چون صاحب دکان را به استنطاق کشیدند جواب گفته بود این مرد در دکان ما بهمرض ویا درگذشت ما برای اینکه این قضیه در شهر شهرتی پیدا نکند و باعث رعب وهراس مردم نشود بدین شکل مستورش داشتیم و شرح قضیهقتل آنان را پرفسور براوندر یکی از کتابهای خود از قول یکی از بهائیان نقل و ترجمه کرده است .

باری بر سر سخن خود باز آئیم عبدالبهاء گفت ((من مانع شدم که بمیرزا آقا جان آسیبی برسد تا آنکه والده میرزا محمد علی روزی بمن گفت آقا میرزا آقا جان در حضور مبارک جسارت غریبی نمود و عرض کرد اگر حضرت اعلی سید باب به جای من بودی طاقت تحمل حرکات سوءاهل حرم را نداشتی ، من چون این را شنیدم از قصر به شهر آدمم و میرزا آقا جان را خواسته گفتم کار به جایی رسیده که حضور مبارک جسارت میکنی آنگاه یکی دو سیلی محکم بر رویش زدم و لگدی چند بر پشت و پهلویش فرو کوفتم پس بشفاعتش بحضور مبارک شتافتم)).

در خلال این احوال تقصیر دیگری متوجه میرزا آقا جان گردید که بعد از مختصر مقدمه ای بدان بر میخوریم : بها الله برای اینکه احبا از حدود تجاوز نکنند و کاملاً حفظ حدود بشود ویا نظر بملاحظات دیگر ترتیبی داده بود که احبا عرایض راجع به او را بعنوان خادم ارسال دارند و جواب از او بگیرند و اگر چه من البدو الی الختم جواب عرایض را بها میداد ولی از قول میرزا آقا خان خادم انشای سخن میکرد باین طریق که نخست دوستانه در سطری چند پس از ذکر وصول مکتوب مستفسر چگونگی احوال میشد آنگاه سخن از مطالب معروضه در میان آورده میگفت راجع بان مطلب پس از قرائت قصد مقصد اعلی حضور بها نموده تلقاء وجه معروض داشتم ((وهذا ما نطق به لسان العظمه فی ال جواب قوله عز بیانه !! از اینجا دیگر لحن خطاب را تغییر داده از قول خود میگفت ویا کلمه انتها جواب مطلب را ختم میکرد مجدد از قول میرزا آقا جان شرحی میداد که مثلاً اگر کسی بعین فواد در این آیات بینات که از سماء مشیت نازل شده تفکر کند بر عظمت امر شهادت داده و میدهد بر این نسق عباراتی مینگاشت تا ذکر مطلب دیگر لازم میآمد وهمچناناز قول میرزا آقا جان قصد مقصد اعلی میکرد واز لسان عظمت جواب میشنید و آخر مکتوب را میرزا آقا جان باینطور (خ ادم) امضاء میکرد .

در ابتدا بهائیان تصور میکردند که آنچه از قول میرزا آقا جان است در حقیقت از خود اوست و چون این امر موافق مصلحت نبود بها در این اواخر میل داشت که وی در همه جا اظهار کند که مجموع آن کلمات ولو از قول من نوشته شده ولی از من نیست .

و گذشته از این که میرزا آقا جان در مقام رفع اشتباه بر نیامد بسکوت افهام نمود که جمله آن سخنان از من است از این جهت بها از او دلگیر شد .

عبدالبهاء میگفت ((جمل مبارک بمن فرمود ند هر زمان که میرزا آقا جان آنچه از او فوت شده تدارک نمود قلم عفو بر گناهایش کشید)) در هر حال عبدالبهاء پس از آنکه بها الله از جهان فانی رخت برون کشید بهر نحو بود از میرزا آقا جان نوشته ای گرفت که آن الواح از ابتدا تا انتها حتی امضای (خ ادم) از جمال مبارک بوده !.

با همه این تفصیلات میرزا آقا جان بر امر مستقیم نشد و در حال حیرت در سنه ۱۳۱۹ قمری پس از هفتاد سال زندگانی از قیل و قال نقض وثبوت و کفر و ایمان رست و بجهان دیگر پیوست .

اگر مستان مستیم از توایمون اگر بی پاودستیم از تو ایمون
اگر گبریم وترسا یا مسلمان بهر ملت که هستیم از تو ایمون

میرزا آقا جان فوق التصور مورد توجه بها بوده والواح عدیده در حق او صادر کرده وکمال عنایت را باره او مبذول داشته چنانکه در لوح یا مبدع کل بدیع در حق او گوید ((وبعد الاغصان قد قدر لعبد الحاضر لدي العرش مقاماً رفیع)) وهم در لوح دیگر خطاب به او میفرماید **عبد حاضر لدي العرش حمد کن محبوب عالمین را که بلفا لله در لیالی وایام فائزی وبخدمتمش مشغول بحبل قناعت متمسک شو چنان ملاحظه میشوی که اگر الواح ابداع بطراز قلم مالک اختراع مزین شود تو بهل منمزید ناطقی این ایام به هر سمتی توجه میشود قلم ولوحی خادم معین نموده که شاید بقلم قدم مزین شود نزدیک بان رسیده که خامه ومداد بمالک ایجاد عرض حال واحوال معروض دارد زد یا الهی فیه عشقك وحبك سبحان من خلقه وابده وجعله خادم جماله ومعاشر نفسه بین العالمین** ((!! وهم در کتاب عهد (وصیتنامه بهاء) بیاداش خدمت چهل ساله اش جزو افنان محسوب شده وتوصیه اش بعبدالبهاء گشته وافنان منسوبین سید بایند که بعد از اغصان (پسران بهاء)مقدم بر همه میباشند. وکتاب عهد چنانکه گفتیم وصیت بهالله بود که در آن غصن اعظم (عبدالبهاء وغصن اکبر را یکی بعد از دیگری جانشین معین نموده) وآن کتاب را که در نزد عبدالبها بود احباب همهاش را ندیده اند مقداری از آن در دست است وکمی بیشتر از آن را بعضی احباب مشاهده کرده که از آن جمله ذکر میرزا آقاجان است ویکي از اعتراضات پیروان محمد علی افندی بر عبدالبهاء این بود که چرا تمام وصیت بها را ارائه نداد. باعبدالبهاء روزی راجع به بعضی از مسائل اجتماعی سخن میگفتیم عبدالبهاء گفت تکالیفی در مواضع مختلفه راجع به احباب است که باثر قلم مبارک است همباقیمانده کتاب عهد که امروز حکمت اقتضای افشای آنرا ندارد چون از ذکر کتاب وحی وترجمه حال میرزا آقا جان فراغت یافتیم بیان وحی میپردازیم ونخست بیان اعتقاد مسلمین را راجع بوحی کرده آنگاه اشاره بمعتقد فرق بابیه میکنیم .

مسئله وحی

وحی حقائق ومعانی است که بصورت الفاظ ودر قالب کلمات بدون سابقه وفکر بتوسط روح الامین بر قلب مقدس نبی نازل میشود ودر کیفیت آن آراءوعقائد مختلف است . گروهی از فلاسفه اسلامی گویند که چون بر نفس نبی افاضه معنی عقلی گردد در خیال او صورتی مناسب آن معنی مرتسم گشته آنرا میبیند وکلام حق را از او میشوند . واهل ظواهر شرع را عقیده این است که فرشته آسمانی که جبرئیل است ومأمور به اوامر الهی است آیات الله را در آسمان عنصری در لوح سماوی منقوش دیده قرائت میکند پس بامر خدایتعالی بر نبی فرود آمده آن جمله را بر او میخواند . جماعتی از حکمای متالیهین جمع بین این هر دو قول کرده گویند چنانکه در عالم طبیعی نوامیسی وود دارد همچناندر جهان الهی وجود دارد از آنجمله ناموس علم که در لسان شرع بجبرئیل تعبیر شده و نفس مقدس نبی معانی حقیقیه راازآن ناموس عقلا دریافت میکند آنگاه آن معانی با ملک موحدی در حس مشترکش متمثل میشود پس از آن در حس ظاهر متجسد میگردد و در هوای مجاور او جلوه مینماید .

و ادراك حقائق در سائرین بعکس این است یعنی معانی اول در حس ظاهر و پس از آن در حس مشترك وآنگاه در قوه عقل متمثل میشود ، وهم گفته اند که اگر وحی نزول ملک جسمانی بودی که بدون تلقی روحانی بانبی در خارج سخن گفتی همانا حین نزول وحی پیمبر را دهشت بر نفس میتولی نشدی و حالت شبیه غشی دست ندادی چه مسلم است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در حین وحی حال دگر گون میشد و اضطراب دست میداد بکنجی میخفت

و زملولي و دثروني ميگفت و چون این آیات و کلمات منسوب بحق واز طرف اوست دست بشر از تغییر و تبدیل و جرح و تبدیل آن کوتاه ست :

((انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافزون)) و ((لا يا تيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه))

مصطفي را وعده کرد انعام حق گر بميري تونميرد آن سبق
من کتاب معجزت را حافظم بيش و کم کن راز قرآن رافضم
کس نتا بد بيش وکم کردن دراو توبه از من حافظي ديگر مجو
رونقت را وروز افزون کنم نام تو بر ز و بر نقره نهم

اما اهل بها را عقیده اي مخصوص مستقلي در این گونه مسائل و امور نیست و جهت آن است که در بین این طائفه هنوز فحول علم و ادب به وجود نیامده و علم کلام مرتب نگردیده فلذا گاهی که مبلغین به امثال این مسائل برخورد بر وفق ذوق خود وجوهي براي آن قائل شده اند و یا عقاید قبيلة خود را میزان شمرده درست انگاشته اند .

و گذشته از مبادي عاليه که به سبب قلت بضاعت علمي در آن بساط وارد نشده در مسائل اعتقادي نیز مبنای مسلمي در دست ندارد و اگر ميرزا ابو الفضل گلپایگاني در کتب و رسائل خود پاره اي از ميانجی جزئی و استدلالات این قوم را بر اساسي نهاده بودي معلوم ميشدي که اختلاف اقوال در بین ایشان چگونه استي .

نظر کن در مناظر ةبهاي بامرحوم شيخ الاسلام ففقا زي آنجا که دوام هر شريعترا برهان حقيقت ميشمرد شيخ در جواب ميفرمايد چه ميگوئي ملت بودا و شريعت هنود را که قرون متواليه است که بر پا و برجاست و حال آنکه کيش بت پرستي بديهي البطلان است مناظر در جواب گويد : اينها دين نیست اصولي است سياسي که بر نهج شرايع الهي تاسيس شده))! امامدر مقابل این جواب ابو الفضل گلپایگاني چنین اظهار ميدارد : که به حکم کریمه ((ان من امه الاخلا فيها نذیراً)) جميع آن شرایط از طرف خدا وضع شده و واضعين اوليه همه برگزیدگان از طرف خداوند بوده منتها به مرور زمان بدع باطله و رسوم ناستوده در آن داخل گشته .

و عجب در این است که این هر دو قول با وجود تباین از نظر عيد البهائ گذشته و به امضاي او ممضی گشته است ! غریب تر از این تناقض اقوال روساي این مذهب است با یکدیگر ، سيد باب در بیان و ديگر مولفات خود شیعة اثني عشریه را فرقة ناجیه شمرده و معرضین از ولایت مطلقه و خلاف بلافضل علي ابن علي طالب عليه و اولاده السلام را جزو **هالکين** دانسته و به خلاف وي بهاء الله را شیعه را همه جا با کلمة شنيعه مرادف کرده و آنان را کاذب و مفتري دانسته ، دگر باره عبد البهائ بخالف قول بهاء حق را به اهل بيت طهارت دادند و خلفاي ثلاثه را غاصبين حقوق دانستند و معاصي اولين و آخرين را به گوینده ((**حسبنا کتاب الله**)) منصوب داشته . و باز محمد علي افندي به انکاء اقوال بهاء اهل سنت و جماعت را بر شيعيان علي و آتش برتري نهاده . و خلاصه از این قبیل تناقض آرا و عقاید در کتب و رسائل و الواح این طایفه بسيار و تکلیف محققين معتقد از این ملت که حسب المسلك بايد گفته هاي رؤسا را حجت بدانند بسی دشوار است و همچنين اصول و تعاليم اخلاقي . چنان که بهاء الله ميگويد به دشمن و دوست محبت داشته باشيد و در جای ديگر ((در لوح احمد ميگويد)) **(کن کشعله النار لا ادائي و کوثر البقاء لاحيائي)** و این لوح احمد يکي از الواح مهمه بها الله و کمتر بهائي معتقد يافت ميشود که لوح احمد را از بر نداشته باشد زیرا که در آن لوح تسريح شده که هر کس يك بار آن را تلاوت کند اجر صد شهيد و

عبادت ثقلین را به رایگان برده است چنان که گوید ((قد قدره لقلارها اجر ماته شهید ثم عبادة الثقلین)) !

الغرض مقصود ما تحقیق در مقام وحی و هم کتاب آن بود چون آن جمله دانسته شد گوئیم اهل بهاء به خلاف مسلمین وحی را يك حالت فوق عادت و طبیعت که مورث انقلاب حال و ده شرط در نفس گردد نمی داند .

بل آنگونه کلمات را واردات قلبیه مظاهر ظهور می‌شمارند و مقام وحی را نزول آیات تعبیر میکنند و معتقد به شائی ماوراء طبیعت در این امر نیستند به خلاف دانشمندان اسلام از فرقه متکلمین و حکما که از طرق علمی معتقد خود را راجع به وحی و سایر مقامات نبی ((ص)) به اثبات رسانیده اند .

ادراکاتی یا از جهت حس است یا از طرف وهم یا از راه خیال و یا از طریق عقل بنابراین بر چهار قسم است احساس ، توهم ، تخیل ، تعقل ، ولی انبیاء و مظاهر مقدسه باید دارای سه قوه احساس و تخیل و تعقل باشند .

کمال قوه احساس در نفس نبی بدین گونه است که در هیولای و ماده عالم تاثیر میکند مثلاً هوا را صورت آب میدهد و یا مریض را جامه صحت میپوشاند .

و حکما بر درستی این مطلب بدین گونه استدلال کرده اند که علم بر دو قسم است **فعلی** و **انفعالی** عالم انفعالی بعد از تحصیل صور اشیاء حاصل میشود یعنی باید معلومی باشد تا علم به آن حاصل گردد چنانکه بعد از دیدن آفتاب علم به آن حاصل میشود .

اما علم فعلی آن است که بر معلوم مقدم چون صورتیکه مهندس ویا مخترع در ذهن تصور مینماید و بعد عین آن را در خارج موجود میکند و بسا که علم فعلی در ذهن علت وجود خارجی شود بدین معنی که صرف علم در تحقیق معلوم معلوم کافیسست چنانکه اگر کسی بالای دیوار بلند رود مادام که تصور افتادن نکرده محفوظ است اما همین که تصور سقوط بدو راه نیافت و قوت گرفت خواهد افتاد یعنی تقویت تصور علت سقوط او خواهد شد امروزه اطبای بسیاری از امراض عصبی را از طریق القاء صحت به نفس مریض معالجه میکردند .

و نیز تنویم مقناطیسی که فرنگیانش (هیپنوتیزم) گویند از جمله کمال قوه احساسات ، چنانکه بسیار دیده شده که طرف را بتوجه خواب و عضوی از اعضای بدنش را خسته کرده اند پس از آن بالقاء صحت در طرف که : سالم شو ، صحیح باش ، ایجاد تندرستی کرده اند .

بنا براین عجب نباشد کسی **نفوس قدسیه و هیاکل الهیه** بدون استعداد از وسائط طبیعی بمدد قوه روحانی در عالم ماده و صورت تصرف کنند از سنک ماء معین بیرون آرند و عصا را ثعبان مبین کنند .

اما **کمال قوه تعقل** آنست که نفس نبی بواسطه صفاء کاملی که در اوست قادر باشد که بی تامل و تفکر هر گاه اراده کند علوم غیبیه بر او افاضه شود و حقائق اشیاء را کما علیها کشف نماید و دلیل بر این مطلب آنست که خداوند بی چون نفوس بشری را در درجات فکر و حدس و کشف معلوم مختلف و متفاوت خلق فرموده چنانکه دیده میشود که بعضی از نفوس در اکثر از مطالب علمیه محتاج به تعلیم نیستند بیشتر از حکما و فلاسفه کمتر زحمت آموختن و خدمت آموزگار را تحمل کردند و در مدت قلیلی به درجه نبوغ رسیدند .

و گروهی دیگر **اغبیا** هستند که هر چه تحصیل معارف و کمال کنند به واسطه نقصان جوهر واجد مقام علمی نشوند و دیگران بین این دو دسته در درجات مختلفه از شدت و ضعف فکر و حدس و افقند و چون در طرف نقصان فطرت خلقی یافت شوند که فاقد حدس و فکر باشند به طوری که

انبیاء و فلاسفه هم نتوانند آنان را با حقائق آشنا کردن تواند بود که در طرف کمال نفسی پیدا شود که به قوه شدت حدس و نورانیت فکر بدون تعلم و تعلیم به حقیقت علم اتصال یابد و حقائق کشف کند که دست عالمی بدان نرسیده باشد .

((نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد))

اما کمال قوه متخلیه چنان است که در عالم ظاهر جهان غیب را مشاهده کند و صور مثالیه غیبیه نزد او متمثل گردد و اصوات حسیه را از ملکوت اوسط در مقام هورقلیا استماع کند و فرشته حامل وحی را ببیند و کلام الهی را از او بشنود چنانکه قبلاً گفتیم .

و دلیل بر ضد این مطلب حقیقت مناماتست خواب در حقیقت رکود حواس ظاهره است و چون آن حواس از کار باز ماند نفس متوجه بعالم ملکوت میشود و در این توجه درک حقائق اشیاء میکند گاهی حقیقت را چنانکه هست میبیند چونانکه مشاهده میکند دوستش از سفر آمده و بر او وارد شده و بعد و بعینه واقع میشود این قبیل از خوابها را **رؤیای صادقانه** گویند و هر چه نفس صافی تر باشد رؤیای صادقانه اش بیشتر است و مرتبه دیگر که حقائق را نه بعینها بل بصورتی از صور در مییابد نظیر اینکه مال را بصورت مار و دشمن را بصورت سگ میبیند این قسم از **خواب را معبره** میگویند که محتاج بتعبیر است . و وقتی است که نفس متوجه بعالم معنی نشده بلکه در بیداری صوری دیده که در خواب آنرا غیر مرتب ترکیب کرده این سنخ از خواب تعبیر ندارد واصفاً واحلامش نامند .

و خلاصه القول معلوم شد که قوه مخیله حقائق را در صور و مقدار و معانی را در الفاظ و عبارات موزون نشان میدهد و چون نفس بشری ضعیف است مادام که بخواب نرود مشاهده حقائق را در پرده مقدار و صورت نکند اما نفوس قدسیه نظر بقوتی که دارند محتاج به این نیستند که در خواب یا موقع رکود حواس حقائق ملکوتیه را در عالم هور قلیا و مثال درک کنند بلکه در بیداری مشاهده ملک موجی و استماع الفاظ و عبارات موزون کرده و حقیقت جبرئیلی یعنی ناموس علم را که از سنخ مجردات و مقامش جبروت و تعالیم عقول است در عالم ملکوت و هور قلیا با ششصد هزار پریا بصورتهای دیگر مشاهده میکند و تعقل و تخیل در نفس نبی فارغ شدیم گوئیم که در انبیا و نفوس کامله بشر قوه توهم بغایت ضعیف بود .

حکمای مشائین شیخ الرئیس ابوعلی سینا و هم را قوه مستقل دانسته ولی استقلال در نفس ندارد همان عقلست که اضافه بجزئیات میشود

کا تب الواج

رجوع بمطلب: ((چون شغل کتابت بمن واگذار گشت با نهایت دلگرمی مشغول با انجام آن شدم هر روز از صبح تا ظهر در خدمت عبد البهاء گاهی مقالات و رسائل و بیشتر از اوقات عرایص احبا را که بر روی یکدیگر بتر تیب در نزد خود گذاشته يك يك مي خوا ند و جواب مي داد ، یعنی میگفت ومن بسرعت مینوشتم آن نوشته ها را احباب عزیز میدارند و ((خط نزولی)) میگویند! چون مقداری از آن ها جمع میشد میگرفتو نظری کرده بمن مسترد میداشت تا پاکنویس کنم و با مضایح رسانده ماموران ارسال مکاتیب به اطراف بفرستند . و چون تمام اوراق و مکاتیب سپرده بمن بود و آن همه اسرار امر بهائی شمرده میشد عبد البهاء مرا از مسافر خانه بیکی از خانه های نزدیکان خود و با لا خره در سرای منور خانم دختر خویش که آن ایام بمصر رفته بود ، جای داد (ومن تا روز بیرون آمدنم از حیفا در آنجا بودم) .

آن ایام عبدالبهاء از طرف دولت انگلیس باخذ نشان و لقب سري نامزد شده بود و آنها در سراي حکومت براي اعطاء آن جشني آراسته و عبد البهء را خواستند و در حضور وجوه اهالي بلد آن نشان را تسليم به او کردند !.

بهائیان عکا و حیفا و طرز معا مله عبدالبهائیان در عکاو حیفا قریب پنجاه خانوار بهائی یافت میشود که همه همان ایرانیان مهاجرند و چنانکه از پیش اشاره مجملی کردیم بر دو دسته اند اتباع عبد البهء که خویش را بهائی ثابت ! میخوانند، و پیروان محمد علی افندی ، که خود را بهایی موحّد ! میدانند و ما بین این دو دسته بیرون از اندازه تصور نثار و کدورت است .

عبد البهء بیشتر در مجامع احباء گزارش صدماتی که بر او و امر بهایی از برادرانش رسید نقل میکرد و در اثر این اقوال بهائیان ثابت را از آنان دور و نفور میساخت و حتی الامکان میل نداشت که احباب لقای برادر را ببینند تاچه رسد که با او بسخن در آیند و همیشه میگفت : **((محالست کسی از احبای ثابت با ناقضین ملاقات بکند و از صراط امر منحرف نشود)) !**

و در حقیقت چنان بود و نمیدانم چه تاثیری بیانات محمد علی افندی و اتباعش داشت که در عمر عموم اهل بهاء موثر میشد . عبدالبهء این معما را تعبیر کرده میگفت **((هر چند مزاج آدمی در کمال صحت و عین سلامت باشد ولی چون سم استعمال کند هلاک گردد و اگر مریض شود همچنین است انفاس خبیثه ناقضین اگر ایمان را نبرد انسان را مخمود خواهد کرد)) .**

بناء علیهذا احبای ثابت نه آنکه با پیروان محمد علی افندی آمیزش نداشتند بلکه مجبور بودند که یکی از آنها را ببینند روی خود را بر گر دانند عوام از ثابتین چون با محمد علی افندی تصادف میکردند از بی حرمتی و اسائه ادب خود داری نداشتند روزی با شوقی افندی در عکابودیم صحبت از محمد علی افندی و دسته او به میان آمد شوقی گفت وقتی میرزا جلال ((داماد عبدالبهء)) با چند نفر از جوانان در صحرائ بحجی میرفتند ناگاه محمد علی افندی را دیدند ، متجسراً همه به طرف او رفته بنای بی حرمتی را گذاشتند حتی دست ببرشال او بردند و فحاشی آغاز کردند میرزا محمد علی که در دست آنان عاجز شده بود گفت ((آیا این است تربیت جمال مبارک)) بهاء؟؟؟ حتی بعد از آنکه عبدالبهء بدرود زندگانی گفت و با آن تفصیل که شاید شنیده باشید اهل عکا و حیفا جسد او را تشییع کردند و در مجالس ترحیم حاضر شدند چون میرزا محمد علی و کسانش خواستند در محافل تذکر حاضر شده خود را شریک در این مصیبت بنمایند . اهل حرم و منتسبین عبد البهء آنها را راه ندادند و گفتند ما نمیتوانیم شما را ببینیم پس بهتر است قدم در این خانه ننهد عرض خود مبرید و زحمت ما مدارید .

و خود عبدالبهء نیز از مواجه و ملاقات محمد علی افندی احتراز داشت و اگر گاهی تصادفاً با او در کوی و گذری روبرو میشد کاملاً ملول و افسرده میشد

عبدالبهء حکایات غریب و عجیب نسبت بمحمد علی افندی میداد که اگر آنجمله ذکر شود رشته سخن بدرازا خواهد کشید برای نمونه بذکر یکی از آن که خالی از لطیفه نیست میپردازم و آن این حکلیت است که شبی عبدالبهء برای جمعی از مسافرین و مجاورین بیان میکرد :

((در عکا قصابی بود ترك و شاگردی داشت امرد و خوش صورت موسوم به غالب ، افندی میرزا محمد علی در آن دکان آمد و شد داشت ! وقتی بمناسبت کلمه غالب که نام پسر بود میرزا محمد علی بر قطعه کاغذی این آیه را نوشت **((ان ینصرکم الله فلا غالب لکم))** بعد از چند روز من بدکانش رفتم و آن قطعه را در انجا دیدم پرسیدم ، این را که نوشته است جواب داد محمد علی افندی گفتم میتوانی معنیش را میدانی ؟ گفت نی ، گفتم معنی چنین باشد که اگر خدا بشما یاری دهد شما را غالبی نیست قصاب که مغلوب محبت غالب بود و معنی کلمه لاغالب لکم را دریافت ، فریاد بر

آورد که غالب ما نخواهد بود غالب ما خواهد رفت پس برخاست و قطعه را پائین آورده بر زمین میزد و بترکی می‌گفت ((بیزیم غالبمیز گیدور))!

الغرض عبدالبهاء راضی نبود که بهائیان ثابت! کسی با محمد علی و پیروانش ملاقات کند و اگر کسی چنین میکرد از او دلگیر میشد و او را از خود میراند و این گناهی بود که قابل آموزش نبود فلذا در عکا و حیفا احباب برای ضدیت و معاندت با یکدیگر مجالی داشتند که چون دو تن با یکدیگر بر سر امری منازع میشدند یکطرف پیشی جسته خصم خود را بملاقات و تمایل به ناقضین پیروان محمد علی افندی متهم کرده از میدانش بدر میکرد و از برای اینکار یعنی اینکه دانسته شود از ثابتین کدام يك نهانی با محمد افندی رابطه دارند عیون و جواسیسی معین شده بود که کاملاً مواظب احباب بالاخص مسافرین باشند.

جماعتی از بهائیان که در عکا و حیفا هستند از جهت اعتقاد و علاقه بهائیت مشابهتی با بهائیان ایران ندارند اینها چون از آن بساط دور و مهجمرند شوق و شوری دارند و نسبت باین امر در خور ایمان و اعتقاد خود با قلم و قدم و دم و درم حتی الامکان کمکی میکنند بعکس آنان که چون شب و روز محشور و مانوس با رؤسا هستند و مطلع و واقف بر مجاری امور تعلق تامی بامر بهائی ندارند و بها و عبدالبهاء را چنانکه مومنین دور دست شناخته نمی شناختند و متصل در تزلزل فکر و اعتقاد بودند چندانکه کمتر بهائی در عکا پیدا میشود که در مدت حیاتش افلاً یکی دو دفعه از عبدالبهاء اعراض نکرده باشد .

احکام و اوامری را که بموجب کتاب اقدس اهل بها بدان مامورند بهائیان حیفا و عکا مجری و معمول نمیداشتند حقوق صد روزه را نمیدادند و هیچگونه کمکی به پیشرفت مقاصد بها و عبدالبهاء نمی کردند عبدالبهاء چندان خوشنودی خاطر از آنها نداشت و با آنان روش جز از طریق مدارا نمیکرد . وقتها برای من درد دل ساز مینمود و از ابتلائات خود در بین آن گروه سخنها میگفت بطوری که مرا رقت قلب دست میداد و با خود میگفتم حقیقتاً عبدالبهاء مظلوم دست احباست !.

روزی بر سبیل شکایت برای من حکایت کرد که ((باندازه اداره امر در اینجا مشکل است که چون بین دو نفر خلاقی افند و من بخواهم بحقیقت حکمی کنم و حق بطرف ذیحق دهم ، آن دیگری يك راست راه قصر را پیش میگیرد (یعنی بطرف محمد علی افندی میرود) این است که من کمتر در کار اینها مداخله میکنم .))

روزی با روحی افندی ، نوه عبدالبهاء که قبلاً شرح ملاقاتمرا در بیروت با او دادم در خصوص بهائیان آن حدود گفتگو میکردیم ، من گفتم عجباً ما در تهران گمان میبردیم که بهائیان عکا و حیفا چون شب و روز در محضر مبارکند و بلاواسطه از زبان ((حق)) استماع پند و نصیحت میکنند !جامعتر و کاملتر از دیگرانند و حال آنکه ضعف ایمان و اعتقاد ایشان و نقص عواطف و احساساتشان بر هر کسی معلوم است روحی میگفت بلی چنین است که میگوئی يك شخص دیگر هم این ایراد را گرفت و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) و جواب دندان شکنی باو دادند یعنی فرمودند ((چراغ همیشه پای خودش تاریک است))!.

هر چه در احوال طائفین و منتسبین بیشتر دقت میکردم بر تعجب من میافزود که یا للعجب ضعف استعداد را نگر ؟ که این قوم سالها در معرض تصاریف لیل و نهار واقع شده و نفوس مختلفه دیده و مواعظ و نصایح بسیار بگوش خود از رؤسا شنیده معذالك قدمی رو بطرف کمال نرفته جز بعضی از منتسبین عبدالبهاء که در مدارس بیروت مبادی علوم را سطحاً و زبان انگلیسی را مختصر آموخته

بودند سایرین از حلیه سواد نیز عاطل بودند و با نزدیکی که آن اراضی با قلم مصر داشت و وسائل تحصیل کتب علمی و ادبی و اخلاقی از هر جهت فراهم بود باز اوقات عزیز عمر را بیطالت میگذراندند .

مطالعه در احوال بهائیان عکا و حیفا

بهائیان عکا و حیفا که اکثر فرزندان مهاجرانی هستند که یا با بها بدانجا سرگون شده و یا از بعد بدانها پیوسته با آنکه از علوم و آداب بهره‌ای نداشتند ، معذالك بسادگی مردمان عامی نبودند و شغل روزانه شان جز آنها که مواظب خدمت عبدالبهاء میکردند پيله وري وپيشه و دادستند بود . عبدالبهاء چهار داماد داشت اول میرزا هادی پدر شوقی افندی بود که بزرگترین دختر عبدالبهاء ضیائیه خانم را داشت و بعکس آنچه اهل بهاء گمان کرده اند ، میرزا هادی را نسبت نزدیکی با سید باب نیست چه پدر میرزا هادی سید حسین فرزند سید ابوالقاسم سقا خانه است که خواهر او را سید باب در شیراز قبل از آنکه ادعا کند ، بزنی گرفت ولی زوجه ای که سید بعد از اظهار بابیت برای خود اختیار کرد در اصفهان دختر ملا رجبعلی قهیر بود که بعداً از پیروان ازل گشت و تا چند سال پیش در طهران در قید حیات بود .

در هر صورت سید ابوالقاسم جد اعلاي شوقی افندی نسبتش با سید باب از این راه بود و گویند از جمله سر دسته سینه زنان شیراز بوده و از موقوفات مزار شاه چراغ سالی چهل تومان وظیفه داشته!

داماد دوم عبدالبهاء میرزا محسن افغان بود که از جهت سن و معلومات و نسب بر میرزا هادی فزونی داشت چه پدرش از مقربین در گاه بهاء و افغان کبیر لقب داشت .

و میرزا محسن بعد از عبدالبهاء چنان از شوقی افندی خشنود نبود و گاهی اظهاری مینمود و حرفی میگفت که بواسطه طول مسافت گوش بهائیان طهران آن اقاویل را نمیشنید ضمناً میرزا محسن هم در این جوش و خروش از بین رفت و افکار و اقوال وی مستور مانده یادی از آن بمیان نیامد .

داماد سوم عبدالبهاء میرزا جلال است که پدرش سید حسن اصفهانی را در اصفهان ظل السلطان بقتل رسانید و بعد از قتل ، از طرف بها الله بلقب سلطان الشهداء ملقب گشت !

چهارمین داماد آقا ، احمد یزدی قنسول پور تسعید بود که کوچکترین دختران عبدالبهاء را داشت . در بین اینها باز با آنکه میشد چند دقیقه صرف وقت کرد میرزا محسن بود که خط شکسته را نسبتاً بد نمینوشت و مابقی دیگر مردمانی عامی بیخبر از روزگار و عاری از رسوم و آداب بودند و با آنکه هر يك خود در این مدت ثروتی اندوخته و ضیاع و عقاری بهمزده معذالك جميع مخازحشان حتی مصارف تحصیل اولاد و مسافرتهاي خودشان از کیسه عبدالبهاء و از نقدینه بود که احبا بعنوان ((حقوق الله))بعکا میفرستادند و در واقع زندگی راحتی داشتند و اگر غایت زندگانی را در خواب و خوراك و حظوظ حیوانی بدانیم مردمانی سعید و خوشیخت بودند و با وجود این خضوع تام به عبدالبهاء نداشتند و اطاعت کامل از او نمیکردند .

شبی در محضر عبدالبهاء جمعی از مسافر و مجاور نشستند بودند میرزا جلال هم با کمال عجب وارد شد و بر کرسی نشست بی آنکه تواضعی کند و چنین مینمود که از عبدالبهاء کدورتی در دل دارد و همچنانکه عبدالبهاء مشغول بسخن گفتن بود و عموم حاضرین گوش بکلمات وی فرا داشته بودند او برای خود روزنامه میخواند و از نفس عمل معلوم میشد که دل تنگی دارد که برای تشفی خاطر این کار را میکند .

واز این هاگذشته کارهای نا صواب دیگر بسیار از آنان سر میزد ولی کسی را یارای دم زدن نمیبود زیرا عبدالبهاء دهانها را بسته بود ، زیرا میگفت که اگر کسی از یکی از کمترین خدام ما بد گوئی کند مقصودش توهین ماست .

معدالک در سر و خفا احباء مطلع و بیدار چون گوشي مییافتند حرفي میزدند . ولی بعنوان دلسوزي برای امرالله بدگوئی از منتسبین میکردند از آنجمله بود میرزا محمود زرقانی که بدامادها و منتسبین عبدالبهاء اعتمادی چندان نداشت و بمن نصیحت میکرد که مبادا اعمال آنها تأثیری در افکار تو کند . وقتی مقداری نقدینه تسلیم من کرد تا تقدیم عبدالبهاء کنم ضمناً بمن تذکر داد که این ((پول وهر پولی را وقتی حضور مبارک بدهید که کسی از دامادها حضور مبارک نباشد زیرا اینها بمحض اینکه دانستند کسی وجهی پیشکش کرده صد طور خرج تراشی میکنند تا بهر بهانه که باشد آن وجه را از چنگ سر کار آقا بدر آورند))

واین میرزا محمود از اهل زرقان شیرز واز فحول مبلغین بود ودر سفر اروپا و آمریکا سمت التزام خدمت عبدالبهاء را داشت و دو جلد کتاب سفرنامه ویرا باروپا و آمریکا باسم ((بدایع الاثار فی اسفار مولی الاخیار الی ممالک الغرب بالعزه والافتدار)) بفارسی نوشت ، اقامتگاه وی هندوستان بود وگروهی از بهائیان هند با وی بعناد وستم سلوک میکردند چه از روزگار قدیم که میرزا محمود در هند مقیم شد میرزا محرم نامی مبلغ ، که در آنجا سبقت خدمت بر او داشت با وی بنای ضدیترا گذاشت تا آنجا که بتحرک او اشیاء واثاثیه میرزا محمود را از مسافر خانه بیرون ریختند و بعد از فوت میرزا محرم جمشید خدا داد که یکنفر از بهائیان زردشتی یزدی بود با او در افتاد و چون میرزا محمود زن نگرفته بود واز مواضع تهم هم پرهیزی نداشت معاندینش مجالی داشتند تا مگر بعضی از عوالم منسئبش دارند بالاخره محمود بحیفا آمد ودر آنجا زنی خواست و حجره بگل آراست و یکی از منسوبین میرزا هادی را زینت فراش کرد وپس از چندی او را برداشته بهند برد ولی زن در هند بمرد ، دگر باره پس از مدتی بحیفا آمد و تجدید مطلع نمود دختری از ابناء عرب خواست ولی با او سازش و آمیزش نتوانستی کرد لذا بایران فرستادند قبل از ماه محرم به قزوین رسید ودر آنجا نوه سمندر قزوینی را خواستگاری کرد و اگر چه میرزا محمود شیخی سالخورده و دختر شوخی خرد سال بود و تحقق این امر بنظر مشکل مینمود ولی دختر بدین امید که روزی با میرزا محمود بعکا و حیفا خواهد رفت و بحضور مبارک مشرف خواهد شد ! بشوئی چنین تن در داد میرزا محمود یکی دو روز قبل از عاشورا در قزوین بساط نشاط و عروسی بگسترده و روزی چند غافل از مکر عالم پیر از وصل دلبر جوان تمنع بر داشت ! پس با زن و مادر زن بطهران آمد در طهران مریض شد و چون آثار بهبودی در خود یافت برشت رفت تا در آنجا بامر ولی شوقی افندی بحیفا رود ولی مامور اجل بحکم خدای عز و جل گریانش را گرفته بوادی خاموشانش کشانید .

اگر بخواهم مشروح و مفصل مشاهدات خود را در عکا و حیفا بنویسم شاید بتالیف دو جلد کتاب نیاز افتد از این جهت رعایت ایجاز و اختصار را کرده روس و امهات مطالب را بمیان کشیدم و نیز چشم از معلومات و مشاهدات شخصی خود برداشتم واز قضایای شخصییه صرف نظر کردم و اینکه میبینید متعرض شرح حال بعضی از نفوس شدم این جمله از بزرگان و اکابر این طائفهاند که شاید بعد از این بمرور زمان جزا و اولیای خدا محسوب شدند و اهل کرم و کرامتگردند !!

احباب و عرایض آنان بحضور عبدالبهاء

گذشته از اطلاعات عمومی که از طریق معاشرت احبا و مسافرت در شهرها و دیدن بزرگان این طائفه و خواندن تمام کتب والواح این فرقه بدست آوردم از يك منبع مهمي يك سلسله اطلاعات ديگري حاصل کردم و آن وقوف و اطلاع بر عرايض احبا و مندرجات در آن و مطالب خصوصي و اسرار داخلي فردي اهل بها بود که جز این بنده و عبدالبهاء کسی را بر آن وقوفي نیست و البته از شرح و بیان این قسمت صرف نظر میکنم و تمام این اسرار را که عبدالبهاء بصرف اعتماد براستي و درستي من مکتوم نمیداشت افشا نمی‌نمایم تا گذشته از این که نفس عمل محمود و ممدوح است ظن او نیز بر امامت من نزد اهل خرد فاسد نگردد و هم در نزد آزاد مردان از مردمي و اهلیت دور نباشم .

ولي براي اینکه بدانند این سخن از در لاف و گزاف نیست بذکر يکي از آن که بعدها از پرده رمز بصرحه کشف در آمده اکتفا میکنم و آن مکتوبيست که عبدالبهاء بمیرزا عبدالحسين آواره نوشته و بعضي مسائل را در حجاب ابهام و اجمال بیان کرده و آن این است :

طهران حضرت آواره عليه بهاء الله الابهی محرمانه محرمانه محرمانه ع ع
اي ثابت نابت سبب تزلزل امرالله در طهران خواهد گشت و ثابتين مایوس و محزون میشوند و متزلزلين امیدوار میگرددند و محرکين جسور و بي باک میشوند حتي بعضي از متزلزلين حقي طهران مزده بمتزلزلين سري در ارض مقصود (حيفا و عکا) داده اند که بسبب کدورت ما بين ثابتين عنقريب نقض در طهران میدان خواهد گرفت ، در آنجا ناقضان که آشکارند بسيار از این خبر شادمانی مینمایند این کدورت شماها از تحريك مفسدين طرفين است و این قضیه بدرجه حالیه نخواهد ماند این دائره توسعه خواهد یافت زیرا که مفسدين سري در نهایت کوششند و امرالله در خطر عظيم خواهد افتاد و یحیائيهها میدان خواهند گرفت و احبا از انظار بکلي خواهند افتاد اني اعلم مالا تعلمون و موسس این فساد در اصل چند نسوان ، بعد بعضي رجال نیز منضم شده اند و خود را در پرده ستر نموده اند و غرض شخصي دارند و از عبدالبهاء اعمارار دارند که چرا عبدالبهاء مقاصد آنها را مجري نداشت در نهایت تحریکند ظاهر خواهند شد .

باري این قضیه خطر است خطر هولناک است و چاره این الفت و یگانگی میان شما احبابت البته صد البته بوصول این نامه با حضرات الفت نمائید و همدل و هم افکار گردید و شما در اکثر مجالس سوره غصن را بجهت احبا بخوانید و ترجمه نمائید و جمیع را بر ثبوت بر میثاق بخوانید و شبها هر متزلزلي سري علي الخصوص نسا را دفع نمائید و الا در نهایت خطري عظيم و همچو بفکر شریفنرسد که جناب امین و یا باقراف شکایتي از نفسي نموده اند نه بروج جمال مبارک قسم ادني کلمه اي مسبت بنفس ننوشته اند ولي این علم و فراست عبدالبهاء است باري منتظر آنم که تلغرافاً بشارت اصلاح دهید جناب باقراف جانفشاني بسيار تا بحال نموده حتي مصارف سفر آمريک را في الحقيقه او تحمل کرده و تا بحال فلس واحد انتفاعي نداشته مگر آنکه جناب امین باو قرض نفعي داده و این قرض دو ثلثش خود باقراف تقدیم نموده زیرا هشتاد هزار تومان چندي پيش املاک تقدیم کرده املاک را امین بهشتاد هزار تومان بخود باقراف فروخت بعد من چهل هزار تومان آنرا بپسر خود باقراف بخشیدم ماند چهل هزار تومان جمیع دين او ما بين هزار تومانست ولي منفعت داخل است من میخوام منفعت را برگردانم حقيقت مسئله این است که محرمانه بشما مرقوم میگردد گوش بعضي حرفها ندهید محرمانه است

عبدالبهاء عباس

وبالجملة قسمت عمده عرايضي كه از اطراف ميرسيد با بيان اختلاف بين دو دسته از احبا يا بين دوفرد ويا اخبار حركات سوء ناشايسته اهل بها ويا خود اخبار بمجاري امور واوضاع ملك ملت بود وتمام اينها را عبدالبهاءجواب ميداد يعني بنصيحت جماعات را باتحاد وافراد را باصلاح ذات بين دلالت مي فرمود! واز اخبار مضره اظهار كراهت ميكرد ودر سائر شئون دستور العمل ميداد وهر آن لوح كه تعلق بقضيه مخصوصي يا بيان حال شخصي مظنونوي داشت ويا كيفيت سلوك وطرز روش با ارباب حل وعقد را بيان ميكرد بقيد كلمه محرمانه مقيد بود وآن قبيل الواح در نزد صاحبانش مخفي مينمايد وساير الواح عمومي كه مواعظ ونصايح بود چاپ ومنتشر ميشد وبهانه تبليغ ووسيله دعوت ميگشت .

سفر عبدالبهاءباطراف فلسطين

در خدمت عبدالبهاءمكرر بعكا وبهجي رفتم واوقات خوشي گذراندم وهم اطوار مختلفه اورا در زندگاني ديدم .

همانا مردوي بود با سعه اخلاق وحسن اراده وگشاسش صدر ودر كايات امور صاحب فكر وتدبير با اين همه هميشهز سهو مصون نبود بسيار رافت نشان ميداد وخود را نسبت به هر كس مشفق مينمودولي عصبي مزاج بود وگاهي او را تغيير احوال رخ ميگشود سخت آشفته ومناثر ميگشت در بعضي مواقع زود باور بود واز اين جهت سعادت در او تاثير داشت وساعي كامياب ميگشت .

چون صداقت وضميميت مرا در خدمت ديد فراوان محبت ميكرد وبسيار رافت مبذول داشت وگاه بگاه عنايت خود را نسبت باين بنده بر زبان ميراند!روزي در كروسه براي گردش با او باغ رضوان بيرون شديم .كروسه مركبي است بمانند دليجان كه راننده آن موازي سائرين مينشيند وگنجايش ۹ نفر را دارد در هر ردیف ۳ نفر ويا دو اسب وگاهي چهار رانده ميشود . در ضمن صحبت گفت ((من در ايام جمال مبارك يكبار آنهم پشت سر ايشان سوار كروسه شدم اما بين رافت ومهرباني من تا چه درجه است كه تورا هميشه پهلوي خود جاي ميدهم وهر جا ميروم با خود ميبرم بطوريكه وفور محبت من تو را مغبوط همه كرده است والحق چنان بود كه گفت ،خوب بخاطر دارم كه وقتيدر حيفا بمختصر نگاهتيدچار شدم ويكروز از خانه بيرون نيامدمعصر آنروز عبدالبهاءبعيادتدم آمد وحالم پرسیده غمگساري كرد آنگاه فرمود ((اي صبحي بين من چه قدر مهربانم چون دانستم كه ترا عارضه رخ داده باحوال پرسي شتافتم خواهد آمد آن زماني كه تو در همين حيفا مريض خواهي شد وكسي تفقدي از تو نخواهد كرد آنوقت بياد من خواهي افتاد خواهي گفت كه فلاني چقدر مهربان بود)).

واما من در مقابل بيش از بيش بر استي ودرستي در كار ورعايت ميل وخاطر او افزودم وامور مرجوعه را چنان بخوبي انجام ميدادم كه مكرر لساناً وقلماً اظهار خشنودي كرد از آنجمله در لوحوي خطاب به ابوي اين بنده كرده ميگويد ((اي بنده بهاءسليلى جليل بغوز عظيم رسيد وبموهبت كبري نائل شد عاكف كوي دوست گشت ومستفيض از خوي او گرديد در اين انجمن حاضر گشت وبصوت حسن ترتيب آيات نمود هر شب جمع را مستغرق بحر مناجات كرد وباهنگ شور وشهنواز براز ونياز آورد شكر كن خدا را كه چنين پسر روح پروري بتو داد.))وهم در لوحوي ديگر گويد جناب صبحي بخدمات مرجوعه مشغولوهدا من فضل ربنا الرحمن الرحيم))ونيز در جاي ديگر گويد ((جناب صبحي در حضور است وشب وروز مشغول شكر كن خدا را كه بچنين موهبتي موفق شده است

((جناب صبحي هر صباح صبحي زند ويخدمت پردازد ودر حق آن خاندان عون وعبادت طلبد))

باري از موضوع بدور افتاديم مقصود بيان مجملې از اطوار زندگاني عبدالبهاء بود .عبدالبهاء هر روز قبل از طلوع آفتاب بدو ساعت از خواب بر ميخاست و مشغول اوراد واذکار ميشد وبيشتر ذکر ((بالله المستغاث)) را تکرار ميکرد و آنرا ورد خود ساخته بود بعد دوباره ميخوابيد ویکساعت از روز بر آمده بيدار ميشد وكمي شیر ميخورد آنگاه بکار مشغول ميگشت و هميشه در ايام زمستان و تابستان بعد از ناهار خفتني ميکرد و طرف عصر بگردش ميرفت بيشتري بياده و کمتر سواره گذشته از سفرهائي که بعکا ميرفت و بعضي از ملتزمين خدمت را به همراه ميبرد یکسفر بقریه ابوسنان و محال در روز رفت با اقوال در روز زياده اظهار دوستي ميکرد و آنان نیز بي اندازه بوي علاقه نشان ميدادند و خيلي رعايت حال آنان را در عقائد مينمود و معلوم است که قوم دروز از قوائد و شريعت در کنارند و در باطن نظر خوشي بمسلمين ندارند گاهي که يکي از آنان در مجالس عمومي باتفاق اهل بها بمحضر عبدالبهاء ميآمد عبدالبهاء کمتر باحباء ميپرداخت و بيشتري با او در ميساخت و در وقت خواندن منجات به اين بنده مي فرمود ((بزبان خودمان بخوان)) يعني لوحې عربي مخوان اين که مرد بنکات و حمله بر خورد و درک معنئي کند که با معتقداتش وفق ندهد چنانکه وقتي يکي از مسلمين حاضر بود عبدالبهاء امر ميکرد از مناجاتهاي بخوان که ذکر حضرت در آن است زيرا چند مناجات عربي از بهاء الله در دست است که در آخر آن ذکرې از ختمي مرتبت و صلواتي بر آن حضرت است عليه واله الصلوه والسلام . سفرې نیز بطبريا و سواحل اردن نمود و در تمام اين مسافرتها من همراه بودم طبريه شهري است در کنار درياچه آبهاي گرم معدني دارد واکثر سکنه آن يهودي هستند و مراسم ديني خود را بازادي در آنجا معمول ميدارند ايامي که ما در آنجا بوديم عيد استر مردخاي بود در شب عيد نمايش پر شوري دادند شبیه استر ملکه ايران را با زيب و زينت و جلال فوق العاده بر اسب نشانده و همام وزير اخشورش را (خشيار شاه پادشاه ايران) که دشمن يهود بود در غل و زنجير داشته با ساز و کرنا و آواز دور شهر ميگرداندند و بر سر هر کوئي بزبان عبري هياهوئي انداخته چيزي ميگفتند (که مفهوم نميشد)

قبر عبدالله بن عباس وفاطمه

بنت حسن در طبرياست عبدالبهاء ميگفت ((قبر اين دو نفر را چند سال قبل من تعمير کردم زيرا بر مظلوميت و غربت آنان رحمت آوردم وهم قبر ابو هريره در آن شهر است و آنرا عبدالبهاء کشف کرد !!

روزي گفتم ((من قبر ابو هريره را پيدا کردم در خانه فلان پير زن يهودي است و مقبره را انبار گندم کرده آثار و علائم قبر نیز مشهود است بدان پيرزن گفتم شيخ را (ابو هريره را) آزار مرسان و چندان گندم در حلق او مريز گفتم غم مخوريد شيخ حوصله اش فراخ است !روزي بقراء اطراف طبريه بگردش رفته بوديم از دور ديهي پيداشد عبدالبهاء گفتم اين قريه مجدل است و موطن مريم مجدليه همين جاست ، در اين بين زني جوان از دور پيدا شد که سيوئي از آب بدوش گرفته بدرون ده ميرفت عبدالبهاء گفتم ((صبحي آن زن را بين همچنين زني بوده است)) چون بده رسيديم اطفال و دختران ده بدورا دور کروسه گرد آمدند عبدالبهاء جمله را امر به رقصيدن کرد کودکان بي چون و چرا برقص آمدند بهر يك دو غروش عطا کرد و از آنجا گذشته بقریه صفد آمديم از طبريا بسواحل نهر اردن که گویند يحيي مسيح علي نبينا وعلیهمالسلام را در آنجا تعميد داد رفتيم و چند روزي در عدسيه که يکي از قراري آن حدود واز املاک عبدالبهاء است مانديم زارعين انجا زرتشديان يزدی

هستند که بامر عبدالبهاء به آنجا رفته اند و در زی اعراب در آمده اند در عدسیه بودیم که خبر آوردند در قدس ویفا وحیفا بین مسلمین ویهود نزاع در گرفته است عبدالبهاء که چندی در آنجا قصد اقامت داشت عزم رحیل کرده بنسخ واز آنجا بحیفا رهسپار شد. در حین مسافرت به طبریا از قرای ومدن میگذشتیم عبدالبهاء از اطاق خصوصی خود باطاق ما میامد وبیانی تاریخی راجع بهرنقطه ای مینمود بیان رسیدیم و همچنان که از روزنه راه آهن بخارج نگاه میکردیم بنزد ما آمده گفت ((این جا با بیان است فثون اسلام بسیار زحمت کشیدند تا این نقطه را فتح کردند وبیشتر رنجی که بردند از بی آبی بود وپس از مختصر شرحی گفت ((این اراضی را عمر وعاص با ۲۵هزار سپاهی فتح کرد)).

یک نظر اجمالی باسلام

در طبریا شبی به خانه مفتی سابق بعنوان جشن مولد نبی ص خوانده شده ایم چون بدانجا پیوستیم جمعی از کشیشان و بزرگان نصاری را نیز موعده یافتیم معلوم شد گذشته از جشن مولد نبی سور عروسی هم بر پاست .

مجلس بقصیده ای در مدح حضرت خاتم الانبیا علیه واله افضل التحیه والثنا وپس از آن به تلاوت آیات قرآنی شروع شد عبدالبهاء را که رعایت حال نفوس از خصائص ذاتی بود تالی را فرمود آیاتی که در فضیلت عیسی بن مریم داورد شده است بخوان وچنان کرد ودر حینی که خواننده مشغول خواندن قران با لحن خوشی که در حقیقت رونق مسلمانی را میفرمود بود اکابر نصاری با دقت گوش میدادند وگاهی اهتزازی اظهار مینمودند پس از تلاوت قران شروع بگذارش ولادت با سعادت آنحضرت کرد همین که از دهان در آورد که در لیله سیزده ربیع الاول ومیخواست بگوید که (پیغمبر از بطن آمنه متولد شد) که یکدفعه غلغله غریبی در جمعیت ایجاد ویکدفعه همگان برخاسته با آهنگ مخصوصی درود وسلام بر پیغمبر فرستادند وعبارت خاصی سرودند که مطلعش اللهم صل علی المصطفی بود وهر چند نصاری درود نفرستادند ولی رعایت ادب را همه بر پای خواستند من در این قبیل مواقع متوجه عبدالبهاء میشدم تا ببینم او چه میکند در اینجا دیدم او نیز چون یکی از مسلمین معتقد ومخلصین رسول اکرم در حال وقار ایستاده وهمچنان درود میفرستد !.

مشاهده این قبیل مجالس وکسب بعضی معلومات واطلاعات بما میفهماند که اسلام چنان نیست که ما دانسته ایم وباید اهمیتی فوق تصور وادراک کنونی ما داشته باشد این بود که متوجه این نکته شدم تا مگر ببینم که محققین دنیا باسلام چه نظری دارند وهم افاضل مصر وسایر بلاد اسلامی مسلمانی را چگونه شناخته اند .

ما در بهائیت در پیش خود تصور میکردیم که چون خدا عالم وآدم را آفرید در هر دوری انبیائی بر انگیخت آدمی آمد وبعد نوحی پیدا شد تا پس از چندی ابراهیم ظهور کرد آنگاه نوبت بموسی رسید وچون او را دوره سپری گردید عیسی بمیان آمد وششصد سال که گذشت جمال احمدی جلوه خویش بنمود وبالاخره بعد از هزار سال این ظهور اعظم از پس همه آشکار گشت ! وجز این اشخاص که در دنیا ادعا کردند وچون راستگو بودند از پیش بردند مدعی پیدا نشد جز بعضی صداهای خفیف که برخواستند فرو نشست و آنها هم معدود بل در عدادهیچ بودند وبا زحمت میتوان یک نمونه از آنها بدست آورد که آنها مسیلمه کذابست وبعد از ظهور نبی کریم علیه التحیه والتسلیم تا ظهور باب ((آب از آب تکان نخورد) وحادثه ای در عالم تشریح رخ نداد !!چون هر دوره ای را مقتضیاتست بنا برآن اوامر واحکام الهی گرفتار تغییر وتبدیل است ونظر باینکه امروز شرایع گذشته هیچیک قابل اجرانیست این ظهور ظاهر شد وموافق عصر تمدن وترقی

وضع قوانینی کرد! و شریعت سهله بمیان آورد که عقلانی صرف و هیچگونه خرافات و موهومات در آن وجود ندارد!!

اما بعد از آنکه با بعضی از بزرگان مصر آشنا شدم و کتب اهل تحقق را خواندم و عقائد متفکرین غرب را راجع بدیانت مقدس اسلام و مقام رسول اکرم علیه السلام دریافتم و فی الجمله بوئی از معارف اسلام بمشامم رسید ، دانستم که ما چون تنها بقاضی رفتیم از این جهت راضی برگشتیم و تمام افکار قبلی من و فعلی رفقایم تماماً از بیخبری است ، مسلمین بالاخص جماعت شیعه تنها مردمی هستند که در آراء و اقوال دینیہ اتکاء بعقل روحی دارند و قران مجید یگانه کتاب آسمانیست که در آن جمیع خلق را بتعقل و تفکر و توفقه دعوت و دلالت میکند و راه سعادت را مینماید .

امروزه مسلمین در بعضی از ممالک خارجه موسسات مذهبی دارند و نفوس مهمه از بزرگان اروپا را بحقانیت دیانت اسلام معتقد نموده اند .

عموم مسلمانان خصوصاً علما ایران و مصر در مقالات و رسائل خود با ثبوت پیوسته اند که اسلام شریعتی است موافق مقتضیات هر زمان و مکان و کلیاتی دارد که هرگز نسخ بدو راه نخواهد یافت . چه بنیانش بر توحید و اخلاصست و اساسش معرفه الله و اعمال صالحه و ما در این معنی جای دیگر مفصل و مشروح بیانی خواهیم کرد و اقوال و آراء افاضل و حکمای امت مرحومه و هم نظر دیگران را نقل خواهیم نمود .

وضع داخلی بهائیان

بازگشت بمطلب : هر چه باحباب نزدیکتر شدم دیدم بهتر آنست که دوری کنم و آمیزشی با احدی نداشته باشم بخدمات مرجوعه و مطالعه کتب پردازم لعل الله یحدث بعد ذالک امر! و در حقیقت اقامت در عکا و حیفا برای اهل بها بسی دشوار بود ، زیرا جمعی حاسد و معاند در کمین و منتهم فرصت تا از کسی استماع کلمه قابل تاویل کنند آنگاه بخیال خود تفسیری بر آن بندند ، سپس در نهانی بدست آویز عرض مطلب لازم ، با آب و تاب بخدمت عبدالهاء عرضه دارند و خاطر او را مشوش گردانند .

از جهت دیگر آزادی در آنجا از عموم بهائیان مسلوب بود ، نه کسی میتوانست آنچه میبیدد و میفهمد بدیگری اظهار کند و نه یاری آن داشت که بحکم ادای وظیفه انسانیت مصلحت حال و کار در مانده را بدو بفهماند و او را در امر خود آگاه و بیدار کند از همه بدتر اطمینان و وثوق از میانه برخاسته بود بطوری که آدمی متحیر میماند که گاهی برای سلوک خاطر درد دل خود را بکه باز گوید و یا مصیبت رسیده ای را چسان تسلی بخشد . حتی کار باندازه ای سخت بود که نمیشد بحکم عاطفه در مواقع لازمه خدمتی بنفسی کرد یک مثل عرض میکنم تا از آن مجمل حدیث مفصل بخوانید و آن اینست :

یک نفر جوان عامی در بندر عباس گرفتار اهل بهاء شد و در اثر تبلیغ بهائی گشت و چون تازه کار بود حفظ مقتضیات وقت و زمان را نمیبود و هر چه بر دلش میآمد بر زبان میآورد ، از این جهت کسانش از او کناره کردند او هم بیبانه ی اینکه نمی تواند در محل خود بماند زن و فرزند خود را رها کرده بحیفا آمد و در آنجا اظهار کرد که من چون تازه بهائی شده ام اگر بزودی مراجعت به بندر کنم مرا مردم آسوده نخواهند گذاشت پس بر من منتی نهید و مرحمتی کنید تا همین جا بمانم و بخدمتی سر افراز شوم ، این بنده بیایمردی یکی دو نفر دیگر از آن بیچاره در بدر را در حیفا متوقف ساختیم و در نزد عبد البهاء و سا طت او را کردیم تا مقرر رشد که بپرستاری و خدمت حاجی

میرزااحیدرعلی اصفهانی یکی از مخلصین و قدماي بابه که پیروزمین گیرودرگوشه مسافرخانه افتاده بود پیردازد. بعد از مدتی بنزد بنده آمده و خود را محجوب نموده گفت من خواندن و نوشتن نمیدانم اگر بجهد شما چیزی بیا موزم تا جان در بدن دارم مر هون منت و ممنون محبت شماخواهم بود بنده را کثرت شوق و رغبت او محرك شده هر روز بعد از ظهر در عین گرمی هوا بیالای کوه کرمل (مسافرخانه) میرفتم و او را درس میدادم تا بجائی رسید که میتوانست مختصری بنویسد و بزحمت چیزی بخواند و خلاصه القول اول کاغذی که نوشت عریضه شکایتی از من بعدالبهاء بود و من چون اطلاعی از این نداشتم چند روزی هم بعد از آن قضیه بکار درس و مشق او میرداختم تا روزی عبدالبهاء مرا گفت ((صبحی به این شخص چه گفته ای؟ گفتم از چه مقوله ((گفت عریضه ای بمن نوشته و در آن اظهار داشته که صبحی افندی بمن گفت فکر نان بکن خریزه آست)) مرا چنان حال دگرگون شد که تا چند دقیقه در بهت فرو رفتم و گفتم خداهشاه است که در یاد ندارم که چنین چیزی باین مرد گفته باشم و اگر گفته ام غرض مخصوصی نداشتم ، شاید در طی امثله فارسی که برای تمرین و تعلیم او بزبان آورده ام این کلام هم در آن بوده ، معذالك گناه از من است که يك بي سواد را خواندن و نوشتن آموختم ((اعلمه الرماين كل يوم ، فلما اشتد ساعده رمانی ((!

این يك نمونه از تربیت آن محیط در مدت قلیلی بود فلذا از مشاهده این قبیل قضایا باندازه ای من دچار تاثر و حیرت بودم شب و روز در فکر ، که عبدالبهاء بغراست دریافت که مرا در دل اندیشه ای است روزی مرا خواست و گفت ((دوش ای جان از چه پهلو خاستی که چنین پر جوش چون دریاستی ، چرا اینقدر فکر میکنی اگر امري حادث شده بهتر آنست بمن بگوئی و اگر کدورتی از کسی در دل داری خوشتر آن باشد که باز نمائی که چون کدورت در دل بماند نتیجه خوشی ندارد ((

من لختی از مشاهدات خود راجع بدنائت بعضی از احبا و طائفین بیان کردم عبدالبهاء گفت من اینها و بالاتر از اینها را میدانم با آنچه را که تو نمی دانی ، ولی چه باید کرد باید بسکوت و رافت گذراند و الاکسی در میدان نمیماند دگر باره عرض کردم ((مغرضینی که میانند و لب بسعایت دیگران میگشایند اینها را مجال مقال ندهید و از خود برانید گفت ((نمیشود از این گذشته من بحرف اینها گوش میدهم ولی قبول نمیکم و گوینده تصور میکند همینکه من باقوالش گوش فرا دادم تصدیق کرده ام حتی در ایام جمال مبارک همچنین بود و از بیانات مبارک است ((نسمع الکذب و نسکتویطن القائل ان یشته علینا)) خلاصه سخن بدینجا منتهی شد که من گفتم چگونه است که بعضی بحضور میانند و مفتری میشوند و بدروغ نسبتی بدیگری میدهند و سخنانشان موثر میشود مانند قضیه که در چند روز قبل اتفاق افتاد آیا واقعاً سرکار آقا شخص متهم را مقصر میدانید و حقیقتاً آنچه مدعیان اوگفتند صدق و حق بود عبدالبهاء گفت : نه ، گفتم پس چگونه او را تنبیه کردید ؟ گفت : چاره جز این نبود در همه ادوار چنین بوده در ایام رسول اکرم پیرمردی حضور حضرت آمده عرض کرد فلان دختر که معقوده من است از آمدن بخانه من امتناع دارد پیغمبر فرمود تا دختر را حاضر کردند سپس او را خطاب کرده گفت چرا اطاعت شوهر خود را نمیکنی ؟ گفت این کس شوهر من نیست مرد را گفت شاهد داری گفت دارم ، پیغمبر امر باحظار آنان کرد شاهدان آمدند و شهادت دادند که این زن متعلقه این شیخ است پیغمبر فرمود زود با شوهر خود بخانه او رو دختر فریاد بر آورد یا رسول الله من هرگز زن این مرد نشدم و به خانه او نمیروم گفت یاوه مگویی و بیهوده فریاد مکن ، باید در اطاعت این مرد در آنی دخترک ناچار گفت میروم ولی میخواهم بدانم که در حقیقت من این مرد را بشوهری قبول کرده ام و علم پیغمبر بر این گواهی میدهد پیغمبر گفت نمیدانم که

تو در نفس الامر این مرد را قبول نکردی گفت پس چرا حکم کردی که با او بروم؟ گفت ((شاهدک زوجاک)) حال هم چنین است و چاره جز این نه مرا غم بر غم افزود و در آنحال بر حال پر ملال اونیز افسوس می خوردم زیرا ((روح را صحبت ناچسب عذابیه است الیم)) و بالجمله از این قبیل امثله چندان گفت گفت تا مرا اقناع کرد ولی بالنتیجه خوشدل نشد که من تا این اندازه گرفتار اینگونه افکار و دقیق در این قبیل امور باشم. از اینها گذشته بنده را یک زحمت روحی دیگر عارض گردید و آن مصاحبت با ابن اصدق بود .

ابن اصدق ولوح لاهه

یکی از تلامذ سید رشتی ، ملا صادق مقدس خراسانی بود که بعدها بیاب گروید و از اصحاب او شد و این همان کسبست که از طرف سید باب مامور بدعوت فاضل کرمانی ، مرحوم حاجی محمد کریم خان شد و بقول بعضی از مورخین بابیه از یاران ملاحسین بشرونی و سربازان قلعه شیخ طبرسی بود و بعدها ببهاء الله گروید و ملقب بحضرت اسم الله الاصدق ! گروید و او را فرزندی بود موسوم بمیرزا علیمحمد که از ایادی مهم امر بهائی شد و از بهاء بابن اصدق مشهور گشت اگر چه مردی خوش صحبت و بردبار و مؤدب ولی مبانی علمی ندیده و تحصیلی نکرده و جز از راه زوق و فریحه چیزی در دست نداشت و در مدت حیات خود یکی دو بار مورد سوءظن عبدالبهاء واقع شد و نزدیک بود که از جمع احباب بدر رود ولی حسن تدبیر و رافت عبدالبهاء مانع کار شد با وجود این بعضی از بزرگان اهل بها با او صفائی نداشتند چنانکه از پیش اشاره کردیم. در بین جمعیت بهائیان بعضی نسبت باو بسمت ارادت حرکت میکردند و او را مردی فوق العاده میدانستند و اقوال معاندین او را حمل بر اغراض شخصی میکردند، از آنجمله بود میرزاخان احمد یزدانی و این یزدانی با یکی دو نفر دیگر در ایام جنگ بین المللی و قبل از آن با بعضی از اعضاء مجمع صلح لاهی مکاتبه داشتند و برای تیمن و تبرک ابن اصدق را نیز از کار خود آگاهی داده با خویش یار کردند . ابن اصدق چون راه مکاتبه بحیفا باز شد این تفصیل را از طرف خود بعبدالبهاء عرضه داشت و آن مجمع را فوق تصور مهم قلمداد کرده گفت : که اگر او با یزدانی بهلند رود و در مجمع صلح لاهه از تعالیم بهاء الله سخن در اندازند البته تاثیر مهمی خواهد داشت و فتح نمایانی نصیب امر بهائی خواهد گشت و شاید بود که اعضای آن مجمع که بزرگان ملل و نحل دنیا میباشند امر بهائی را بجان و دل بپذیرند ! و عریضه را چنان نوشته بود که در عبدالبهاء موثر افتاد و بدستوری که ابن اصدق داده بود تلگرافاً او و یزدانی را خواست ولی اداره تلگراف کلمه یزدانی را یزدی مخابره کرد و چون خبر بطهران رسید روسای امت متحیر ماندند که مقصود از این یزدی کیست حسین یزدیست محمد یزدیست جعفر یزدیست ؟ خلاصه گفتگو بسیار شد و هر چه یزدی بهائی در طهران بود دندان طمع برای تشریف تیز کرد و بالاخره نظر بقائده اصولی که اطلاق مطلق بفرده اکمل راجع است یکی از مبلغین یزدی را روانه کردند عجب در اینجاست که در بحیوحه این گفتگو و هیاهو و داد و بیداد ابن اصدق یک کلمه بر زبان نراند که این تقاضا را من کرده ام و مقصودم یزدانی بوده در هر حال عبدالبهاء در حیفا از ابن اصدق سؤال کرد که یزدانی کو ؟ گفت نیامده و چون از ماجرا خبردار شد متغیر گشت و دگر باره تلگراف کرد که یزدانی نه یزدی را بفرستید و مجبور شد که مخارج سفر مبلغ یزدی را بدهد و او را برگرداند قضا را آن ایام وجه نقد نداشت بیست لیره از من خواست تا باو بدهم و بعد بحواله کرد من بپردازد .

ابن اصدق در عرایض خود راجع بفضائل و کمالات یزدانی مبالغه را از حد گذرانده بود که علاوه بر معلومات علمی زبان انگلیسی و فرانسه را بطور خوبی میداند این بود که چون یزدانی بحضور

عبدالبهاء رسید ،عبدالبهاء پرسید شما انگلیسی وفرانسه میدانید عرض کرد انگلیسی هیچ
نمیدانم کمی از زبان فرانسه اطلاع دارم گفت عجباً ابن اصدق بما گفت شما انگلیسی خیلی
خوب میدانید ؟

قبل از ورود یزدانی ،عبدالبهاء لوحی مفصل برای مجلس صلح لاهه صادر کرد که نزولی آن بخت
این بنده است وبعد هم انگلیسی دانان شروع بترجمه آن کرده حاضر وآماده داشتند تا در موقع
بتوسط ابن اصدق ورفیقش بلاهه ارسال شود وآن لوح شامل بعضی تعالیم ومبایدی است که در
اکثر الواح موجود است از قبیل وحدت عالم انسانی !اتحاد ادیان !اذاله تعصب وطنی وملی وامثاله
وهم در آنجا گوید که بهاءالله اول کسی است در مشرق که صلح عمومی را اعلان کرد وجمعیتی
قبول کردند وآن جمع الان با یکدیگر در نهایت محبت وسلامتند !!

اگر چه عبدالبهاء از اینکه یزدانی بغیر آنچه هست معرفی شده بود آشفته گشت ولی بهیچوجه
چاره ای نداشت که هر طور هست با رفیقش بلاهه بروند واگر کاری نمیکند اقلأً این لوح را
بمجلس صلح لاهه برسانند تا هر چه زودتر نتیجه از آن بروزگار بهائیت عاید گردد .

مامورین چون بهلند ولاهه رسیدند بخلاف انتظار در آنجا نه مجلس صلحی مرتب دیدند ونه بر آن
اقوال اثری یافتند ،به هزار زحمت یکی از اعضاء آن مجمع را پیدا کرده آن لوح را بدو سپردند وخود
روزگاری سرگردان وحیران در آن دیار بسر بردند وگاه بگاه (تلگرافی)نقدینه میخواستند آخر
عبدالبهاء بجان آمده در جوابشان نوشت آن مقدار پول که تسلیم شما برای خرج سفر شد آسان
بدست نیامده بود با وجود مصارف لازمه داده شد ، حال که چنین است توقف شما در آنجا صلاح
نیست (مراجعت کنید))لذا حضرات بقول معروف با دست ازپا درازتر بحیفا باز گشتند وچون این بنده
وجمععی دیگر از ارباب حل وعقد با ابن اصدق صفائی نداشتیم واورا آزار میرساندیم عبدالبهاء قبل از
رسیدنش بحیفا مرا خواسته گفت ابن اصدق میاید ولیباید بخلاف سابق با او بمحبت رفتار کنی .
چون ابن اصدق بحیفا رسید بنده بدستور عبدالبهاء کمال دوستی را در باره وی بجا آوردم وکاملاً به
حمایتش پرداختم بحدیکه عبدالبهاء نپسندیده روزی در اثنا سخن بمن گفت ((ترا گفتم که با ابن
اصدق محبت کن ، نگفتم که با او دوست باش محبت کردن غیر از دوست بودن است))آنوقت
دانستم که عبدالبهاء از او دل خوشی ندارد واین مسافرت خرمن آبروی او را بیکبارگی بر باد داده .
ونتیجه سوء دیگری که از این مسافرت عاید ابن اصدق شد سلب اعتماد یزدانی از او وانزجارش
از وی بود ویزدانی راست یا دروغ چیزهائی باو نسبت میداد که از کودکان تازه فهم هم سزاوار
نمینمود ..

خلاصه یزدانی چون اوضاع حیفا را دید ودانست که عبدالبهاء بصرف میل واراده او نخواسته
واموری مشاهده کرد که موافق با ذوق وسلیقه اش نبود .سخت دلتنگ گردید وآزرده خاطر شده
بعضی از احباب سخنی میگفت که بیرون از فهم آنروزی ما بود ، من جمله تعرض میکرد که
مسافرینی که باوطن خود مرخص میشوند مقداری از خاك عكا را بعنوان تربت در کیسه کوچک
ریختن وبآنها دادن وشمع نیم سوخته روضه بهاء را برای شفا امراض به آنها بخشیدن وتار موی
عبدالبهاء را در کاغذ پیچیدن وبه آنان سپردن چه معنی دارد ؟ عجباً ! ماخود عاملین به این اعمال
خرافی واهل وهم میدانیم در دل به آنان میخندیم حال عین آنرا خود مجری میداریم با این فرق که
در اسلام این حرکات از مردم عامی وبادی الرای سر میزند وتازه پس از هزار سال بیخبران از
حقیقت اسلام دچار این اوهامند .بلاشک اگر در ایام پیغمبر واهل بیت چنین میکردند منهی

میشدند ولی اینجا در اول ظهور ودر بین خواص وعوام احباب بتوسط اهل حرم این بدع باطله ترویج میشود .

باری سخنان اویسیار بود که در اینجا بدین مختصراً اکتفا شد وهم در ایام اقامت خود در حیفا روزی بمن اظهار کرد که من میل دارم محمد افندی را دیده باشم نه از آنجهت که میل خاطری بدو دارم بل از آن سبب که میخواهم جمال ومقال وحرف حسابی او را هم از نظر گذرانده باشم اگر از عبدالبهاء این اجازه را برای من دریافت داری کاری بس نیکو کرده باشی من این جمله را بعبدالبهاء گفتم گفت ((از طرف خودت او را بنحوی از این خیال منصرف کن زیرا صلاح او نیست که با این جماعت ملاقات کند))قضا را همان روز در موقع پسین یزدانی ومعدودی از احباده باغچ۹۹ بیت در حضور عبدالبهاء بودند عبدالبهاء سخن خود را بمناسبت بدین نکته رسانید که استنشاق بوهای خوش انسان را از استشمام روایح طیبه معطر شده آرزوی مادون آن کند پس روی بسوی یزدانی کرده گفت ((احمد خان چه میگوئی))واز این راه مقصود خود را بابهام تفهیم کرد او را از دیدار محمد علی افندی منصرف گردانید .

خروج از حیفا

دو ماه قبل از آنکه عبدالبهاء از این جهان فانی بدر رود روزی بیازار برای خرید بعضی از چیزها رفته ودر دکان یکی از خدام عرب بنزد من آمده گفت که افندی ترا احظار کرده !اگر چه احضار افندی مرا هر روز آنهم چند باریک برای من امر عادی بود ، اما ندانستم ایندفعه بخصوص چرا در من تاثیری ناخوش کرد برخاستم و سراسیمه به سراي عبدالبهاء و یکسر به خانه مخصوص وی درون شدم ، با کمال بشاشت و محبت اذن جلوس دا و برای من چای خواست و سخی از اهمیت امر تبلیغ به میان آورده گفت میخواهم تو را بر این امر مهم بگمارم و برای انتشار آثار این ظهور به اطراف بفرستم .

من نظر به انس و الفتی که با عبد البهء و محیط کرمل و حیفا و فضای بهجی و عکاء گرفته بودم سخت کدر شدم و این سخن بر من تلخ آمده به طوری که از ضبط نفس عاجز گشتم و اما رات حزن یر چهره ام پدید گردید عبد البهء این معنی را دریافته شروع به بیان محسناتتبلیغ کرد و گفت آن کس که محل اعتماد و اطمینان من باشد او را مأمور به تبلیغ میکنم و چون بی اندازه به تو وثوق دارم برای این کارت انتخاب کردم و الحمدلله که زبانی گریا و منطقی فصیح داری .

این همه عنایات در من تاثیری نکرد و همچنان بر افسردگی خود باقی بودم ، لذاء عبدالبهاءگفت من این سخن برای ترقی حال ومصلحت حال تو میگویم یک سفر تبلیغی میکنی وچون شیر منصور ومظفر برمیکردی ولی اگر خیلی متاثری ورغبتی بدین امر نداری مرو همین جا بمان

همینجامقیمباش !من گفتم نی ،چون بصره اراده فرمودید مخالفت امر نمیکنم وهر چه بادا باد میروم روز دیگر عبدالبهاءبمنزل من آمد ونزدیک دریچه بر روی مند بنشست وچندان اظهار عنایت ومحبت نمود که مرا خجل نمود !پس سیبی از جیب خود بدر آورد وبا دست خویش آنرا پوست کنده بدو نیمش کرد نیمی بمن دادونیمی خود بخورد! آنگاه بنقل بعضی از وقایع خانوادگی راجع بمیرزا موسای کلیم برادر بها وفرزندانش پرداخت وگفت ای صبحی اینها اسرار داخلی است نباید بکسی باز نمایم ولی برای تو گفتم تا بدانی که اگر جناب گلیم قیام بتبلیغ کرده بود اوضاع خاندانش از این بهتر میشد که هست ، همینطور میرزا آقاچان کاشی . حال امیدوارم که در منتهای مسرت وبهجت این خدمت ومأموریت را بپایان رسانی .

دو روز بعداز آن روز عبدالبهاء مرا برای زیارت وداعی بعکا وروضه بهاء برود ودر عرض راه وشبانه روزی که در بهجی بودیم از اسرار امر ورموز تبلیغ ومسافرت خود بامریکا وتاثیر آن سخنها گفت

و چون از بهجی برگشتیم بترتیبی که قبلاً گفتم برای آخرین دفعه به زیارت عکس بها رسید باب با آن آداب موفق شدیم واز داخله حرم يك كيسه كوچك از خاك باغچه بهجی باسم تربت و چند شمع ويكي دو دسمال تبرك دست عبدالبهاء و يك تن پوش مخصوص او را بنده دادند من هم مقداری كنب و اوراق و ساير اثاثيه خود را كه حملش خالي از اشكال نبود بروحي افندي برسم وديعت سپردم تا چون بحيفا بازگشت كنم بمن مسترد دارد و هنوز آن امانت در نزد ايشانست آخرين چائي را بنا بامر عبدالبهاء با هم خوردیم پس از آن رخصت مسافرت يافته روانه بيروت شدم :شيخ اسدالله بابلې نيز كه از ماموريت امريكا فراغت جسته بحيفا آمده بود او نيز بهمراهي اين بنده مامور بايران گشت قبل از حركت عبدالبهاء او را نيز خواست و باو دستور داد كه شما عمامه بر سر نهييد و بقول عايشه ((الحمد لله الذي زين الرجال باللحي)) ريشرا هم ديگر نتراشيد ، بالجمله ما در حضور عبدالبهاء مشغول بگفتگو بوديم كه نغير كشتي بلند شد و مسافرين را اخبار كرد عبدالبهاء شما را صدا ميزند گفت واز جاي برخاست و مرا در آغوش كشيد كه ديگر من نتوانستم خود داري كنم بياختيار بهايهاي گريستن آغاز كردم اهل حرم و خدام بيت كه پيرامون من و عبدالبهاء جمع بودند آنان را نيز حالت رقت دست داد و خود عبدالبهاء را هم حال منقلب گشته گفت صبحي گريه مكن انشاءالله باز يكدیگر را ملاقات خواهيم كرد !.

اما شيخ اسدالله كه بهائيانفاضل لقبش دادهاند و قبلاً بيان حالي از او كرديم واز رشت با او رفيق طريق شدیم براي آن آمده بود كه به امريكا رود ، قبل از آنكه عبدالبهاء او را بامريكا گسيل دارد يكي دو ماه در حيفا متوقف و تحت آزمايش بود ! بالاخره كلاهش را از سر بر داشتند و عمامه بجایش گذاشتند و حامه کوتاهش را كندند و جبهفراخ ببرش كردند و با اين هيئت و صورت روانه اش ساختند چه عبدالبهاء تصور چنين بود كه اين قسم از انظار اهميتي دارد و در ممالك غرب جلب نفوس ميكند فاضل چون بامريكا رسيد رندان بهائي دورش را گرفتند تا بدستور آنان در مجالس و محافل آغاز سخن كند و هر هفته مكتوب مشروح و مفصل چنانكه رسم عريضه نگاران بهائيست از خدمات برجسته او و نفوذ امر بهائي در آن اقاليم و اسعه بحيفا ارسال ميداشتند كه اين اخبار را براي احبا در مجالس بخوانند تا مبلغين تشويق و مبتديان بر امر ثابت گردند!.

شبي مکتوبي از امريكا از ناحيه فاضل ورفقايش رسيد و در طي آن ورق روزنامه اي بود كه عكس فاضل را با لباس آنچناني و مقداري از ترجمه حال و معلو ماتش را درج کرده بود . روزنامه را عبد البهائبيكي از انگليسي-دانان داد تا براي حاضرين تر جمه نمايد . تصادفابعضي از مسا فرين ايراني و هم كساني كه شيخ اسدالله را به واجبي ميشناختند در حضور بودند . در آن ورق پاره روزنامه بعد از بيان معلومات عاليه او نوشته بود كه اين شخص در ايران يكي از مهمترين پروفيسورها در دارالفنون شاهي است ، مبلغين حاضر از زير چشم بيكدیگر نگاهی کرده بايما و اشاره به يكدیگر رساندند كه فضيلت فاضل هم معلوم شد عبد البهاء هم هرگز خشنود نبود تا كذبي چنين فاحش گفته شود كه نتيجة بفضاحت انجامد با تغيير ب مترجم گفت بس كن . و ديگر هيچ سخن نكرد !.

بعد ها محققين در صدد تحقيق بر آمده قضيه را كشف كردند و معلوم شد كه از فاضل پرسش کرده بودند شما در كجا تحصيل کرده ايد گفته بوده است در مدرسه كه منصوب به مادر ناصر الدين شاه ميباشد ، رندان از موقع استفاده کرده شاگردی آن مدرسه را بجاي پروفيسوري دارالفنون به حساب آورده بودند !.

جزیره قبرس

الحاصل به اتفاق مشارالیه به بیروت آمدیم و پس از توقف روزی چند به اسکندرونه و از آنجا روانه قبرس شدیم در کنار جزیره کشتی دو روز توقف کرد و رو شهر از بنادر آن جزیره را که یکی لارند کا و دیگری لافغوشا باشد دیدیم . آن هنگام بنده مناسب دیدم تا تحفیفی از اسم اصلی جزیره و پرسشی از حال میرزایحیی ازل کرده باشم . زیرا بهائیان نظر به عنادی که با ازل دارند گویند اسم اصلی آن جزیره شیطان بوده و ترکها ام آنجا را شیطان جزیره سی !گویند و اخبار واحادیثی نیز هم درست کرده اند که شیطان را در جزیره ای که باو منسوب است حبس میکنند وهم گویند ازل در آنجا بخواری وپربشانی میزیسته وعموم مردم مردم در او بنظر حقارت واستخفاف مینگریسته.بنده برای اینکه بدانم این سخن مقرون بواقع وحقیقت است در این خصوص تحقیقاتی کردم دیدم چنان نیستکه اهل بهاء گویند ومجمل اطلاعاتی که از کتب جغرافی راجع بقبرس بدست آوردم بدین قرار است :

قبرس جزیره ای است مثلث الشكل در جهت شرقی دریای سفید بطول ۱۵۰میل سکنه اولیه آن سرزمین فنیقیها بودند ودو شهر مهم در آنجا برپا کرده یکی سلامیس و دیگری پافوس واسم اصلی جزیره کنیم بوده بعد یونانی ها بدانجا رفته بر آن اراضی دست یافتند وچون معادن مس در آنجا زیاد بوده نام قبرس بمعنی مس است بر آن نهادند .آنجزیره بواسطه صنایعش که از آنجمله بوده ساختن آلات حرب واشیاء برنجی وهم فن کتابت معروف است وزمانی هم در عهدداریوش آنجزیره در تحت تبعیت ایران در آمد وشخص میرزا یحیای ازل نیز در آنجا بواسطه کبر سن وشیوخیت مورد احترام اهلی وبعضی از مستشرقین اورا مردی ساکت وبی آزار شناخته اند . ازقبرس به رودسر رفتیم که جزیره ای است متعلق بایطالیا آن ایام دولت نیز در آنجا بود بر سطحه کشتی جنگی که در ساحل لنگر انداخته بود اورا دیدیم از رودسر ، بازمیر واز ازمیر باسلامبول روانه شدیم ظاهراً در هتل اسکیشهر ودرواقع در عمارت سفارت ایران منزل گرفتیم ، زیرا آن ایامعلیقلیخان نیبالدوله سفیر شده بود ومحمد حسن میرزای قاجار نیز حمایت کامل از اومینمود لذاکسی را توانائی ومخالفت باوی در آنجا ممکن نمیشد .

ماموریت خود را در اسلامبول انجام داده بباطوم آمدیم وبمحض ورود گرفتار مامورین حکومت آنجا گشته در کنار دریا توقیف شدیم اشیاء واثاثیه ما را تفتیش واوراق ما را ضبط کردند وچون نمیتوانستیم بیان حال خود را بما مورین بکنیم در زحمت بودیم چه زبان روسی نمیدانستیم ، تاآنکه یکی اعضاء قونسول محترم باطوم چند روزی در آن بندر توقف کردیم ودر قونسول خانه پذیرائی از ما کرده وسائل عبور مانرا براحتی از خاک روس فراهم آوردند تا بدون گرفتاری از سرحد گرجستان گذشتیم وبگنجه وارد شدیم چند روزی هم در گنجه توقفکرده از آنجا ببادکویه آمدیم وهمچناناز بادکویه عازم وطن مالوف ایران وبندر پهلوی گشتیم وپس از چند سال بار دگر خاک پاک وطن توتیای دیده کردیم .گوئی بخانه خود وارد شدیم واین جمعیت هرچند ناشناسند ولی برادران وکسان ماهستند ومن در آن لحظه بحقیقت دریافتم که حب وطن طبیعی وفطری انسان حتی حیواناتست واگر کسی مخالف آن حکمی کند بر خلاف طبیعت رفته ومنحرف از فطرت گشته . از بندر پهلوی برشت واز رشت بقزوین رهسپار شدیم وهنوز از رنج سفر نیاسوده وغبار راه از جامه نزدوده بودیم که از طهران خبر رسید که ((حضرت عبدالبهاء به ملکوت اعلی صعود فرمود))!!!معلوم است که این امر در اهل بهاء چه تاثیری کرد وچه لطمه ای به امر بهائی وارد آورد !بحث در این موضوع واخبار از این وقایع فصلی جداگانه لازم دارد که انشاءالله موقع آن خواهد رسید.

پس از درگذشت عبدالبهاء بنده چندی در قزوین توقف کرده آنگاه روانه طهران شدم اهل بهاء عموماً از این دلشکسته و اکثر مایوس بودند که دیگر کجا چون عبدالبهائی پیدا خواهد شد که با تدابیر مخصوصه خود حفظ وصیانت امر بهائی و حدود احبا را بکند ؟ و چون در طول مدت حیات خود ذهن اهل بهاء را متوجه این نکته کرده بود که بعد از او اداره امر بدست جمعیت خواهد بود و اعضاء بیت العدل حاکم بر بهائیان خواهد شد حتی در لوحیکه چند بار آنرا طبع و در بین احبا نشر دادند بصراحت میگوید ((کسی بعد از این حق ادعای هیچ مقامی ولومقام ولایت باشد نخواهد داشت)) این بود که فاتبه احبا هیچیک منتظر ولی امری نبودند و حتی بعد از درگذشت عبدالبهاء بعضی از بهائیان ساده لوح بیت عدلی هم تاسیس کردند تا آنکه چند تلگراف از حیفا رسید که ((حضرت عبدالبهاء در الواح وصیت خود برای اهل بهاء تکلیف کرده اند)) بعد از آن تلگراف دیگری رسید که ((شوقی افندی مرکز امر)) و بعد از آن از طرف همشیره عبدالبهاء اصحاب رتق و فتق مکاتب اطراف را گذرانده و فحول احبا برخی را سرّاً و گروهی آشکارا بر ثبوت و رسوخ امر و تثبیت دیگران دلالت کردند ، از آنجمله نامه ای مفصل بعنوان این بنده ارسال داشتند که طیب حاذق چون درد را شدید بیند درمان را به همان اندازه قوی کند ، فلذا رنج فرقت عبدالبهاء تریاق اعظمش اذعان ولایت است و هم در آن نامه مرا بعنايات عبدالبهاء متذکر داشته تحریک بقیام بر واجبات وفايمکرده بودند !.

وضع تبلیغ

در محل خود فراموش کردم بعرض برسانم روزی که از حیفا بیرون میامدم عبدالبهاء در دفتر یادداشت این بنده بخط خود دستوری نوشت که فائده من در زندگی باشد و بموجبش عمل کنم این بود :

هو الابهی

جناب صبحی چون صبح روشن باش و مانند چمن از رشحات سحاب عنایت پرتراوت گرد و در کمال شوق و شغف سفر نما و در نهایت سرور و طرب بر دیار مرور نما و پیام آسمانی برسان و زبان تبلیغ بگشا و منطق بلیغ بیان حجت و برهان کن از جهانوجهانیان منقطع باش و بیارش نیسان جانفشانی پرورش یاب چون ابر بهاری از محبت جمال رحمانی گریان شو و چون چمن از فیض سبحانی خندان گرد و چون چنینگردي تائیدات ملکوت ابهی پی در پی رسد و توفیقات افق اعلی احاطه کند و علیک البهء الابهی عبدالبهاء عباس

بالجمله معلوم شد که من مامور رساندن پیام آسمانی هستم و سخن را عبدالبهاء در باره کمتر کسی از احبا بزبان قلم آورده بود و چون شروع بکار تبلیغ کردم کگه در نظر اهلش بزرگترین خدمت در عالم انسانیت است .

بهائیان با آن سابقه ای که من در این امر داشتم فراوان بمن حرمت میگذاشتند و بی اندازه خدمت میکردند من هم چنانکه رسم مبلغین است در ابتدا چند صباحی متادب برسوم و آداب اهل تبلیغ شدم سخن با هر کس بنرمی میگفتم و فزون تواضع نسبت بهر شخصی مینمودم ، محب عالم انسانی بودم و خیر خواه نوع بشر تعصب دینی را مخرب بنیان عواطف میدانستم و تحری حقیقت را علت و وصول بمقصود میشمردم اهل عالم را با ر یکدار و برگ یک شاخسار میخواندم و سراپرده یگانگی را برافراشته میدیدم و جهانیان را بدین مقامات دعوت میکردم !! معدودی نیز مرا چنان میدانستند و پیرامون من جمع میشدند تا آنان نیز شرف وصول به این مقام شامخ را دریابند !.

اي درونت برهنه از تقوي وزبرون جامه ريا داري پرده هفت رنگ در بگذار توکه در خانه
بوربا داري

آيا من نيز چنان بودم؟!والله گاهي که با مبتدئي بگفتگوميبيرداختم چون بيان دلائل ميرسيدم
میکردم آنچه را که در حقيقت دليل نبود و خود بسستي آن پي برده بودم چنانکه از پيش گذشت با
هر کس سخن بمذاق او میگفتم و حقيقت امر را از جميع مينهفتم . براي اثبات مدعا بذکر شاهدي
ميبيردازم چون بيشتر ما در ايران عوام شيعه را براي تبليغ بچنگ مياورديم و وقتي که با آنها طرف
ميشديم از روي همان نقشه اعتقادي که داشتند گرده اي ميريختيم و بر طبق عقايد واوهام قليب
آنها اين دين تازه و اشخاص جديد را بدیشان مينمايانديم ، چنانکه باب را نظير يکي از ائمه
معصومين بطوريکه آنان شناخته و در قوه وهمشان جاگير شده از وضع لباس و عمامه و محاسن
وسکون و حرکت و غريبتوکريت و مظلوميت و علموعلامت و کرم و کرامت و تکلم و صحت نشان ميداديم
يعني بآنچه که شايد يکنفر محقق و عالم مسلمان هم بان اعتقاد ندارد و آن بيچاره ها چون اين
علائم و آثار را با علائم وهمي و ذهني خود مطابق ميديدند از قبول و تصديق استيحاши نميداشتند
و جميع لوازم دينشان هم بر پا و برجا بود نماز ميخواندند روزه ميگرفتند در مسلماناي اگر قتله
سيدالشهداء را لعن ميکردند در بهائيت و بايت قاتلين سيدباب را آنجا اگر خارجي از اسلام را مرتد
و بيدين و مستحق عذاب ميدانستند و بنظر غيظ و تعصب مينگرستند در اينجا مرتد از بهائيت را
بهمچنين با هر يك از اصحاب ملل بر وفق ذوق او رفتار ميکرديم در صورتيکه حقيقت غير از همه
اينها بود .

دروغ در تاريخ نويسي

در تبريز شنیده شد کتاب تاريخ آواره ((کوکب الدريره في معاصر البهائيه)) از چاپ بدر آمده بتوسط
يکي از دوستان يك دوره از آن خواستم و با دقت تمام از اول تا آخر کتاب را خواندم اگر چه از
انسجام و ترکيب الفاظ کمايي داشت ولي از جنبه تاريخي داراي نقائص زياد بود ، زيرا تاريخ بايد
آئینه حقيقت نمائي باشد صورت حوادث واقعه را و جز از در راستي سخني در آن نرود . بنده چون
اين عيب را در آن ديدم نپسنديدم و اغلاط آنرا در اوراقي گرد آورده بزودي براي ميرزا هادي افغان
شيرازي بحيفا فرستادم چه معتقد بودم حقائق تاريخي را نبايد غمض عين کرد نگفت آنچه را که
واقعيّت ندارد و ياد آورد همه وقايع را هر چند بصره مقرون نباشد . و نوشته هاي تاريخي اين طائفه
از اين نقيصه بيرون نيست چه اهل بهاء اصرايي دارند که آنچه مينويسند با متن مقاله سياح
موافق آيد و حال آنکه مقصود عبدالبهاء از تاليف مقاله سياح بيان تاريخ نبوده بل استدلالی بود که
تاريخ بهانه آن شده و بسياري از مطالب غير مقتضيه از آن حذف گشته چون منافسات ازل و بها در
ادرنه و قضيه قتل هفت نفر در عکا بدست اهل بها که قبلاً بمناسبت اجمالاً يادي از آن کرديم اين
وقايع را ابدأ خاطر نشان نکرده بماستمالي ميگذرانند و حال آنکه شرح گرفتاري بهاء در آن قضيه
و صورت استنطاقش بقلم ميرزا آقاجان مرقوم رفته و در نزد اکثر از قدماي احباب يافت ميشود و هم
نامه در اينخصوص (برمز و ايما) از عبدالبهاء بخط خودش در دست است که عين آنرا از نظر
خونندگان ميگذرانيم و چنانکه خواهد ديد عبدالبهاء در آنجا آقا امضاء نکرده و آندر ايام بهاالله بوده
زيرادر آن اوقات به آقا معروف بود و مکاتيب را هم بدین کلمه امضاء ميکرده و بعد از بهاء امضاي خود
ار ع ع و عبدالبهاء عباس قرار داد .

گذشته از کواکب الدريره ((کتاب بها الله و عصر جديد)) تاليف ((دکتر اسلمنت)) نيز خالي از
اشتباه عمدي نيست مثلاً در ترجمه فارسيش در صفحه ۲۶ از وزارت و هم ثروت و عزت فوق العاده

میرزا بزرگ تاکری پدر بهاء سخن میراند وهم در آن کتاب در صفحه ۲۹ مینویسد: دولت از بهاءالله خواهش قبول وزارت کرد! دیگر مولف یا مترجم با خود نیندیشید که هنوز بیشتر از هشتاد سال از این قضیه نگذشته ووزرای دربار سلاطین قاجار تمام باسم و رسم در کتب مذکورند وهنوز مردمانی هستند که از آن دوره باقیمانده چه حاجت بر اینکه انسان دروغی بگوید که اعتبار واهمیت سخن راستش نیز از بین برود وانگهی در دعوت بحق وحقیقت چرا باید آدمی محتاج بلاف وگراف وکذب وزور باشد آیا میشود مقدمات کاذبه انسانی را به نتیجه صادق رساند .

چرا برگشتم؟

مجموع این مشاهدات ومعلومات ودرک حقائق وانقلاباتکه بر شمه ای از آن وقوف یافتید ،بالضرور در من تغییر فکر وحال ایجاد کرد که نتوانستم همان معتقدات قلبی قبلی خود را داشته باشم . بنابراین بر آن شدم که دیگر سبک تبلیغ پیشین را دنبال نکرده ،روش تازه پیش گیرم وخلق را دعوت بمبادی اخلاقی کنم که درهرحال که کافل سعادت تواند بود فلهذا در محافل ومجالس انس والفت پیوسته از این مقوله سخن میراندم در این بین بنظرم رسید که راجع به تعالیمواصول اخلاقی بهائیت کتابی بنویسم واگر بتوانم اثبات کنم که هیچیک از ادیان موجوده نمیتواند رفع حوائج مادی ومعنوی اهل عالم را بکند .لذا برای اینکه میدان سخن فسیح باشد واطلاع کافی از هر جهت داشته باشم مصمم شدم یکدوره قران را تلاوت وبا دقت تمام امعان در الفاظ ومعانی آن کنم

مطالعه قران

امتیاز آدمی بر حیوان

بزرگان گفته اند که مابه الامتیاز انسانی از دیگر حیوانات در سه چیز است .نطق وتکامل واعتقاد بجدرات .اما نطق عبارتست از تکلمودر تکمل محمول کلی بار بر موضوع جزئی میشود مثلاً گوئی زید رفت رفتن معنای کلیست که حمل بر زید(جزئی) شده است وچون انسان درک کلیات میکند حیوان ناطقش گویند وناطق به معنی مدرک معانی کلیه یعنی عاقلست پس نطق یک جهت خارجی دارد وآن لفظ است ویک جهت داخلی وآن درک کلیات است .

وتکامل ترقی تدریجی در جمیع شئون میباشد باین معنی که ملاحظه میشود انسان از هر جهت روبسمت کمال میرود وهر روز در شئون مادی ومعنوی طی درجات میکند مثلاً وقتی منزل در جنگل ها وغارها میگرفت بعد از چوب وبرگ درختان خانه برای خود آماده کرد وهمینطور پیش آمد تا در عصر ما که قصور عالییه وابنیه رفیعه بساخت ووسائل راحت وآسایش خود را در آنپرداخت تا آنجا که برای روشنی خانه خود در شب نور از قوه کهربا گرفت بعکس حیوانات که از تکامل بی بهره اند ومروور دهور هیچگونه تغییری در احوال زندگانی آنها نداده.

واعتماد بمجردات آنست که آدمی از دائره حس ووهم بیرون نهد وگذشته از محسوسات تصور معقولاتی نیز بکند ومدعن بحقیقتی ومعتقد بمبدء وغلطی بشود ماوراء طبیعت که متفرق بر این اصل است دیانت.

واز سعاداتی که خداوند نصیب انسان کرده همین دیانت است که مدار نظام عالم وقوام اداره فرزندان آدم منوط بر آنست چه اگر دین در بین بشر نبودی ترتیب جهان بر هم خوردی وهرج ومرج در آن راه یافتی وبشر از حیوان بمراتبیست تر گشتی زیرا حیوانات محکوم باحکام غریزه اند وچون غریزه مصون از خطاست حیوانات در جماعات خود بی قوانین و سنن براحت زندگی کنند .

بعکس انسان که چون ما فوق غریزه قوه دارد که آن عقل است و عقل را در وصول بسعادت موانعی است که در اتصال به وحی میشود لازم است که خود را قرین سعادت نماید و نظر به اینکه حقیقت دیانت ایمان به غیب است و کمال نفس مربوط بآن پس اگر شخصی را ببیند که خود را به بیدینی میستاید و از این راه سرافرازی میخواهد یدانید که بصدای بلند فریاد همی کند که هان ای مردم من بد اثره کمال قدم ننهادم و از عالم انسانیت خبر نگرفته زیرا جزء عالم محسوس تصویر عالمی دیگر نتوانم کرد .

و چون معلوم شد که ایمان به غیب و سعادت دیانت کمال انسانیت بیاید دانست که سعادت در آن دیانت است که بر طبق فطرط سلیم وطبیغ مستقیم آدمی باشد و در اعتناق آن هیچگونه زحمت عقلی و علمی و فطری و طبیعی ایجاد نگردد و جمیع قوای مادی و معنوی که در طبیعت انسان حق بودیعت نهاده بحق و حظ مشروعشیر ساند و کافل شئون و حقوق افراد و اجتماعات بشری باشد که این را دین فطرط ویا باصطلاح قرآن اسلام گویند ((فطرة الله التي فطر الناس عليها ذلك الدين القيم)).

در قران اسلامی به معنی اعم داریم که باندازه دائره آن وسیعاست که هیچ کس خارج از آن نیست و چون آن را بر هر کسی عرضه کنی وحکم عقل و وجدان قبول خواهد کرد و آن اینست ((من اسلم وجه الله وهو محسن فله اجر عند ربه ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون)) ((ان الذين آمنوا و الذين هادوا و النصارى وصابئين من امن بالله و اليوم الاخر و عمل صالحه فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون)).

از این دو آیه و بسیاری آیات دیگر بخوبی میابیم که قران اهل عالم را به سه اصل مهم دعوت میکند: اقرار بمبدأ، توجه بکارم اخلاق، و اعتقاد به معاد یعنی خلود نفس و همین است دین فطرط و دین عقل که عموم اهل عالم از هر طایفه و صنف و ملل و نحل میتوانند بدان بگریانند، زیرا نه معارضه با عقل میکند و نه با جهل میسازد و نه در اصول آن تعبدی در کار است و نه قوای خلقت و طبیعت را مهمل میگذارد و انسان بحکم فطرط و وجدان مفسور به همین عقائد است چنانکه اگر از کسی که خود را آزاد از هر قید میدانند سوال کنی که معتقدتو در این مسائل چیست خواهد گفت که من جز بخدا بکسی ایمان ندارم و همی دانم که عالمیگری ماوراء ماده و طبیعت هست و وظیفه ما هم در این دنیا خدمت بنوع است و اگر بدیده تحقیق بنگری حقیقت مسلمانی جز این نیست.

حرکت از آذربایجان

بر حسب دعوت احباب سفر بنقاط مختلفه آذربایجان کردم تا آنکه احبابی خلخال مرا بمجال خود خوانند روزی که اراده حرکت بدان سمت داشتم مکتوبی از آنان رسید که چون اسم شما گوشزد بعضی از اهالی شده و ما میخواهیم جمعی در این جا تربیت شوند لذا خواهش میکنم که در ورود خود بمرکز خلخال خوشتن را صبحی نخوانید و بهائی ندانید متذکراً وارد شوید و خود را باسم معرفی کنید تا مردم از شما دوری نکرده معاشر شوند و بدین واسطه جمعی هدایت گردند .

بنده التفاتی باین دستور ننموده بدون تغییر اسم و رسم وارد هر آب قصبه خلخال شدم و مدتها در منزل سید محمد الله رئیس السادات و سید عزیز الله صدر العلما که هر دو از نجای آن محلند بودم و بیشتر الفت با مسلمین داشتم زیرا بر رفقا تفوق علمی و اخلاقی داشتند و چندی نیز در هشتجین در صحت دوست خود محمود آقای پناهی بودم و از آنجا به زنجان و قزوین آمدم . میرزا موسی خان مدتها بود که رخت از عالم خاک بدیگر جهان کشیده و داغ فراق خود را بر دلها گذاشته

لذا اسعدالحکماء که او را نیز اگر از آزاد مردان به حساب آوریم چندان غلط نرفته ایم قیام بواجبات و دادمیکرد در منزل او شبی با فاضل معاصر جناب حجه الاسلام سید حسین حائری مناظره داشتیم گفتگو بر سر حدیث لوح فاطمه در کتاب کافی راجع بالنص فی اثنی عشر بود نتیجه از آن مناظره بدست نیامد جز دوستی و ارادت این بنده نسبت به آنحضرت بود که الی الان پابرجاست. در این سفر میرزا طراز الله سمندری نیز زیاده محبت نسبت باین بنده اظهار نمود و گاه پذیرائی مرا چون یکی از افراد خاندان خود محرم و محترم میداشت این مرد که خط نستعلیق را بسیار زیبا مینویسد از بهائیان صمیمی و درست کار است از قزوین به طهران آمد اما این بار حال دگرگون بود آن جوش و خروش سابق و شور پیشین رانداشتم قدری معتدل شده بودم لوح احمد را نمی خواندم و گرد نماز نمیگردیدم و در محتفل احبا جز بحکم اجبار نمیرفتم و مگر بضرورت سخن نمیگفتم این سبک چون بر خلاف عادت سابقه من بود بعضی از اذهان را متجسس و دقیق در احوال من کرد

تکفیر!

اگر چه من هیچگاه تصور نمیکردم که با جمعیتی خصم شوم و بمعارضه ایپردازم و هم نمیخواستم که آنچه در دل دارم بر زبان آرم تا خاطری از من آزرده نگردد ولی چه توان کرد که انسان هر چند نیروی ضبط نفس داشته باشد گاهی زمام از کف بدر میدهد و میگوید آنچه را که گفتن نمیخواهد خصوصاً آنگاه که عواطف محرک او باشد.

بعضی از جوانان تازه کار بهائی که شور تبلیغ در سر داشتند بیشتر نزد بنده میآمدند و دلائلی برای اثبات حقانیت امر میخواستند و یا حدیث و خبری که اخبار از این ظهور داده باشد میطلبیدند در حال اینها میسوخت و یا ملایمت از راه حکمت نصیحتشان میکردم که ای برادران اینکار را شما باهلس و اگذارید و خود دنباله تحصیل علم گیرید که کاشف هر حقیقتی است ، حفظ حدیث حکم بن ابی نعیم و خبر ام هانی ثقفیه چه کمالی بشما میدهد گرفتم که تمام کتب حدیث و اخبار را منطبق باین ظهور گردید چه طرفی خواهید بست ، هان ایام عمر را غنیمت شمرده ساعات زندگی را بیهوده نگذرانید تمسک بعلم و عمل کنند و از این راه بسرمنزل کمال حقیقی خود را برسانید .

بعضی از جوانان اظهار امتنان نموده این سخنان بگوش میگرفتند و دیگران بشگفت اندر شده آنچه میشنیدند به این وان میگفتند

از طرف دیگر بعضی اوقات که بمجلس جوانان میرفتم برای اینکه مقدار دانش آنانرا بیازمایم سئولاتی از ایشان کرده و ادا به جوابشان مینمودم. مثلاً میگفتم به چه دلیل این ظهور را حق میدانید میگفتند بدلیل ادعا و استقامت ، میگفتم از این مدعیان کدام يك ادعائی اظهار کردندبها الله تا آخر ایام زندگی خود وهمچنین عبدالبهاء در عکاء و حیفا و آن حدود خود را مسلمان معرفی میکردند شخص بهاءالله وهمه احباب بامر او روزه ماه رمضان را میگرفتند و عبدالبهاء هر روز جمعه بنماز جماعت حاضر میشد و بر طریقه اهل سنت نماز میگذازد باندازه که تا بامروز یکنفر از اهل آناراضی ندانست که اینان شیعه اند و یا سنی تا چه رسد که خود صاحب داعیه باشند عبدالبهاء در لوحی که برای یکنفر از محققین بغداد فرستاده بود در آنجا بصراحت ذکر کرده (اما التسمیه بالبهائیه کتسمیه بالشادلیه) و(شادلی یکی از فرق متصوفه اهل تسنن میباشند که عبدالبهاء بهائیت را در عرض آنها قلمداد کرده و رئیسشان در آنوقت شیخ محمود شامانی مقیم در شام بود و با عبدالبهاء هم دوستی داشت و من نیز او را دیدم مردی ساده و نیک مینمود .)

عجبت از این در لوح ناصر الدین شاه نگاه کنید که در آنجا خود را مملوک یعنی بنده زر خرید و عبد و غلام میخواند و هم در رساله هفت وادی که نسبت بشیخ عبدالرحمن کرکوتی چه مقدار تواضع میکند

دگر باره میگفتند دلیل اعظم این ظهور تعالیم اجتماعی آنست که محتاج الیه عموم اهل عالم میباشد و کسی نظائر آنرا نیاورده و سابقه نداشته! میپرسیدم آنها کدامند میگفتند صلح کل و وحدت عالم انسانی میگفتم اتم واقوای آن در تصوف و عرفان موجود است حتی متوصفه وحدت وجود قائلند و صلح کل از اصلاحات آنهاست و حسب المسلك این طایفه باید تمام کائنات را بنظر حب نگاه کنند شیخ اجل سعدی شیرازی میفرماید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

میگفتند تساوی حقوق زن و مرد را چه میگوئی؟ میگفتم اولاً چنانکه در اسلام رعایت حقوق زن شده در هیچ شریعتی نگشته و اگر مقصود تساوی در جمیع شئون است این مخالف رای اکثر حکما و قانون خلقت و طبیعت است و اگر آزادی مطلقه زنان منظور است سالها قبل از تولد بهاء در اکثر نقاط اروپا این شیوه عملی شده و تازه بعد از این همه حرفها زن و مرد در شریعت بهائی مساوی نیست :

اولاً: کتاب ((اقدس)) مرد میتواند دو زن و یک باکره برای خود بگیرد در صورتیکه زن نمیتواند سه شوهر کند .

ثانیاً: مرد میتواند زن خود را طلاق گوید و زن با شوهر خود این معامله نتواند .

ثالثاً: در میراث خانه مسکونه و البسه مخصوصه باولاد اناث نمیرسد.

رابعاً: زن نمیتواند عضو بیت العدل باشد و اعضاء باید مرد باشند (وهلم جرأ) جوانان اظهار تعجب

کرده میگفتند در حقیقت چنین است که میگوئی اما چه کنیم با این کلمه که میگوید دین باید مطابق علم و عقل باشد و بلاشک این حکم در هیچ دیانتی نیست ! میگفتم هست و از ارکان اسلام است : ((کلمه حکم به العقل حکم به الشرع)) و انگهی اینهمه دعوت به تعقل و تفکر که در قرآن است در هیچ کتابی نیست بعکس آنچه که در اقدس است چنانکه گوید ، اگر صاحب امر بآسمان زمین گوید و بزمین آسمان ، کس را حق چون و چرا نیست در صورتیکه این قضیه مخالف عقل است و اگر تحری حقیقت و ازاله تعصب دینی و مذهبی و معاشرت به عموم اهل بهاء عامل باین تعالیم نیستند چه از روزی انصاف و تحقیق بهائیان متعصب ترین اقوام و مذاهبند .

حتی میگفتم در کتب و سیریدر احوال و اقوام طائفه اسماعیله کنید و هم رسائل اخوان صفا را که در هند چاپ شده بدست آورده بخوانید تا بدانید که بعضی از مبای که در دست شماست و آنرا نوبر شیرین از باغستان معارف خود دانسته بر طبق نمایش گذاشته مردمرا بدان میخوانید میوه های کرم خورده در پای درخت آنان است .

این سخنانرا که من برای تذکر آنان میگفتم که بدینوسیله دنباله دلیل گیرند و حجت بالغه را در یابند مدعیان من حمل بر بیدینی و مخالف با بهائیت کرده بلسان شفقت منعم میکردند ولی من میگفتم نه آخر تحری حقیقت از اصول این دیانت است پس چرا از فهم مطالب گریز و پرهیز باید؟!

در این ایام روزی در منزل دکتر سعیدخان بودم که ناگاه آواره پیدا شد چون محلی امن بود من هم مدتها در آنجا آرزوی آن میداشتم که آواره را ببینم و بلاواسطه از او استفسار مطالبی بکنم آن فرصت را غنیمت دانسته با او گفتگو مشغول شدیم و بسیار سخنها بمیان کشیدیم در دلها اظهار

داشت واز صدمات وارده بر خود از احبا شکایتها بمیان آورده از اوضاع سفر خویش بحیفا و اروپا
غرائبی نقل کرد که البته بعضی از آنها را در کتب او خوانده اید.

بنده از روی سادگی و آزادی در چند جا با بعضی از زفا بیان این ملاقات و مصاحبه را کردم
معدودی از مدعیان محبت این قضیه را آب و تابی داده بمحفل روحانی رساندند که صبحی با آواره
آمد و شد دارد و البته این ائتلاف خالی از اغراضی نیست این بود که شبی مرا بمحفل خواستند و با
زبان رفق و مدارا نصیحت کردند که از فرار معلوم شما را با آواره الفتی پیدا شده و بر ضد امر واحبا
قیام واهتمامی دارید وهم بجوانان بهائی سخنانی میگوئید که باعث خمودت و سستی ایشان
میشود و آنانرا بتشویش و فکر میاندازد! بنده گفتم تفصیل ملاقات من با آواره چنانست که خود در
چند جا گفته ام زائد بر آن چیزی نیست حال میخواهم تا مرا بگوئید که مدعی من کیست و که
تفتیش در احوال من کرده؟ گفتند ما مقصودمان از این سخنان تذکر شما بود نه چیز دیگر، گفتم
پس خواهش میکنم اگر شخصی از این بعد چیزی از من بنزد شما گفت حکم غیابی نکنید مرا خبر
دهید شاید بتوانم رد کنم و کذب خصم را بنمایم گفتند چنین میکنیم و نکردند. و غرضم این بود که
بدون جهت با اجتماعی که تمام خاندان و منسوبانم از آنها بید خصمی نکنم و اگر افکاری دارم
همچنان در دل نگهدارم.

در اثنا این قیل و قال بتدریج آمیزش خود را با احبا کم کردم و بندرت بمجالس و محافل احباب
میرفتم. و هر وقت که بمجلسی یا میگذاشتم بعضی از عامیان بهائی بکنایه و طعن سخنان ناسزا
میگفتند شبی در مجمعی بودیم بر حسب معمول لوحی خواندند بعد از آنکه لوح تمام شد
شخصی غزلی خواند مضمون غزل این بود که برخیز تا بجای اسپند در آتش تخم چشم منافق را
بسوزیم! پس از اتمام غزل یکی از گوشه ای فریاد بر آورد غریب شعری مناسب حال بود!
خصوصاً اسپند و چشم منافق اگر چه اکثریت احباب مقصود را نمیفهمیدند ولی نگاه همان چند نفر
و غمز و لمزشان بعضی را میآگاهانید چون از آن جمع بیرون شدیم با چند نفر از دوستان که یکی دو
از ایشان همراز و دمساز بودند گفتم شما را بخدا به بینید چقدر اینها نادان و کم ادراکند گرفتم به
قول خود منافقی در این جمع است چه چیز جز محبت و رافت نفاق اورا بوفاق مبدل میکند اگر
آدمی را زهد ادب باشد این حرکات بکفر ابلیس میکشاند.

وهم گفتم: اینبیچاره ها با این اخلاق و رفتار میخواهند سرمشق اهل عالم باشند و دنیا را بوحث
برسانند و بساط روح و محبت بگسترانند بیچاره تر از اینها آنها که خبر از سریرت و خوی درون این
جماعت ندارند و فریب تظاهرات اخلاقیشان را میخورند
ای هنر نهاده بر کف دست عیبها بر گرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل

این سخنانرا که گاهی از غایت دلتنگی میگفتم معدودی از دشمنان دوست نما آنها را ده چندان
کرده به گوش مشایخ امت! میرساندند مدتی گذشت اعضاء محفل روحانی یکبار دیگر مرا
خواستند و باز پند و نصیحت آغاز کردند که از معاشرت ناقصین بپرهیز و با دوستان بیامیز! که صلاح
دنیا و آخرت تو در این است و اگر چه اکثریت اعضاء از طریق شفقت این سخن میگفتند و بسیار احوال
مرا میکردند ولی چنان رمیده شده بودم که باین زودبها رام نمیشدم خصوصاً که یکی دو مغرض در
بین آن جمع بودند که بمقتضای سابقه عداوت آتش فتنه را دامن میزدند و چنان پا فشاری کردند تا
موفق باجرائی مقصود دیرین شدند و ارتداد مرا صادر کرده تکفیر نمودند.

قضا را آن ایام پدر من تازه از مرض مهلکی که عارضش شده بود بهبودی یافته و در خانواده هم برای برادرم در تهیه لوازم عروسی بودند و دو روز هم بتحویل حمل بیش نمانده بود و قبل از انتشار یکی از اوراق تکفیر را برای پدرم فرستادند ، معلوم است که آن سخنان در حال او که تازه از مرض برخاسته و جامه صحت پوشیده چه تاثیری داشت من چون حال اسفناک و پریشانی خاطر او را دیده مضطرب و مضطرب شدم و گفتم گناه از من است که بی رعایت مقتضات احوال نفوس هر سر که در ضمیر پنهان داشتم آشکارا ساختم و اکنون برای راحتی قلب شما بانچه امر کنی حاضر من فی الحال مرا بنزد حاجی امین ، برد و او را بر محفل روحانی متغیر ساخت حاجی امین ، امین خود را مامور اصلاح این کار کرده بمحفل فرستاد او رفت و برگشت که باید نوشته ای از صبحی در دست من باشد تا آنرا ارائه داده مصلح شوم ، حاجی امین گفت باید نوشته بدهی که هر بی اعتنائی که نسبت بامر بهائی از من سر زده قصوری بوده که من بر آن مقرر و مدعنا و الا کار رو براه نخواهد شد ! من گفتم جناب حاجی بنده الان در حال تاثر و قدرت تحریر و انشاء ندارم ، گفت چاره نیست همینقدر میگویم و تو بنویس خلاصه در خانه امین دور مرا گرفتند تا آنچه دحاجی امین گفت بر کاغذ املاء کردم و در ذیل آن مهر و امضاء نموده تسلیم امین داشتم .

ولی اهل محفل حاجی امین را فریفته و نه تنها کاری صورت ندادند بل آن نوشته را هم در پیش خود مخالف هر قانون و ادبی نگاهداشته رد نکردند ولی آن ورقه چنان نیست که بتواند بدان استشهادی کنند زیرا چون حاجی امین گرم گفتن شد بیان حال خود پرداخت و از قصور خود در عبودیت آستان حق و عجز و ناتوانی و ضعف و پیری و حالت زار خویش قصه ها گفت و جز این نوشته با این شرح راجع بامثال این مسائل از من چیزی در دست کسی نیست و اگر اوراق و اسنادی بمن اسناد دهند معقول خواهد بود ناظرین باید در خط و امضاء و تاریخ آنها دقیق شوند چه شیوه خط این بنده را که همان سبک خط عبدالبهاءست یکی دو نفر در بین اهل بهاء حکایت توانند کرد ولی با مختصر دقتی معلوم میشود .

باری ما همینقدر راضی شدیم که محفل دو روز انتشار اوراق تکفیر را بتاخیر انداخته تا عید و عروسی ما بخوشی بگذرد آنگاه بنشر پردازند ، این را هم در اثر تحریک مغرضین و معاندین رضاندادند و خلاصه پدر را مجبور کردند تا با من قطع مراوده کرده مرا در خانه نپذیرد تصور کنید که بر خانواده ما با چنین احوالی چه خواهد گذشت .

بعد از این اعلان آنچه از سب و لعن و تهمت و افترا که از احباب بر من وارد شد اگر بخواهم ذکر کنم سخن دراز و باعث کدورت دلها خواهد شد فقط یکی از آن قضایا را یاد میآورم تا مقیاسی از قساوت قلب مدعیان محبت و منادیان وحدت عالم انسانیت در دست داشته باشید (و آن اینست : شب نوروز که روزش در حضیره تقدیس ! مجلس عمومی بود یکنفر از جوانان بهائی بدر خانه ما آمد و پدر مرا در بیرونی دیدنخواست که کار لازمی دارم چون استفسار شد اظهار کرد که فردا در محفل عمومی که یار و اعیار جمعند شما باید پشت میز خطابه بروید و بگویند این فرزند از آن من نیست چون از دین بهائی خارج شده پدرم را حال از شدت تاثر بگروید و آب در دیده بگردانید و گفت من خطیب و ناطق نیستم و این کار از من ساخته نی ! .

باری بناچار از خانه بیرون آمدم و پیامردی یکی از رفقا که ظاهراً بهائی و باطناً آزاد از این قیود بود در ((محلہ سنگلج)) اطاقی بکرایه گرفتم ، بهائیان حتی الامکان پدر مرا از هر گونه مساعدتی بمن ممنوع داشته حتی مفتشین گماشتند تا من گاهی بخانه پدر نرم و روی او را نبینم و معلوم است در شهری که سالها از آن دور بوده و هیچکس را نمیشناسم جز کسانی که هر وقت مرا ببینند ناسزا میگویند و مردود میشمردند چه اندازه بر من سخت میگذرد

باري آن خاطره هاي مولم را بگذارم و بگذرم بياد جوانمردي ((آواره)) که اکنون با اسم آيتي و در همه جا مشهور و معروف است پردازم شبي در سنگلج در آن خانه معهود نشسته و سراپا غرق اندیشه بودم که صاحب خانه مرا گفت کسي تورا از بيرون با اسم و رسم ميخواهد پنداشتم يکي از احباب است که براي اجر و ثواب قصد توهين و ايدائي دارد صاحب خانه را گفتم از او پرسيد کيست و مقصود از ملاقات چيست ؟ برگشته گفتم آيتي است بدر رفته و بدرونش آوردم بنشست و لختي اظهار تاسف از اين حال نموده بر سوءحرکات آن گروه نفرين خواند پس از جيب مقدار نقدينه بيرون آورده گفتم ميدانم که تو دست تنگي و کسي را هم نمي شناسي که حاجت بدو بري چنانکه اين حال هم بر من گذشت اين پنجاه تومان است خواهش ميکنم که منتي بر من نهي يا همه آنرا واگره مقداري از آنرا که لازم داري بي تکلف و اندیشه بر گيري . مرا مناعت و عز نفس مانع آمد ناپيروي از آن قبول کنم ولي باندازه اي اين عمل در نظرم ممدوح و محمود آمد که بعدها در چند جا ذکر آنرا بميان آوردم معاندين من چون بارزوي خود رسيدند در طي عرايض مفصل بشارت اين فتح و فيروزي را که نصيب امر بهائئي شده بود ! براي شوقي شرح دادند او تا اين اندازه رضا نداد و نوشت که پدر را از ملاقات پسر ممنوع مداريد شايد انشا الله دوباره بعظمت امر بهائئي و مبادي ساميه آن ميل کنند لذا چند روزي بمنزل پدر شده خاطرشرا شاد داشتم ولي باز معاندين در کمين نشستند و بخيال خود عيون و حواسي در کار ما گماشتند حتي شنيدم که خادمه منزل آيتي و ديگران را تطميع کرده بودند که اگر گاهي صبحي بدنيا آيد ما را خبر کنيد آن بيچاره ها هم هر وقت که گرفتار سنوا ل و استفسار ميشدند از راه طمع بيهوده چيزي ميگفتند که فلان روز صبحي بدنيا آمد و چنين و چنان گفتم و مجموع اين اخبار را سند کفر ما دانستند در صورتیکه خدا شاهد است که بنده فقط براي رعايت حال پدر کسان خود قدم بمنزل آواره نگذاشتم و مدتها با او همدم نشدم تا آنجا که بمن پيغام داد که به هيچوجه اعتماد بر اين جماعت مکن و وثوق بقول اينان نداشته باش و ابن اصدق را در نظر بگير و بدان که اين جماعت با تو همان کنند که با او کردند .

باز هم ابن اصدق

گزارش ابن اصدق را نا تمام گذاشتيم اکنون به مناسبت ، به اتمام آن پرداخته گويم يکي دو هفته قبل از حرکت ما از حيفا ، عبد البهاء يکي از بهائيان شيرازي را مامور کرد تا ابن اصدق را از راه هندوستان به شيراز ببرد و در آنجايش تحت مراقبت نگه دارد و نگذارد که به طهران رود ، ابن اصدق در آن شهر بدان نحو ميزيست تا روزي که خبر رحلت عبد البهاء را شنيد از شيراز فرار کرد و به طهران آمد تا بعد از چندي که شوقي افندي از طرف همشيره عبد البهاء زمامدار امر بهائي شد مجدداً او را به شيراز برگرداندند و او هر چه عذر پيري و نا تواني و عسرت دوري از خانواده را آورد مسموع نيفتاد و همچنان در شيراز روزگاري به سختي ميگذراند تا آنکه زنش فوت شد لذا بالحاج از شوقي افندي کسب اجازه کرده تا به طهران آيد و به تمشيت امور خانوادگي پرداخته دوباره به شيراز برگردد اما ديگر به شيراز نرفت تا از دنيا رفت .

امين و اکثر از احباء با ابن اصدق خصومت داشتند و او را راحت به حال خود نميگذاشتند و به بهائيت سست عقیده اش ميدانستند و شايد هم درست دريافته بودند مرا نيز با وي چنان که اشاره کردم صفائي نبود و مدتها روزگار به معاندت ميگذشت .

و اکنون حال و مجال آن را ندارم که معارضات خود و آن مرحوم را معروض دارم همين قدر اجمالاً ميگويم که در آن کشاکشها او گناهي نداشت و همه تقصير با من بود .

بازگشت به مطلب

الحاصل محفلیان در هر کوی و گذری که احتمال عبور مرا میدادند جاسوسانی برای تفتیش در کار من معین کرده بودند که هر جا مرا ببینند تعقیب کنند تا بدانند که به کجا میروم و با که آمیزش دارم و خلاصه القول قصه کوتاه کرده گویم به اندازه ای کار را بر من سخت گرفتند که بجان طالب کناره گیری و اعراض از آن جمع شدم .

مثلاً روزی با یکی از بهائیان صمیمی بر سر خیابان برخورد کرده سخن میگفتم پدرم از دور مواظب بود گمان برد که شخصی از رفقای آواره است و تا او به ما رسید جوان حرف خود را تمام کرده رفته بود چون نزدیک شد بی تامل به من عتاب کرده گفت باز دست از این فلان فلان شده نمیکشی ؟ گفتم از که گفت از این پدر سوخته رفیق آواره گفتم این فلان بهائی مخلص است گفت بیهوده میگوی گفتم الان معلوم میکنم چند قدمی شتابان به دنبال آن جوان رفتم و فریاد زده گفتم لحظه ای توقف کن که ابوی با شما کاری دارد بیچاره ایستاد پدرم دید حق با من است به ناچار سخنی ایداع کرده با وی بگفت و برگشت پس من روی به پدر کرده گفتم این است میزان صحت و سقم شما در هر امری تو که بر ما پدری و راحت و عزت ما را میخواهی چون اینگونه مشتبه باشی و بی اندیشه حکم میکنی دیگر مغرضین را که قرینه ای برای اعمال غرض کفایت میکند حال چگونه خواهد بود؟؟؟

و بالجمله اگر صدمات و مشقات و توهین و اذیتتی که از این طائفه دیدم عرض کنم سخن به طول کشیده دل آزرده خواهید شد و شاید بود که بعضی باور نکنند .
در هر صورت دیگر بار معاندین چندان کوشیدند تا شوقی را مجبور کردند که حرف خود را پس گرفته به بهانه این که نصح ناصحین در او تاثیری نکرد باز اعلان منع معاشرت داد .
اگر چه گاهی به حسب ظاهر حرکات ناپسند این جماعت بر من بسی ناگوار واقع میگشت ولی در باطن وسائل غیبی بود که سبب وصول به حق و حقیقت است و من از روز نخست که دست چپ از راست بشناختم بحکم فطرت خدا جو و خدا گو بودم و در جمیع شئون و مراتب دست از دامنش برنداشتم و این همه که بهر سوی روی نمودم مقصودم او بود و اینکه در کوی هر مدعی غنودم در طلب وی بودم.

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه خلقی به تو مشغول و تو غایب ز میانه
هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید مطرب بعز لخوانی و بلبل بترانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی که تو را میطلبم خانه به خانه
مقصود من از کعبع و بتخانه توئی تو مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
و پیوسته همی گفتم که خدایا مرا بحق رهبر شو و بحقیقت رهبری کن و هم او شاهد است که بسیار از اوقات در جوف لیالی و بطون اسحار روی عجز و نیاز بدرگاهش گذاشتی و بزبان حال و قال گفتمی :

گوش ما گیر و در آن مجلس کشان گز رحیفت میچشند این سرخوشان

سال گذشته باتفاق چهل نفر از همراهان بعزم صعود بقله دماوند براه افتادیم اکثر از دوستان و هم هر کس که مرا دیدی گفتمی صبحی تو هم به قله دماوند خواهی رسید ؟ من در جواب میگفتم بلی با نیروئی که با من است بیالاتر از آن هم خواهم رفت و قضا را چنین شد بسیاری از رفق که به قوت خود اعتمادی داشتند از آمدن عاجز شدند و من گذشته از اینکه خود رفتم دو سه نفر را هم که در مانده بودند با خود بردم اگر چه در آن قله شامخ جزء یخ و برف و صخره های گوگرد و هوای بسیار سرد لطیف چیز دیگر نبود اما چشم حق بین عظمت خلقت احسن الخالقین را میدید

و آثار قدرت او را مشاهده میکرد مرا در آن قله رفیع و کوه پر شکوه حال خوشی دست داد و در آن سرما و باد بیاد آن روز و حال این عبارت را که به عینه نقل میکنم در دفتر یادداشت خود نوشتم ((یوم چهارشنبه دوازده مرداد در قله دماوند ساعت يك بعد از ظهر مرقوم میشود به دریا بنگرم دریاته وینم به صحرا ونگرم صحرا ته وینم به هر جا ونگرم کوه در و دشت نشان از قامت رعنا ته بینم سپاس به درگاه تو ای خداوند بی مانند که به نیروی تو به این قله شامخ رسیدیم در صورتی که بسیاری عاجز از وصول به مقصود بودند خدایا همانطور که ما را به این قله رساندی به سر منزل کمال حقیقی برسان))

باری مقصود این بود که جمیع واردات را من از طرف حق و مبنی بر حکمت و مصلحت و مقدمه وصول به حقیقت میدانستم این بود که چون به نتیجه رسیدم و دانستم آنچه که پیش آمده خیر بوده رخ بدرگاه حق سوادم و زبان به شکر و ستایشش گشودم و همچنان منتظر التاف و عنایت او هستم که ((لا مؤثر فی الوجود الا الله)) و معلوم شد نخستین نتیجه ای که از معاندت مدعیان محبت بدست آوردم آن حالت خوش در نفس و پیوست به حق و درک لذت توجه و توسل به خدا تضرع به درگاه او تعالی شانه بود که او را در جمیع احوال با خود دیدم زیرا همین که انسان قطع علاقه از ما سوای حق کرد بالطبع به او میپیوندد و من وقتی خدا را یافتم که خلق را به ترک گفتم همانا توجه به خلق حجاب غلیظی است مر مشاهده نور جمال حق را چه خوب میفرماید :

خلق را با تو بدو بد خو کند تا تورت یکباره رو آن سو کند

این جفای خلق بر تو در جهان گر بدانی گنج زر آمد نهران

مکاشفاتی که از این پیش آمده در اثر توجه نفس بمبدء مرا حاصل آمد ، دریغ باشد در ضیق کلام گفتن ، همینقدر باشاره بر گذار کردم تا بعد در موقع مناسب بواجبی حق مطلب ادا شود . جزء این نتیجه ، نتیجه دیگری بدست آوردم و آن این بود که دانستم نژاد ایرانی که مربی بتربیت اسلامند از حیث علو همت و فتوت وسعة خلق و حسن معاشرت بر مدعیان ما فزونی دارند زیرا با اهمیت و عظمتی که امت مرحومه راست و سلطنت و قدرتی که دارند چنان با غیر خود برافت و محبت سلوک میکنند و حدود و حقوق جمیع را محترم میشمارند که گوئی بهیچ سان بینوتتی با کسی ندارند .

بعکس اهل بهاء که در جمیع شئون بین خود و غیر خود فرق و امتیاز قائلند ، تا بتوانند هر خیری را برای خویش میخواهند و حتی از نفوذ خود ، آنجا که از پیششان برود بهر وسیله استفاده میکنند مثلاً اگر مباشر دهی بهائی باشد گمان میکنید که مردم را بحال خود میگذارد ؟ نی ! همان نفوذ کم را وسیله پیشرفت مقاصد خود و دعوت بهبائیت قرار میدهد و بسا که همین تعدیات تولید فساد میکند و وقایعی رخ میدهد که بالمال به بدنامی ملت تمام میشود . و هم اهل بهاء بهیچوجه آزادی را برای غیر از بهائی در عقائد وافکار قائل نیستند چنانکه اگر بهائیی بمذهبی دیگر گراید در باره او سخت گیری بسیار کنند وباسم اینکه ناقض شده به هر اندازه که در حدود توانائیشان باشد آزارش میرسانند .

در بین مسلمین بسامیشود پدری که فرزندش بهائی است و با آنکه اسلام مذهب رسمی است ولایت و قدرت بر اولاد دارد معذالك کمتر متعرض احوال فرزند میشود و بندرت پدر بجرم تغییر مذهب پسر را از خود میراند بعکس اهل بهاء که اگر پدری را فرزند منحرف از بهائیت شد بهائیان دیگر وادارش میکنند که از فرزند قطع علاقه کند وبخلاف فطرت وطبیعت محبت و ابوت را نیز زیر پا بگذارد و در حقیقت مامور به اجرای امر محالی گردد که در هیچ يك از شرایع حاضره موجود نیست

پدرانی سراغ دارم که اولادشان بهائیت ولی هرگز بروی خود نیاورده و اولاد را آزاد به حال و خیال خویش گذاشته و در رشت یکی از علمای روحانی را می‌شناسم که پسرش بهائیت و در بهائیت پر شور معذالک چندان باو سخت نمی‌گیرد و شاید صدیک ملامتهائی که من از پدرم شنیدم اونشنیده باشد. معذالک چون در خارج از ایران بخواهند کسی را به تعالیم بها الله دعوت کنند گویند که در ایران احزاب و شعوب ضد یکدیگر بودند و خون یکدیگر را میریختند حضرت بها الله آمد، و رفع تعصبات مذهبی و اختلافات دینی کرده!!!! گفت اگر دین سبب اختلاف گردد باید دست از آن کشید و بیدینی را بهتر دانست! ((فاعتبروا یا اولی الابصار))

دفع شبهه

در اینجا بمناسبت نکته ای بخاطر آمد که تفصیل آنحفظ آبروی جمعی تواند کرد و آن اینست که بعضی از اهل بهاء میگویند که ما با آنها طرفیم و خصومت میورزیم که محکوم به فساد اخلاقند و از این جهت این عده کثیر که اعراض از بهائیت کرده اند آنانند که ما خود آنها را طرد کرده ایم! و حال آنکه این قضیه کذب محض و افترای صرف است زیرا بهائیت اساسش در حقیقت و معنی بر معتقدات و اظهارات لفظیه است نه اصول و مبادی اخلاقیه لذا در بین این جماعت نسبت بجمعی خود هم مردمان صالح یافت میشود و هم اشخاص فاسد اگر محکوم بفساد اخلاقی بایستی خارج از بهائیت باشد جمعی کثیر از این معدود قلیل باید این مذهب یا مسلک را بدرود گویند از صدر این امر الی یوماً هذا هیچ فاسد الاخلاقی بجرم تباهی اعمال و رفتار از این دائره بیرون نشد و حتی نفوسی در بین این طائفه پیدا شدند که با اعتقاد کاملی که باین امر داشتند موفق بکف نفس و عدم اتباع شهوات نگشتند و فجایع غریبه از آنان ظاهر شد بطوریکه در اکثر الواح بهاءالله از سوء اعمال آنان نوحه و ناله نموده معذالک نفسی را مطرود نکرده .

لوح سامسون را بدست آورده ملاحظهکنید که آنجا بهاءالله از سوءحرکات طائفین حول تا چه اندازه متأثر و متالم بوده و با چه لحنی آنها را بقدس و تقوی دعوت و دلالت کرده و از پیروزی نفس وهوی و اتباع شهوات تخدیر نموده بعد از آنکه شرحی مفصل از قبایح اعمال آنان بیان آورده بذکر سرگذشت فضیل خراسانی پرداخته میگوید که او یکی از اشقیبا بود وقتی عاشق جاریه ای شد و شبی از دیوار خانه او بالا رفت هنوز بانتهای نرسیده بود که صدای تلاوت قران و این آیه بگوشش رسید ((الم یان للذین آمنو یخضع قلوبهم لذكر الله)) پس از استماع حالش منقلب شده گفت بلی ای پروردگار من ، رسیدونزدیک شد و خلاصه توبه و انابه کرد و از زهاد معروف گشت بعد از این حکایت میگوید که او بمحض شنیدن یک آیه از آیات قرانی اینسان انقلاب احومل پیدا کرد و شما شب و روز آیات الهی را میشنوید متأثر نمیگردید .

با وجود این تفصیل آن نفوس معلومه را طرد این قبیل الواح پندی ننموده و هم در روزگاری که من در حیفا واقف و شاهد بر ظهر و بطن امور بودم اعمال مدهشی از بعضی مشاهده مینمودم و یقین میکردم که عبدالههء پس از وقوف مرتکبین را مبعوض و مطرود خواهد داشت ولی برعکس بطوری بتر و غمض میکرد که بر خود آنان هم مشتبه میگشت .

پیر گلرنگ من اندر حق ارزق پوشان فتوی خبث نراند ار نه حکایتها بود

و اگر بخواهم بذکر این قبیل شواهد و امثال بپردازم و مشاهدات خود را بزبان آرم باین زودیها دست قلم از دامن کاغذ کوتاه نخواهد گشت و مقصودم هم بیان حرکات سوء نفوس نیست بلکه غرض اینست تا ببخبران از این قضایا بدانند که این افترای بزرگی است که ارباب کذب و بهتان نسبت به اشخاص میدهند بهائی تا وقتی که تغییر عقیده نداده هر اندازه بد اخلاق باشد بهائیت و چون

تغییر عقیده داد اگر چه متقی ترین مردم زمان خود باشد نزد آنان اخبت ناسست .ومن بشگفت اندرم از شدت بغض و بی انصافی بعضی از لین طائفه که برای اینکه نفسی را تفسیق کنند طائفه را توهین مینمایند مثلاً در حق اشخاص معتمدی که شب و روز در بین این افراد بوده و جز این گروه با کس انس و الفت نداشته گویند ((که از ارتکاب هیچگونه فضاحت و آلاپیشی پروا ندارند)) این بیچاره ها که در ظاهر دوست و در باطن اعدا عدو بهائیند میخواهند بگویند که این جمع قلیل معرض افعال مفتضح و افعال قبیحه و خلاصه برای شهوات نفوس قوه منفعله اند و اگر راست خواهی اینان همچون خر دیزجند بنا بضرر المثل عوام که گویند خر دیزج راضی است بمرگ خود برای ضرر صاحب خویش .

ولی این سخن در نزد من استوار نیست و مرا رای اینست که هر چند در بین این طائفه نفوسی عاری از علیه تقدیس بودند ولی معدودی نیز در نهایت پاکي و آزادگي و عفت سلوک میکردند و بنده ایندسته را که بعقائد اسلامی نیز تعقلی داشتند و شاید از برکت عقائد سابقه و ملکات راسخه ای در نفس گرد معاصی نمیگردد و خلوصی نیز بایمه اظهار اظهار میکردند شیعه ای مشتبه نام نهاده ام و بر این قیاسست حال مبلغین این طائفه هم اکنون مناسب آمد تا نه از جهت مدح نفس بل برای دفع شبهات معاندین معروض دارم که قریب دوازده سال مسافرتها من در خدمت امر بهائی طول کشید و در نهایت مشقت و زحمت آن سفرها سپری گردید ، در این مدت طولانی مصارف سفر را خود (باعانت پدر) متحمل بودم و از احدی چیزی نخواستم و در بعضی نقاط خصوصاً در آذربایجان احباب باصرار چند دفعه خواستند نقدینه تقدیم کنند ، راضی نشدم و اینرا مخالف انقطاع میدانستم و برای پیشرفت مقصود خود مضمیدیم قضا را آن ایام من سرگرم يك ریاضت محموده ای بودم که برایم پیش آمده بود و مدتها حیوانی نخوردم و در هر بیست و چهار ساعت یکمرتبه نان و سبزی برای سدجوع بکار میبردیم و هیچ کس از این آگهی نداشت و چون زیاده از حد لاغر شده بودم بعضی از دوستان متعجب شده استفسار علت میکردند و به حفظ صحت دلالت میفرمودند حتی چند نفر از بهائیان خوی برسم هدیه مبلغی برایم آوردند ، چون لازم نداشتم درد کردم یکی از آنان بگریه وزاری خواست تا بهر نوع هست مرا حاضر برای قبول کند نپذیرفتم و گفتم ((باز گردید ای رسولان خجل زر شما را دل ، بما آرید دل))

وهم در این مدت متمادی دست بمنکری دراز نکردم و لب به مسکری آلوده نساختم و جز در منتهای عفت نفس سالک نبودم

اکنون سخن خود را بتحدی مقرون کرده گوئیم از شرف اهلیت و مردمی دور است اگر کسی جز آنچه گفتم از من دیده باشد و مکتوم دارد و از افشاء آن خود داری کند ((هاتو برهانکم ان کتم صادقین)) تا سیه روی شود هر که در او غش باشد .

چون اینجمله دانسته شد و رفع آن شبهه گشت بدفع شبهات اهل بهاء راجع بشخص خود میپردازم پوشیده نماند که معاندین من برای اینکه کسان و منسوبان مرا زبان از هر تعرضی ببندند که چرا با صبحی چنین سلوک کردید هر چند گاه آنان را در محلی جمع کرده پس از تخییر از ملاقات با من بمعاصی منسوبم میداشتند که از آنجمله بود ملاقات با آواره و دوستانش که این مذکور را داشتم .

خاتمه

عدد صفحات کتاب فزون از دویست شد و حال آنکه بیشتر از سخنان ما در بیان مقاصد و اغراض خویش ناگفته ماند خصوصاً این نکته که بعضی از معاندین این بنده را جزو متنصرین و از جمعیت

پروتستانت! مشهور کرده. البته لازم است که بدفع این شبهه نیز پرداخته شرحی از نوایای آن جمعیت که بظاهر برای تعلیم و تربیت و در حقیقت برای ترویج دیانت نصرانیت از آن سر دنیا بایران آمده اند بدهم و ببرائت ساحت خویش بپردازم یعنی بیان کنم که آن گروه را مقصد چیست برای ایران مؤسساتشان مضر است یا نافع؟ در دار التعلیم خود حفظ اخلاق اطفال این آب و خاک میکنند یانی؟ آن نقدینه که از کلیساهای آمریکا و اشخاص ثروتمند گرفته بایران است یا نه و امروزه با مدرسی که ما داریم مدارس آنان قدری دارد یا نه و هم راه ترقی پیموده یا رو بانحطاط رفته و آیا کسانی که در نزد مشایخ آنان تنصیر اختیار کرده کاذبند یا صادق؟ بعضی نشرات سریشان (نظیر کتاب ((انسان چگونه عوض میشود)) و رسالات دیگر)) مفید بحال جمعیت است یا نیست؟ و چون بسط این مطالب لازم و بیان موجز آن غیر مفید، گذاشتم که یا در دوره دوم و یا در رساله جداگانه متعرض آن گردم پس از آن اظهار نظر کنم انشاءالله.

و نیز میخواستم دوستان اینرا بدانن که اینهمه خصومت که با من شد از طرف عموم اهل بهاء نبود، بل اکثر بهائیان هر چند ظاهرآ در این قضایا برای مصلحت امر خود خاموش بودند، ولی در باطن با افکار و عقید من همراهی مینمودند حتی یکی از مشاهیر آنان بواسطه یکی از منسوبان خیلی نزدیک بمن پیغام داد ((که ای صبحی من نمیگویم بهائی باش بلکه عاقل باش)) گویا عقل را بتزویر تعبیر کرده مرا دعوت بدورویی و نفاق میکرد.

و در هر صورت این بنده را اگر اراده آن بودی که بناراستی خود را بیبهائیت بستمی و از اینراه جمعی بدور خود جمع کردمی البته معاندین خود را منکوب میساختم چنانکه در قضیهابن اصدق بتجربه رساندند و دیدند که کس را در آن هنگامه مجال مقاومت در برابر من نبود. و هم لازم بود که آنچه خود را بآن ملزم میدانم و در نزد من مدار اخلاق حسنه است کار بندم که رعایت جانب وفا و پاس حقوق دوستان باشد یعنی در طی سخن گاهی ایجاد مناسبی کنم و از وفور رافت و محبت بعضی از برادران اسلامی کلمه ای گویم بالاخص از آیات صدق و صفا و اصحاب حکمت و تقی حجج دین و خدام شریعت سید المرسلین سر کار شریعت سنگلجی و دو برابر پاک گهرش آقا محمد و آقا محمد مهدی دامت برکاتهم و هم آنانکه در آن حوزه از وفا و خلان صفا محسوبند.

و هم سزاوار بود که مختصری اندوخته و در اثر مجاهدات نفس آموخته و از برکت صحبت و خدمت بزرگان دریافته ام و از تجارب من در طول این قلیل مدت عمر است و تا بحال کمتر کسی را نظیر آن دست داده بصورت الفاظ و کلمات در آورم تا ابناء زمان بالاخص جوانان یعنی آنان که عالمی ماوراء حس و ماده قائل نیستند، دریابند که آدمی را بشرف در سیر بسوی کمال است و کمال در تخلق باخلاق الهی است و انسان در روزگار زندگانی بادو پای علم و عمل باید خود را بسر منزل مقصود یعنی بیارگاه حق برساند و قابل مشاهده انوار جمال گردد.

اکنون موقع آنست که بختم مقال پرداخته مطالب دیگر را به دوره دوم محول داریم انشاءالله و بالجمله از جمل و عباراتی که در این کتاب آوردیم مفهوم شد که این بنده را هیچگونه دشمنی با کسی نیست فقط پاره مشاهدات تاثیر در افکارم کرد و خوب باید آنچه در دل نهان بود آشکارا شد و حق منیع گواه حالست که من با توجه باو این کتاب را نوشتم و متوکلا علیه زمام قلم را بدست فطرت سلیم دادم و تا توانستم اغراض شخصی را از تصرف در آن باز داشتم و هم اگر مرا دروغزن ندانید، گوئیم که بیشتر از مطالب این کتاب را بی آنکه از ورق پاره ها پاکنویس کنم بچاپخانه دادم و کمتر در آنچه از زبان خامه جاری شد، بتغییر راضی شدم و چون غرض عمده ام از نوشتن این بود

که پس از دفاع از حد و حق خود نفوس ، ساده و بی آرایش بدانند که بدون جهت از اشخاص بغض و کین در دل گرفته اند و فریب عناد را خورده اند

ومن همي خواهم که دوستان در آنچه عرض شد امعان نظر کنند و اگر بخطائی واقف شوند مرا بیگانه از بعد تلافی مافات کنم . ومن همیشه گوش خوش خود را برای استماع سخن حق و صدق فرا داشته ام و از خداوند متعال در کمال عجز و ابتهال مسئلت میکنم که جمیع ما را برضای خود وسلوک در راه درستکاری موفق بداردواز خطیئات ما در جمیع شئون در گذرد:

اي خداي پاك بي انبازيار	دستگير وجرم ما را درگذر
ياد ده ما را سخنهاي رفيق	که ترا رحم آورد آن اي رفيق
گر خطا گفتيم اصلاحش توکن	مصلحي تو اي توسلطان سخن
کيميا داري که تبديلش کني	گر چه جوي خون بود نيلش کني
اينچنين ميناگريها کارتوست	اينچنين اکسيرها زاسرار توست

والسلام علي من اتبع الهدى والحمد لله رب العالمين

پایان